

چیسٹان

در

ادبیات فارسی



شامل

لغز - معما - واگوشکی

محمد جواد بہرہ روزی

انتشارات ما - چنپ چہلم

چیستان؟

در

ادبیات فارسی

شامل

لغز - معما - واگوشک

چاپ چهارم

گردآورده
محمد جواد - بهروزی



نام کتاب: چیستان در ادبیات فارسی

گردآورنده: محمد جواد بهروزی

ناشر: انتشارات ما

چاپ اول: ۱۳۷۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه

شابک: ۳ - ۳۳ - ۵۵۱۰ - ۹۶۴

ISBN: 964 - 5510 - 33 - 3

در این کتاب

- ۱ - تقریظ بقلم استاد سعید نفیسی ۱
- ۲ - تحقیقات فولکلوریک ۴
- ۳ - دو تقریظ از دوروزنامه ۸
- ۴ - مقدمه بر چاپ اول و دوم ۱۲
- ۵ - مقدمه بر چاپ سوم ۱۷
- ۶ - مقدمه بر چاپ چهارم ۲۱
- ۷ - لغزها ۲۳
- ۸ - معماها ۱۲۷
- ۹ - واگوشک‌ها ۱۷۱
- ۱۰ - واگوشک‌های شهرهای مختلف ۲۰۳
- ۱۱ - گشایش ۲۲۱
- ۱۲ - نام شعرا ۲۸۵
- ۱۳ - منابع و مأخذ ۲۹۰
- ۱۴ - آثار دیگر نگارنده ۲۹۲

بنام خدا

تقریظ به قلم استاد فقید سعید نفیسی

دنیای امروز بر خلاف گذشته که
مطلقاً به گفته و نوشته عوام و
یادگارها و اندوخته‌های مردم
اهمیت نمی‌دادند روز به روز ارج و
مایه‌ی مادی و معنوی یادگارهای
مردمی که در روزگاران گذشته آنها
را عوامی می‌گفتند و به دیده
خسرده‌بینی می‌نگریستند بیشتر
می‌شود.

دلیل آنها متقن و مسلم است.

همیشه ملل را عامه مردم کشوری تشکیل داده‌اند و اگر خواصی هم
برخاسته‌اند از میان ایشان بیرون آمده و وارث عادات و رسوم و
معتقدات و زندگی مادی و معنوی ایشان بوده‌اند.
زندگی آدمی زادگان را شش چیز فراهم می‌کند.

آب و هوا

وراثت

خانواده

آموزش و پرورش

شرایط مادی و اقتصادی

افکار و عقایدی که در محیط زندگی رواج دارد

و در میان این شش عامل قطعاً محیط زندگی مادی از عوامل بسیار

مؤثر درجه اول است.

بدین جهت رواج معتقدات اکثریت مردم هر دیاری در تشکیل ذهن و پندار آیندگان و دست پروردگان آن محیط به مراتب بیش از آنچه می‌بینند و می‌شنوند انباشته می‌شود و سراسر زندگی ایشان انعکاس و تجلی محفوظاتی است که خواهی نخواهی در نتیجه مشاهده اوضاع در ذهن جای گیر می‌شود.

این دلایل مسلم سبب شده‌است که دانشمندان، امروز اهمیت خاصی به یادگارهای طبقه عوام و آنچه باصطلاح امروز «فولکلور» می‌نامند می‌دهند. و این را بهترین و مطمئن‌ترین وسیله برای شناسائی ملل می‌دانند.

در میان این یادگارهای زنده ملل قطعاً امثال و ترانه‌ها و لغزها و کنایات و استعارات منظوم و منثور اهمیت بیشتر دارند زیرا که در تدوین این مطالب بهترین ذوقهای هر دوره بکار رفته و لطیف‌ترین معانی را در شیرین‌ترین کلمات آورده‌اند.

زبان فارسی گنجینه لایزالی از این لطایف دیرین دارد که قرن‌هاست در میان مردم مانده و مردمانی دقیق و پشت‌کار دار و با ذوق می‌خواهد که آنها را در اوراقی گرد آورند و از نیستی برهانند و چاپ کنند و بدست مردم بدهند و بدینگونه تا جاودان حفظ کنند.

تاکنون چند تن از مردان صاحب همت و باذوق این کار را کرده‌اند و آنچه جامع‌تر از همه است کتاب مستقلی است که خاور شناس معروف روسی «والانتین ژوکوسکی» متوفی در ۱۹۱۸ گرد آورده‌است. اما دامنه این کار بسیار وسعت دارد و یک تن از عهده همه شعب و فروع آن بر نمی‌آید و بهترین راه آن است که هر کس در محیط زندگی خود و در شهر و دیار خود آنچه می‌شنود و می‌یابد جمع کند.

آقای «محمد جواد بهروزی» لیسانسیه تاریخ و جغرافیا از دانشکده ادبیات طهران که در اوان تحصیل استعداد ادبی و ذوق سرشار خاصی

آشکار می ساخت و به همین جهت من همیشه آینده درخشانی برای وی پیش بینی می کردم و از روزی که به کار دبیری در شهر خود شیراز مشغول شد حدس من برآورده گشت و در این مجلد این خدمت گران و وظیفه ارجمند را در باره لغزهای معمول در میان مردم فارس بعهدہ گرفته و من هر چه در آفرین وی بنویسم از صمیم قلب تراویده است و امیدوارم. خوانندگان این اوراق پی به خدمت پرارج و بهای او ببرند و در این ستایش با من هم داستان شوند.

طهران. بهمن ماه ۱۳۳۰ شمسی

سعید نفیسی

«تحقیقات فولکلوریک»

نویسنده فاضل آقای «صادق همایونی» در ضمن سلسله مقالاتی که تحت عنوان «نگاهی به شیوه‌های نثر کهن و امروز» در روزنامه وزین پارس نگاشته‌اند در قسمت ۶۳ آن مطالبی راجع به فولکلور ایران ذکر کرده‌اند که چون با مطالب این کتاب مربوط است عیناً بنقل آن مبادرت می‌شود.

سرزمین ما با توجه به سنن کهنی که در آن وجود دارد سرچشمه‌ای حیرت‌انگیز و دنیائی رنگارنگ و غنی از نظر فولکلور است. ایران از سرزمینهایی است که با اطمینان و قاطعیت میتوان گفت. از نظر غنای فولکلور در جهان بی نظیر است. زیرا فولکلور جز فرهنگ عوام چیزی نیست و لازمه پیدا شدن و نضج آن تنوع آداب و رسوم، تاریخ کهنسال، وسعت و گسترش خاک، تفاوت اوضاع جغرافیایی، تاریخ پرفراز و نشیب و فرهنگ و ادب کهن و اساطیری است که همه و همه را می‌توانیم در کشور خود بیابیم.

تأثیر فولکلور نه تنها در زندگی ما مردم آشکار است بلکه تأثیرات شگفت آن حتی در اشعار شاعری جاودانی چون «حافظ» دیده میشود که متأسفانه تاکنون توفیق آنرا نیافته‌ایم که برای گردآوری آن یک هزارم آنچه را که باید انجام دهیم انجام داده‌ایم.

نخستین کتابی که در زمینه فولکلور در ایران نوشته شده کتاب کلثوم نند تألیف «میرزا جمال خوانساری» است که عقاید و آداب و رسوم زنان را، آنچه ویژه زنان است بازگو می‌کند که هر چند تا حدی کلی گوئی کرده

است ولی آنچه هست فولکلور ناب و ویژه است و بسیاری از آنرا میتوان در بارهٔ همهٔ زنان صادق دانست ولی نخستین کسی که موضوع فولکلور را با بینش و آگاهی و بر مبنای صحیح و درست و علمی و جهانی در ایران مطرح کرده و خود بعنوان نخستین بنیان گذار این رشته عظیم علمی و هنری و تحقیقی گامهایی برداشت «صادق هدایت» بود.

«هدایت» نه تنها به عنوان اولین نویسندهٔ ایران موضوع فولکلور را مطرح کرد و اهمیت آنرا بازگو نمود و موجی پدید آورد که جمعی از شیفتگان را بدنبال خود کشید بلکه با تألیف کتاب «نیرنگستان» شگرفی، وسعت پهنه و فضای فولکلور ایران را که سرچشمه‌ای دست نخورده و زمینی بکر بود به نویسندگان و شعرا و محققین نمایاند.

«هدایت» برای نخستین بار روش گردآوری فولکلور را نوشت و چهره‌هایی که میتوان بآنها نیرو و کار و دقت و کوشش آنان اعتماد داشت بدنمای فولکلور رهنمون شد.

پس از «هدایت» تنها کسی که راه او را در زمینهٔ گردآوری فولکلور با دقت و حوصله و وسواس عجیبی دنبال می‌کند و در سراسر ایران در حدود دوهزار نفر با او همکاری می‌کنند «نجوا» «ابولقاسم انجوی شیرازی» است.

«نجوا» عمر و وقت و شوق خود را همه و همه مصروف گردآوری فولکلور کرده‌است و عالیترین آرشیوهای فولکلوریک را بوجود آورده‌است. هنوز زود است که در بارهٔ او و طرز و اهمیت کارش گفتگو کرد. آنچه هست. «نجوا» وظیفه خویش را خوب شناخته است و راه خود را نیک دریافته و با صمیمیتی که نسبت بکار خود ابراز میدارد و حوصله‌ای که بکار میگیرد خیلی امیدها بآیندهٔ کارهای بزرگ او میتوان بست.

«دکتر صادق کیا» با تألیف کتاب روشهای گردآوری گویشهای محلی و نوشتن مقالات و نامه نگاریها، قدمهایی در این راه برداشته است. مرحوم «صبحی مهتدی» با تألیف چند کتاب افسانه خدماتی به فولکلور کرده‌است ولی صرف نظر از اینکه حق بسیاری از کسانی را که هادی و رهنمایش بودند به نسیان سپرده‌است.

اصول علمی را در جمع‌آوری قصه‌ها به هیچوجه رعایت نکرده‌است. مثلاً: روایتی از یک قصه را نوشته است و بعد بی آنکه دلیلی بیاورد. سایر روایات را بصورت غیر اصیل آورده است و حال آنکه یک محقق فولکلور باید تا حد امکان از اظهار نظر خودداری کند و اظهار نظر را به عهده دیگران بگذارد. چون کار یک فولکلوریست فقط جمع‌آوری است و بس که البته باید با نهایت بی نظری و برطبق اصول باشد.

«کوهی کرمانی» با گردآوری هفتصد ترانه از ترانه‌های روستایی کرمان خدماتی انجام داده است.

«ابراهیم شکورزاده» نیز در جمع‌آوری ترانه‌ها سهمی دارد. وی اخیراً نیز مجموعه‌ای بنام «آداب و رسوم خراسان» منتشر کرده است که ایراداتی بدان وارد است چه به قول مرحوم «هدایت» برای جمع‌آوری آداب و رسوم یک ده ممکن است عمر یک آدم کفاف ندهد.

جامعه‌شناسی نیز با همت دانشوری چون «دکتر آریان پور» نضج و رونقی یافته است. و کوشش‌های «احمد اشرف» نیز چشمگیر است. «دکتر محمود صناعی»، «شاپور راسخ» و «بهنام» گامهایی برداشته‌اند.

در این خلال فعالیت‌هایی از ناحیه مطبوعات و مجلات و رادیو نیز صورت گرفته است، «مؤسسه تحقیقات اجتماعی دانشگاه» در آغاز بکار خوش درخشید ولی متأسفانه آن درخشش نخستین را دیگر ندارد. مجله «هنر و مردم» از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، کارهایی را صورت داده است و برنامه‌های «فرهنگ مردم» رادیو ایران زیر نظر «نجوا» اداره میشود. و عامل مهمی در گردآوری فولکلور است.

«ایرج گلسرخی» نیز در گردآوری فولکلور، خاصه افسانه‌ها سهمی دارد.

«احمد شاملو» شاعر هنرمند، «محمد جواد بهروزی»، «پور کریم» نیز خدماتی انجام داده‌اند. «یگانه ظریفیان»، «ایزدپناه» راه اصیلی را برای تنظیم فولکلور برگزیده‌اند.

چنانکه میدانیم، فولکلور در بیشتر روستاها و شهرستانها در حال از میان رفتن است. خیابان اتومبیل، ساختمانهای مدرن، آب لوله‌کشی، حمام دوش، بیمارستان و که مظاهر تمدن است همراه با تعمیم فرهنگ، فولکلور، را تهدید میکنند. باید این تلاش را چشمگیرتر ساخت و در این راه از جوانان شهرستانی بیشتر مدد و یاری جست که فردا خیلی دیراست.

پایان

«دو تقریظ از دو روزنامه»

پس از انتشار کتاب «چیستان در ادبیات فارسی» در سال ۱۳۵۰ خورشیدی از طرف روزنامه‌ها و مجلات مختلف تقریظ‌های متعددی بر کتاب نوشتند و نگارنده را غرق لطف و محبت خود کردند. در اینجا فقط نوشته دو روزنامه قدیمی. و وزین شیراز را برای نمونه میاوریم.

۱- روزنامه بهار ایران^(۱)

بتازگی چاپ سوم کتاب جالبی از آقای «محمد جواد بهروزی» بنام «چیستان در ادبیات فارسی» شامل ۵۵۵ لغز، معما و واگوشک منتشر شده است که مقدمتاً باید گفت کاری تازه و با ارزش است. با کارهای آقای «بهروزی» از دیرباز آشنائی داریم. مخصوصاً با آثار و نوشته‌هایی در زمینه فولکلور و فرهنگ عامیانه. کار آقای «بهروزی» دارای اصالتی خاص است و براستی میتوان از آنها بصورت قاطع و مطمئن استفاده کرد. زیرا آنچه در این مجموعه‌ها آمده هستند و دارای مأخذ روشن و کافی است. این کتاب در سال ۱۳۳۱ بنام «لغزها» چاپ شده که با قطع کوچک و قطر کمی که داشت معهداً از نظر محتوی تا حدودی غنی بوده است و دارای دویست لغز و معما و واگوشک بود. و چون سنگ بنا و شالوده‌ای بود. مورد قبول و استفاده عوام و خواص قرار گرفت و استقبال بسیار از آن شده است.

۱- روزنامه بهار ایران مدیر و صاحب امتیاز محمدحسین مجاهد، چاپ شیراز

چاپ دوم این کتاب کاملتر با ۳۹۰ لغز و معما و واگوشک در سال ۱۳۴۰ از طرف اتحادیه مطبوعاتی فارس منتشر شد که دارای امتیازات بیشتری نسبت به چاپ اول بود. و همانطوریکه اشاره شد کاری اصیل بوده و با دقت و علاقه و دلسوزی تدوین شده و از طرفی چون کتابی بود که مورد قبول فراوانی داشت در هر چاپ بزودی نایاب شد.

تازگی با قطعی بزرگتر و صفحاتی بیشتر و با استفاده از منابعی کافی و وافی توسط کانون تربیت چاپ شده است.

شکی نیست که اینگونه کارها در ادبیات فارسی هم انجام نگرفته و هم منابع و مأخذ کافی برای برداشت محقق و مؤلف در این زمینه موجود نیست.

خوشبختانه این کار را آقای «بهریزی» بدون اینکه ادعای بزرگی داشته باشد بصورت جامع و ارزنده‌ای عرضه داشته است. و چون مؤلف تحصیلات و مطالعاتش در رشته ادبیات فارسی بوده دقایق و نکات ادبی را هم اغلب گوشزد کرده و خوب هم حل و تفسیر و معنی شده است. و قطعاتی هم که از متون ادب فارسی نقل شده کاملاً بجا و خوب انتخاب شده است و ضمن اینکه صورت معما دارند دارای لطائف و ظرائف ادبی هم هست.

توفیق مؤلف دانشمند را آرزو مندیم

شیراز - پرویز خانفی

۲ - روزنامه پارس^(۱)

اخیراً چاپ سوم کتاب «چیستان در ادبیات فارسی» از آقای «محمد جواد بهروزی» شامل ۵۵۵ لغز و معما و واگوشک منتشر شده است. مقدمه‌های جالب این کتاب شامل مقدمه‌های مؤلف در چابهای اول و دوم و سوم است و نیز دو مقاله با مقدمه‌ای که از استاد «سعید نفیسی» و

نیز «صادق همایونی» آمده که خواننده را با تحقیقات فولکلوری و اینکه مقصود و منظور آقای «محمد جواد بهروزی» از تألیف کتاب چه بوده است آشنا میسازد.

خود کتاب شامل چند قسمت است که بخشهای عمده آنرا لغزها، معماها و واگوشکها تشکیل می‌دهد که در عین حال بسیار لغزنده و ظریف و شبیه است و خواننده مفهوم آنها را درمی‌یابد چه هر یک به شیرینی توضیح داده شده است.

در بخشی که مربوط به واگوشکهای شبیه هم و در یک موضوع از شهرستانهای مختلف است رعایت کامل اصالت شده است و هر یک از واگوشکها را با قید نام شهری که منسوب بدان است در این بخش می‌بینیم.

در مورد بخش «گشایش» خود مؤلف چنین آورده است: «ابتدا در نظر داشتم ذیل هر صفحه گشایش لغز یا معما را ذکر کنم. اما این کار نظر خوانندگان را بلافاصله به جواب آن معطوف میداشت و خواننده را از تأمل و تفکر باز میداشت و چه خوب است در باره هر لغز یا معما یا واگوشک مدتی تفکر و تعقل نمایم تا هم برای فکر و دقت ورزشی باشد و هم پس از مدتی شاید به کشف آن نائل آئیم که مقصود و غرض ماست. ترتیب گشایش لغزها و معماها و واگوشکها عیناً ترتیب چاپ در کتاب است که خوانندگان محترم می‌توانند عین شماره لغز یا واگوشک را بخاطر سپرده و جواب و راه حل آنرا مقابل همان شماره در بخش گشایش پیدا نمایند...»

بهر حال گامی ارزنده، وسیله مؤلف دانشمند کتاب، در شناخت پدیده‌های ذوقی و فکری این آب و خاک برداشته شده. گامی که در خور قدردانی است و در عین حال گویای اینکه در روزگاران گذشته پدران ما برای تقویت قوه حافظه فرزندان خویش از چه مسائل شیرین و ساده و

آموزنده‌ای استفاده می‌کردند. روشی که هنوز به خوبی می‌توان مورد استفاده قرار داده و از روشهای غربی خودداری کرد. در ذکر مطالب کتاب رعایت اصالت نیز شده است.

بهر حال کوشه آقای «محمد جواد بهروزی» مؤلف گرانمایه کتاب را می‌ستائیم و موفقیت ایشان را خواهانیم.

مقدمه بر چاپ اول و دوم

آنچه امروز به ادبیات ملی یا «فولکلور»^(۱) معروف است مجموعه‌ای از عادات و رسوم و عقاید و ادبیاتی است که در بین مردم یک سرزمین متداول است و سینه به سینه از قدیم تا امروز باقی مانده است. ادبیات ملی «عامیانه» شاخه بزرگ و وسیعی از ادبیات یک کشور است که به تنهایی نمودار روح ملی و معرف میزان تمدن گذشته آن ملت می‌باشد.

این رشته از ادبیات شامل ترانه‌ها آداب و رسوم، ضرب‌المثلها، قصه‌ها، لغات محلی و معتقدات و بالاخره واگوشکھانی است که مخصوصاً در میان دهات که کمتر با بیگانگان آمیزش کرده‌اند و تا حدی اصالت نژادی خود را حفظ نموده‌اند وجود دارد.

اینگونه ادبیات ملی در دنیا اهمیت بسزائی دارد و بسیاری از محققین و دانشمندان در این زمینه تحقیقات مفصلی کرده و رسالات متعددی نگاشته‌اند.

سرزمین کهنسال ایران که به تصدیق دنیا، سرزمین ذوق و ادب است، در این زمینه نیز دارای ادبیات غنی و سرشاری است. ترانه‌های زیبا و شیرینی که در بین دهات متداول است، مراسم و عاداتی که تا هنوز هم در میان مردم این کشور برگزار می‌گردد، لغات محلی که اصالت خویش را حفظ نموده‌اند و بالاخره داستانهای عامیانه و واگوشکھای شیرینی که در گوشه و کنار این مملکت وجود دارد از دیر باز مستشرقین و دانشمندان را به خود جلب کرده است. ولی با اینهمه چقدر جای تأسف است که به این احساسات سرشار ملی و اندیشه‌های لطیفی که بصورت ترانه‌ها و معماها و قصه‌های عامیانه در میان توده ایرانی متداول است توجه کاملی

1- folklore

نمی‌شود! و حال آنکه چنانکه گذشت. فرهنگ عوام از فرهنگ خواص بهتر معرف روحیه و صفات و خصال یک ملت است و در واقع میتوان گفت ادبیات ملی آئینه تمام نمائی است که گذشته یک کشور را به خوبی منعکس می‌نماید و می‌توان از مطالعه آن به روحیات و اخلاق و تمدن آن مردم پی برد.

در اینجا باید با کمال تأسف یادآور شد که بیگانگان در جمع‌آوری و تتبع در این قسمت از خود ایرانی‌ها بیشتر تحقیق و مطالعه کرده‌اند از جمله:

«مسیو خودزکو» و «پرفسور ژوکوفسکی» و «پرفسور کریستن سن» دانمارکی و «مسیو بوریر» قونسول سابق انگلیس در کرمان و همچنین «پرفسور هانری ماسه» فرانسوی و بالاخره «پرفسور ماسکوویچ» روسی و غیره. که هر یک مجموعه‌ای از تصانیف عامیانه و اشعار شیرین و مراسم عروسی و جشن‌های ایرانیان را به زبانهای مختلف چاپ و منتشر کرده‌اند.

از این رو می‌توان به اهمیت اینگونه اشعار که به نظر عده‌ای چندان ارزشی ندارد پی برد و به این حقیقت درخشان معترف گردید که فرهنگ عامیانه ما نیز مثل همه آثار ادبی و تاریخی و فرهنگی ما در بین ملل دیگر ارج و بهای بسزائی دارد.

حال اگر محققان دامن همت به کمر می‌زدند و از گوشه و کنار این کشور باستانی به جمع‌آوری این آثار که در حقیقت گنجینه گرانبائی از افکار مردم با ذوق ایرانی است می‌پرداختند معلوم می‌شد که علاوه بر خواص و دانشمندان ایرانی مانند حافظ و سعدی و فردوسی و مولوی و ابن سینا و دیگران که مایه افتخار دنیای علم و ادب‌اند عوام و طبقه بی‌سواد ما هم در دنیا مقام مهمی دارند.

خوشبختانه اخیراً عده‌ای از فضلا و دانشمندان ما هم در این زمینه تحقیقاتی کرده‌اند و کم و بیش مقداری از اینگونه ترانه‌ها و تصانیف و آداب و رسوم ملی را گرد آورده‌اند از جمله :

۱- «کوهی کرمانی» مدیر روزنامه نسیم صبا که با صرف وقت و کوشش فراوان کتابهای «ترانه‌های ملی یا فهلویات» و «چهارده افسانه از افسانه‌های روستائی ایران» و «هفتصد ترانه» را انتشار داده‌اند.

۲- در سال ۱۳۱۷ خورشیدی از طرف اداره مردم شناسی اقدام به جمع آوری مقدار زیادی فولکلور گردید ولی نتیجه آن معلوم نشد.

۳- اداره موسیقی کشور مقدار زیادی از ترانه‌ها و آهنگهای اصیل ایرانی را جمع آوری کرده‌است که از آن میان دو جلد کتاب یکی به نام «آهنگهای شمال» و دیگری به نام «آهنگهای جنوب ایران» چاپ شده است.

۴- آقای «دکتر محمد مکر» مقداری از اشعار و ترانه‌های کردی را جمع آوری کرده و به چاپ رسانیده‌اند.

۵- بخش مهمی از این ادبیات روستائی که شامل داستانهای ملی ما میباشد توسط مرحوم «صبحی مهتدی» با زبانی شیوا و دلنشین از رادیو ایران پخش و به تدریج چاپ میگردد و بدین ترتیب از زوال آن جلوگیری می‌شود.

تنها قسمتی که شاید تاکنون کمتر به آن توجهی شده «لغزها» است که به نام «واگوشکها» بین مردم متداول می‌باشد و متأسفانه کم‌کم در شرف از بین رفتن است.

سالها بود که نگارنده روی علاقه شخصی به جمع آوری اینگونه «لغزها» اقدام نموده و از گوشه و کنار مقداری از آنها را فراهم ساختم و در سال ۱۳۳۱ خورشیدی مجموعه‌ای بنام «لغزها» چاپ و منتشر کردم.

در ابتدا قبول این هدیه ناچیز در پیشگاه ادب دوستان و علاقمندان به ادبیات ملی امیدوار نبود ولی تشویق اساتید محترم و دوستان دانشمند و همچنین استقبالی که از آن به عمل آمد نگارنده را بر آن داشت که در تکمیل این مجموعه اقدام نماید و علاوه بر آن از دواوین شعرا و کتابهای دیگر به جمع آوری و گلچین چیستانهای ادبی و معماهای گوناگون پرداختم و آنرا تکمیل کردم تا هر کس مطابق ذوق و سلیقه خود از آن بهره گیرد.

برای لغزها و معماها مقدمه جامعی که معنی این دو صنعت شعری را روشن سازد نوشته شده است و در بخش واگوشکها سعی شده نمونه‌های اصیل و زیبا را نقل کنیم. خوب در این لغزهای روستائی و واگوشکها دقت کنید ببینید چگونه تشبیهات ساده و در عین حال شیرین را در قالب الفاظ محلی آورده‌اند. اینها نمونه‌ای از روح پاک و صفای باطن و احساسات رقیق توده ایرانی است که با زبان شیرین روستائی برای تحریک حس ابتکار و پرورش هوش و استعداد نوباوگان از یکدیگر می‌پرسند.

گواینکه امروز در دنیای آموزش و پرورش برای همین منظور پرسشهای مختلفی به صورت «تست» وضع کرده‌اند و در آموزشگاهها از نوآموزان سؤال می‌کنند و بدین وسیله حس کنجکاوی آنها را پرورش می‌دهند. ولی ما این چیستانها و واگوشکها را که بهترین نمونه تست می‌باشد فراموش کرده‌ایم.

برای اینکه در تنظیم این مجموعه نظم و ترتیبی بکار رفته باشد کتاب را به چهار بخش تقسیم نمودیم. بخش اول شامل لغزها «چیستانها». بخش دوم - معماهاست که البته از لغزها پیچیده‌تر و حل آن مشکل‌تر است و برای جواب دادن به آن علاوه بر حدت فکر و ذوق سرشار باید به کلید حل آن نیز واقف بود که در مقدمه این فصل ذکر شده.

بخش سوم را که میتوان گفت بخش اصلی این کتاب است به «واگوشکها» اختصاص دادیم که بیشتر دارای جنبه محلی و عامیانه میباشد و سعی شده که با لهجه اصلی نقل شود.

در بخش چهارم به ترتیب شماره به لغزها و معماها و واگوشکها پاسخ داده شده و راه حل صحیح آنها با توضیح کافی نوشته شده تا خوانندگان برای اطلاع از حل آنها باین بخش مراجعه نمایند.

در خاتمه این مجموعه را به دوستان و علاقه‌مندان آثار ملی تقدیم نموده از ناچیزی آن پوزش می‌طلبیم.

شیراز - مرداد ماه ۱۳۴۰ خورشیدی

محمد جواد - بهروزی

مقدمه بر چاپ سوّم

اولین دفعه بود که در مجمعی دوستانه یکی از یاران که به مجلس آرائی معروف بود چندین «لغز» و «واگوشک» مطرح نمود. و مجلس را گرم کرد. از گوشه و کنار مجلس حاضرین هر یک «لغزی» که بیاد داشتند عرضه کردند و جواب خواستند. شوری در مجلس افتاد، قیافه‌ها به تفکر فرو رفت. هر یک برای پیدا کردن جواب به تلاش افتادند. هر دم که جواب لغز یا معما درست گفته میشد فریاد شادی به آسمان میرفت و به افتخار گوینده کف می‌زدند.

مجلس ما ساعتها به طول انجامید بدون آنکه کدورت یا ملالی ظاهر شود. نگارنده از آن روز به فکر افتاد تا از این گونه «لغز»ها جمع‌آوری نماید تا وسیله‌ای برای تفریح سالم و تمرین هوش باشد.

محصول همان جلسه چندین لغز و واگوشک بود. از آن زمان تا کنون که متجاوز از بیست و پنج سال می‌گذرد هر جا لغز یا معما یا واگوشکی دیده یا شنیدم به جمع‌آوری آن اقدام کردم. و در سه سالی هم که در دانشکده ادبیات تهران به تلمذ مشغول بودم از محضر اساتید و دانشمندان برای حل اکثر معماها که حل آن در هیچ جا دیده نمیشد استفاده کردم.

در سال ۱۳۳۱ خورشیدی محصول این تلاشها بصورت مجموعه کوچکی بنام «لغزها» با دویست گونه لغز و معما و واگوشک انتشار یافت. استقبالی که از این مجموعه بعمل آمد خلاف انتظار بود چه در مدت کوتاهی کتاب نایاب گردید.

همین استقبال ادب دوستان و دانش پژوهان مرا بر تکمیل آن تشویق

نمود.

چاپ دوم کتاب با ۳۹۰ گونه لغز و معما و واگوشک در سال ۱۳۴۰ خورشیدی از طرف «اتحادیه مطبوعاتی فارس» چاپ و منتشر گردید. این بار هم «لغزها» بزودی نایاب گردید. اکنون که از گوشه و کنار خواستار «لغزها» هستند بهمت آقای «علی داد آئین» مدیر فعال و دانشمند «کانون تربیت شیراز» برای سومین بار بچاپ می‌رسد.

با تجدید نظر کلی که در کتاب بعمل آمده و تعدادی لغز و معما بدان افزوده شده و توضیح بیشتری در حل آنها داده شده. امید است چاپ سوم کتاب مورد قبول ادب دوستان واقع شود.

این کتاب نسبت به چاپ گذشته دارای مزایای زیر است.

۱- کلیه لغزها و معماها و واگوشکها چه نظم و چه نثر بصورت تهجی در آمده تا کار پیدا کردن آنها آسان گردد.

۲- برای لغات محلی یا لغات مشکل توضیحاتی در ذیل صفحات آمده.

۳- برای هر یک از «لغز» یا «معما» یا «واگوشک» مقدمه جامع تری نوشته شده.

۴- در حل لغز و واگوشک مخصوصاً معماها توضیحات بیشتری داده شده تا مقصود کاملاً روشن گردد.

۵- واگوشکهایی که در یک موضوع است و در شهرهای مختلف به لهجه یا گویش خاصی متداول است در پایان آورده شده.

۶- نام «لغزها» که برای عده‌ای نامفهوم بود و اکثراً آنرا بضم اول و دوم میدانستند و در حقیقت برای نگارنده «لغز» میخواندند به لفظ پارسی آن «چیستان» تغییر داده شد.

۷- از لغزهای مفصل و طولانی فقط بذکر ابیاتی منتخب از آن قناعت گردید.



در کار جمع آوری «فولکلور» یا ادبیات توده. دانشمندان بزرگی چه خارجی و چه ایرانی همت گماشته‌اند و علاوه بر آنها که در مقدمه چاپ دوم نگاشته آمد. باید از نویسندگان زیر نیز یاد نمود.

۱ - نیرنگستان از «صادق هدایت».

۲ - ترانه‌هایی از جنوب از «صادق همایونی».

۳ - یکهزار و چهارصد ترانه محلی از «صادق همایونی».

۴ - پانصد ترانه از ترانه‌های خراسان از «ابراهیم شکورزاده».

۵ - روشهای گردآوری گویشهای محلی از «دکتر صادق کیا».

همچنین وزارت فرهنگ و هنر با انتشار مجله «هنر و مردم» نیز در کار جمع آوری فولکلور خدماتی انجام می‌دهد.

اما در زمینه لغز و معما و مخصوصاً واگوشکها که شاخه مهمی از ادبیات ملی است کمتر کتابی به چاپ رسیده است گویانکه در کار جمع آوری آنها بیش از همه آقایان

علی نقی بهروزی.

علی اصغر سیفی.

ابوالقاسم انجوی شیرازی.

هر یک مجموعه‌ای از ادبیات عامیانه و از جمله واگوشکها جمع آوری نموده‌اند که امید است در آینده به زیور طبع آراسته گردد.

با آنکه از حل معما معمولاً اسم و نام شخص بدست می‌آید و بقیه که جنبه توصیفی دارد لغز است اما در این کتاب اشعاری را لغز بحساب آوردیم که اولاً بصورت پرسش باشد و معمولاً با «چیست آن» شروع شود و ثانیاً خالی از غوامض و پیچ و خمهای معمول در معما باشد و اشعاری که حل آن محتاج تفکر و تعمق و استفاده از حساب جمل یا قلب و تخفیف و تصحیف و غیره باشد در شمار «معما» آوردیم و

واگوشکها که خود جنبه محلی و فولکلوری دارد و از دو نوع گفته شده مشخص و متمایز است. در پایان وظیفه خود میدانم که از برادر ارجمندم آقای «علینقی بهروزی» و دانشمندان فرزانه آقای «محمد حسین رکن زاده آدمیت» و استاد گرانمایه آقای «محمد جعفر واجد» و همچنین از دوست عزیز آقای «علی اصغر سیفی» که در تنظیم و تکمیل این رساله بنده را راهنمایی نموده اند سپاسگزاری نماید.

شیراز نوروز ۱۳۵۰
محمد جواد بهروزی

مقدمه بر چاپ چهارم

به خاطر علاقه و ذوق شخصی و مطالعه کتب ادبی و دواوین شعرا در سال ۱۳۳۱ خورشیدی مجموعه‌ای بنام «لغزها» چاپ و منتشر کردم و در سال ۱۳۴۰ خورشیدی چاپ دوم آن منتشر شد. چاپ سوم کتاب با سبکی جدید و نامی تازه در سال ۱۳۵۰ خورشیدی در شیراز چاپ و منتشر گردید و همانطور که انتظار می‌رفت بزودی نایاب شد کتاب «چیستان در ادبیات فارسی» که شامل لغزها و معماها و واگوشک است به اندازه‌ای مورد قبول واقع شد که عده زیادی از علاقمندان به اینگونه آثار به نوبه خود مشغول جمع‌آوری چیستانها گردیدند که اغلب هم از کتاب حقیر سود می‌بردند و این باعث کمال مسرت و خوشحالی است که کار من راه‌گشائی بود برای عده‌ای از جوانان با ذوق و پشت‌کاردار که توانستند مجموعه‌هایی با همین محتوی و حتی با همین نام چاپ و منتشر کنند یا به صورت مقاله یا سرگرمی در کتابها و مجلات خود بنویسند.

اما با اینهمه در اثر استقبال مردم چاپ سوم چیستان در ادبیات فارسی باز در مدت کوتاهی نایاب گردید. این علاقه و اشتیاق به اینگونه کتابها مرا بر آن داشت تا چاپ کتاب را با مزایای بیشتر و مطالب تازه‌ای فراهم آورم. در چاپ چهارم نظر خوانندگان را به مراتب زیر جلب می‌نمایم.

۱ - چاپ سوم کتاب «چیستان در ادبیات فارسی» شامل ۵۵۵ گونه لغز و معما و واگوشک بود که در چاپ حاضر به ۷۰۳ مورد رسیده و مقداری لغز و معمای جدید بر آن افزوده و تعدادی از واگوشکها حذف گردید.

۲- چيستانها و معماهاي که در چاپ سوم مختصر چاپ شده بود در چاپ چهارم بطور کامل نوشته شده تا حق گوینده ضایع نگردد.

۳- ترتیب لغز و معما و واگوشک مثل چاپ سوم به حروف تهجی است و در فصل آخر گشایش آنها با توضیح کامل آمده است.

۴- معنی لغات مخصوصاً گویش های محلی در ذیل صفحات ذکر شده.

۵- ترتیب لغزها و واگوشکها به حروف تهجی است و ملاک کار قافیۀ بیت یا سطر اول است.

در خاتمه از نویسندگان و محققین و علاقمندانی که مرا بر کاستی های چاپ سوم آگاه کرده بودند سپاسگزارم مخصوصاً از فاضل محترم آقای محمد حسن رجائی زفره ای که در ارسال چندین معما بر من منت نهاده اند همچنین از شاعر توانا و نویسنده دانشمند جناب آقای احمد کرمی که این مجموعه را در حد عالی به چاپ رسانیده اند تشکر می نمایم.

تهران پائیز سال ۱۳۷۶
محمد جواد بهروزی

۱ لغز

اللُّغْزُ : آنست که چیزی را بذکر علامات و آثار و اشارات ممتاز گردانند از دگر چیزها و چون در آغاز بطریق سنوال کنند لهذا فارسیان آنرا چیستان گویند.
«مدارج البلاغه»

«لُغْزٌ»^(۱): از جمله تفتن‌های ادبی است که بعضی آنرا یکی از انواع شعر دانسته‌اند اگر وجود «لغز» و مخصوصاً «معما» را یک نوع تکلف دانیم که بسیاری بر آن‌اند باید گفت که اصولاً رعایت قوافی و ترکیب کلمات و سجع و قواعد شعری نیز یک نوع تکلف است که شاعر در بند آن می‌باشد. در صورتیکه اگر رعایت این قواعد و اوزان نشود، شعر فرقی با نثر و نوشته‌های معمولی نخواهد داشت. گو اینکه امروز این سد شکسته شده و پاره‌ای از نوپردازان شعر را تا حد معمولی‌ترین نثر و حتی از آنهم پایین‌تر تنزل داده‌اند ولی آنچه با روح و جان آدمی بازی می‌کند و یک بیت آن باندازه یک جام شراب! مستی می‌دهد. اشعاری است که در آن رعایت وزن و قواعد شعر و ظرائف ادبی شده باشد.

از قدیم شاعر در مراعات قوافی و دستورهای عروضی خود را ملزم می‌دانسته و سعی داشته که علاوه بر قصیده و غزل در انواع دیگر شعر طبع آزمائی کند.

و لغز نیز از فنون ادبی شعر بود که خالی از لطف و زیبایی نبود و بسیار مورد توجه شعرا و شعر شناسان قرار می‌گرفته.

اصولاً «لغز» در لغت بمعنی پیچیدگی و راه کج و انصراف از راه راست است و در اصطلاح ادبی شعری را «لغز» گویند که شاعر با ذکر صفات و مشخصات، چیزی را بخواهد و آنرا با عبارتی پیچیده در شعر بیاورد و بدون آنکه ذکر صریحی از نام آن چیز کند از طرف بخواهد و چون اغلب با لفظ «چیست آن» شروع می‌شود آنرا «چیستان»^(۲) گفته‌اند: مانند این چیستان که جواب آن «قلیان» است.

۱- لغز به ضم لام و فتح غین. سوراخ موش دشتی که بسیار پیچ‌دار باشد، راههای کج و معوج، شمردن اوصاف چیزی است بدون آنکه نام آنرا ببرند.

«فرهنگ فارسی دکتر محمد معین»

۲- چیستان بر وزن سیستان به معنی پرسیدنی باشد، مثلاً «چیست آن قصیر بی در و روزن» و آنرا به تازی لغز و احجیه گویند و لازم نیست که در اول آن «چیست» بوده باشد بلکه بطریق سؤال نیز گفته شود چنانکه امیر مغری گفته: «چه پیکر است به زیر سپهر یانته تیر؟» و آنرا «پژو» و «پژوک» نیز گویند به معنی پوشیده و در پرده.

«برهان قاطع»

چيست آن مرغ آتشين منقار که ندارد به آشيانه قرار
 شب و روز اندر آب می گوید وِقِنَّا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ
 «لغز» تا قرن پنجم هجری قمری مورد توجه نبود ولی از این پس
 جزو صنایع شعری در آمد و تقریباً هر شاعری برای آنکه خود را در تمام
 فنون شاعری ماهر داند چند لغز در موضوع های مختلف به نظم می آورد و
 آخر آن را به مدح ممدوح خود ختم میکرد.

بعدها یعنی در قرن یازدهم و دوازدهم هجری گفتن «لغز» تقریباً
 متروک شد تا باز در قرن سیزدهم که دوره بازگشت ادبیات به سبک
 قدیم است لغز نیز مورد توجه قرار گرفت و در این دوره لغزهای زیبا و
 لطیفی در موضوع های مختلف سروده شده که قدرت طبع و لطف ذوق
 گویندگان آنها را میرساند و ما در این کتاب گلچینی از آنها را آورده ایم.
 «لغز» که خود شعری است و صفتی در اکثر دواوین شعرا دیده میشود.
 که از میان شعرای متقدم باید «منوچهری» «امیر معزی» «عبدالواسع
 جبلی» «جمال الدین اصفهانی» «ناصر خسرو» «حکیم مختاری» «ابن
 یمن» و «ادیب صابر» را استاد در ساختن لغز و اشعار وصفی دانست.

از متأخرین عده کمتری به کار لغز پرداخته اند و در این کتاب از:
 «فصیح الملک شیرازی» و «روحانی تهرانی» و «ابوالقاسم سحاب» و
 «یمینی شریف» و «ملک الشعرا بهار» و «تیری شیرازی» و «محمد علی
 نجاتی» و «واصفی» و عده دیگری نمونه هایی آورده شده.

قبل از وجود «لغز» به سبک فعلی شاعر در ابتدای قصیده توصیفی از
 اشیاء یا طبیعت یا بهار را به طرز لطیف و زیبایی می آورد که آنرا میتوان
 ابتدای پیدایش لغز دانست و بعداً لغز خود یک نوع از صنایع شعری
 گردید و بتدریج در ملی قرون مختلف بوسیله شعرای متکلف چیستانهای
 پیچیده و مبهمی سروده شد که اغلب آنها خالی از لطف می باشد. ولی در
 این زمان هم لغزهایی سروده شده که الحق در حد زیبایی و لطافت است
 و غالباً به طریق سسؤال گفته شده که برای تحریک ذوق و حس

کنجکاوی بسیار مفید است^(۱) و غرض ما هم از جمع آوری اینگونه «لغزها» و تنظیم آنها در این مجموعه همین است که باعث تحریک ذوق و حس کنجکاوی و ورزش فکری و تقویت قوای مغزی گردد. در پایان برای آگاهی خوانندگان محترم، تاریخ پیدایش چیستان و مطالبی در همین زمینه و اهمیت آنرا عیناً از صفحه ۱۱ کتاب «به من بگو چرا؟» نقل می‌کنیم:

«..... بشر از روزگاران بسیار کهن با انواع چیستان یا معما، آشنا بوده است. امروز ما چیستان گفتن را یک نوع سرگرمی، تلقی می‌کنیم ولی در روزگاران کهن، آنرا بسیار جدی می‌گرفتند.

دانشمندان بزرگ آن زمان غالباً به پرسشهای مردم پاسخ میدادند و رهنمودهای خود را به شکل چیستان مطرح می‌کردند. این گونه چیستانهای جدی را معما نیز می‌گفتند.

یونانیان و رومیان در جشن‌های بزرگ خویش مسابقات چیستان گوئی و چیستان شناسی ترتیب می‌دادند و به برندگان مسابقات نیز جوایزی می‌دادند.

بر طبق افسانه‌ها زندگی انسان گاهی بستگی داشت به اینکه آیا خواهد توانست به فلان معما پاسخ درست بدهد یا نه؟ در برخی از کتب مقدس نیز چیستانهایی آمده است.

در جشن عروسی «سامسون» یک مسابقه چیستان برگزار شد و ملکه سبا چندین معما از سلیمان پرسید.....»^(۲)



۱- پرفسور جرج سینگر عضو مؤسسه پژوهش‌های مغزی استرالیا اخیراً اعلام کرده که مغز انسان نیز مانند اندام حرکتی نوعی ماهیچه است که با تمرین متناسب می‌توان آنرا تقویت کرد. لذا تمرینات و بازیهای فکری و مخصوصاً چیستانها و معماها در تقویت فکر و دانش مفید است و مانع از این می‌شود که قوای مغزی رو به تحلیل رود.

۲- نقل از صفحه ۱۱ کتاب «بمن بگو چرا؟» نوشته آرکدی لئوکوم ترجمه سید محمد هاشمی.

| |
|-----|
| الف |
|-----|

۱

آن چیست معلق شده از گنبد خضرا
 گردان چو یکی زورق زر بر سر دریا
 چون خاتم آویخته از لوح زبرجد
 چون حلقه انگیخته بر صفحه مینا^(۱)
 چون ابروی لیلی به نشان دادن مجنون
 چون قامت وامق ز جدا ماندن عذرا
 پیچیده به ترکیب چو خلخال نگارین
 باریک به صورت چو میان بت پیغما
 چون بر ورق سیم یکی دایره از زر
 چون بر سر منشور یکی نادره طغرا
 رخشنده بدان سان که به هنگام تبسم
 ناگه لب خود باز کند زنگی زرقا^(۲)
 مانند یکی دایره زر که به تابد
 یک ثلث از او بر طرف جامه دیبا
 در ظلمت شب بر صفت آتش اسلام
 کز شرق فروزان شود اندر دل دروا^(۳)
 از قبضه جدا گشت مگر خنجر بهرام
 بنهاده عطارد قلم از دست، همانا
 یا آهوی سیمین بدوید از سر تعجیل
 ناگاه بیافکند یکی شاخ به صحرا

۲- کبود رنگ، آسمانی رنگ

۱- تپنه

۳- سرنگون. سرگردان

گوئی که یکی لاله زرد است به وادی
 یک برگ از او بر لب وادی شده پیدا
 گسردیده نزاری زرها کردن منزل
 گاهی شده فربه ز جدا گشتن همتا
 مطلوب خلائق شده در وقت نحیفی
 مفتون شده بر وی همه، چون گشت توانا
 «زین الدین سگری»

۲

آن جسم پاک چیست؟ چو ارواح انبیا
 چون روح با لطافت و چون عقل با صفا
 از باد، همچو جوشن و از آفتاب تیغ
 از شبهه^(۱) همچو آینه وز لطف چون هوا
 نازک دلی لطیف که از جنبش نسیم
 رویش پر از شکن شود و چشم پر قضا^(۲)
 حالی ز نقش و رسم چو صوفی کبودپوش
 فارغ ز رنگ و بوی چو پیران پارسا
 گاهی چو سیم و گاه چو سیماب^(۳) و گاه یشم
 گاهی بلور ساده و گه دُر پر بها
 گه یار نفس ناطقه از راه تربیت
 گه جان نفس نامیه، در نشو و در نما
 هم مغز آفرینش و هم مایه حیات
 هم دایه شجرها، هم مادر گیا
 گه خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند
 گه تیره، گاه صافی و گه درد و گه دوا
 گردنده‌ی مطیع و خروشنده‌ی خموش
 مردافکنی ضعیف و سبک قیمتی روا

از عَذَب^(۱) و از خوشی می و شکر نمایدت
 وز تلخ و شور گوهر و عنبر دهد تو را
 از قدر، همچو مهر و ز قدرت چو آسمان
 از رنگ چون زمرّد و از شکل ازدها
 گاه از میان کوه گشاید همی کمر
 گاهی عنان بسوی گلستان کند رها
 گاهی زند به هر نفسی چین بروی، در
 گاهی کند ز دست خسی پیرهن قبا
 خوشخوارتر ز نعمت و شیرین تر از امید
 سازنده تر ز دولت و روشن تر از ذکا^(۲)
 با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین
 وز چشم سفلگان و رخ مفلسان جدا
 نقاش نیست از چه نگارد همی صور؟
 حمال نیست بار گران می کشد چرا؟
 همخانه نزد او نرسد جز به جوش و جنگ
 بیگانه نزد او نشود جز به آشنا^(۳)
 چشمش چو چشم مردم آزاده دُر فشان
 ز آسیب دور چرخ، ولی چرخ آسیا
 گه همعنان باد صبا گشته در سفر
 گه در رکاب خاک زمین گشته مبتلا
 راز دلش ز صفحه رویش بود پدید
 همچون ز روی عاشق دلداده در هوا
 گه در شَمَر^(۴) ز باد به زنجیر کرده پای
 گاهی عنان او شده از دست او رها

خواننده نی، و دارد پیوسته در کنار
 گاهی سفینه، گه ورقی چند بی نوا^(۱)
 گاهی غریب را بنماید طریق سیر
 گاهی طیب را بنماید دلیل راه
 چون حکم ایزدی سبب صحت و سقم^(۲)
 چون دور آسمان سبب شدت و رخا^(۳)
 پیوسته در حمایت او لشکر بلاد
 همواره در رعایت او اهل روستا
 مقصود جستجوی سکندر به شرق و غرب
 مطلوب و آرزوی شهیدان کربلا
 گاهی دهد به تیغ زبان رونق سخن
 گاهی زبان تیغ بدو یابد انجلا^(۴)
 صافی دل است، لیک شود چون منافقان
 هم رنگ آنکه باشد با آتش التقا^(۵)
 فرعون گشته از دم او باطل الوجود
 مانده خضر ز شربت او دائم البقا
 دودی از او برآید و آنکه شود عرق
 هر گه که آفتاب فلک رفت در خبا^(۶)
 سنگین دل است مادر او زین سبب شود
 سنگین دلی چو مادر خود گشته در نما^(۷)
 گاهی چو جبرئیل به خاک آمده ز ابر
 گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما^(۸)
 «جمال الدین اصفهانی»

۳- سستی

۲- مریضی

۱- صدا، آواز

۵- بهم رسیدن، دیدار کردن

۴- روشنی، درخشندگی

۸- آسمان

۷- نمایان، ظاهر

۶- پلیدی

۳

آن چیست یکی دختر و دوشیزه زیبا
 از بوی و مزه چون شکر و عنبر سارا^(۱)
 زو بوسه نیابی اگر او را زنی کارد!
 هر چند که با کارد بود او تن تنها
 چون کارد زنی آنگه پیش تو بیافتد
 مانند دو کاسه که بود پر ز ترحلوا

۴

| | |
|---|---|
| <p>ابرا اقبال و آفتاب سخا مایه لهو و مادت^(۲) شادی چشم روزی و چشمه حیوان بحر افضال و معدن اکرام جایگاه و پناه فتح و ظفر افتخار عنان و عز قلم جز ز مردم بدی بدان و بدین کوه گوهر شدی و صحرا زر عزتت نور دیده کرم است گاه بخشش گشاده تر ز هواست «حکیم مختاری»</p> | <p>گفت پس چیست آن نهال عطا؟ صورت جود و پیکر وادی نام، تأیید و نامه احسان منبع جود و مطلع انعام زینت و زیب خاتم و خنجر خواری زر شد و کساد درم گر از او گیری سحاب آئین ور چنو کردی آفتاب اثر حرکاتش طلایه نغم است. گاه کوشش قوی تر از دریاست</p> |
|---|---|

۵

ایاتن تو همه ساله پیش روی خدا
 به سوی مادرت از آسمان رسیده ندا
 چرا چو برهمنان خویشتن همی سوزی
 اگر تو راست یهودانه طیلسان^(۳) و ردا

۳- ردا، لباس بلند، شنل

۲- علت، باعث

۱- خالص، بی غش

میان سنگ درون مادر تو مأوا ساخت
 تو را نتیجه سنگی است زین سبب مأوا
 ز روح تو به تن کافران رسیده اَلْم
 ز مادر تو بر مؤمنان رسیده شفا
 اگر چو بدر^(۱) همی خوانمت روا باشد
 که هست در شب تاریک نور بدر دجا^(۲)
 «امیر معزی»

۶

| | |
|--|---|
| <p>چیستم؟ از عجائب دنیا منظرم روح پرور و زیبا گاه آرام و گاه در حرکت صخره و کوه و سنگ دارم من داخل من پر است از حیوان باغ وحشی عظیم هستم من به به از رنگ آسمانی من</p> | <p>پر نشاط و لطیف و روح افزا گاه آرام و گاه در غوغا منبع خیر هستم و برکت شیر و فیل و پلنگ دارم من ظاهراً هیچ نیستند عیان باغ بی میوه و درخت کهن اینهمه لطف و شادمانی من</p> |
|--|---|

«؟»

۷

یاری که خلاق همه کوشند او را
 شاهان جهان حلقه به گوش اند او را
 چون دید عزیز است به پیش همه کس
 وانگاه به تیره‌ای^(۳) فروشند او را!
 «؟»

ب

۸

چیست آن مرغی که منقارش بود از مشک ناب
 پیکرش غواص در بحری کش از نیل است و آب
 منزلش گه سطح کافور است و گه دریای سیم
 مسکنش گه لؤلؤ خوشاب و گه لعل مذاب
 گاه محبوس است اندر چاه و دیوار مسین
 گه به هر سوئی نگون در سیر باشد با شتاب
 عقل چون در سر به بیند گویدش نعم المسیر
 بازش اندر حبس بیند گویدش حُسن المأب
 این عجب مرغی که تا باشد سرش آبکم^(۱) بود
 چون بریدی سر سخنگو یا بیش من کلّ باب
 یک عبارت زو، و هفت اقلیم در ظلّ امان
 یک اشارت زو، و شهری در بلا و در عذاب
 «فخرالدین قلانسی»

۹

چیست آن آتش با گونه آب
 گوهر ریخته بر صفحه سر
 از نمایش گهر و رنگش راست
 از چه این آب فنا را سبب است
 سر بسر دُرّ و لؤلؤی خوشاب
 همچو بر روی زمرد سیماب^(۲)
 همچو بر آب زلال است حساب
 چون حیات همه کس هست در آب
 «جمال الدین اصفهانی»

۱۰

چیست آن پیک مبارک قدم و فرّخ جناب
 روز و شب اندر تحرّک، سال و مه اندر شتاب
 نافه‌اش در دامن و اندر گریبانش عبیر^(۱)
 عنبرش در جیب و اندر آستینش مشک ناب
 رهروی بی پا و سر، دیوانه‌ای بی عقل و هوش
 عاشقی بی خانمان، آوارهای بی خورد و خواب
 کس نمی‌داند که از عشق که باشد بسی قرار
 کس نمی‌یابد که از هجر که دارد اضطراب
 مرده گه از او زمین و زنده گه از او جهان
 چون قوی از پیری و همچون طبیعت از شباب^(۲)
 «مجرم اصفهانی»

۱۱

چیست آن کاتشش زدوده چو آب
 نیست سیماب و آب هست در او
 نیست محراب و بامداد کنند
 نه زمان است و چون زمانه همی
 نیست نقاش و شبه^(۳) بنگارد
 ماه شکل و چو تافت مهر بر او
 روشن و راست، راست‌گوئی، نیست
 چون گهر روشن و چو لؤلؤ ناب
 صفوت آب و گونه سیماب
 سوی آن روی چون سوی محراب
 شیب پیدا کند همی ز شتاب
 صورت هر که بیند از هر باب
 آید از نور عکس او مهتاب
 کژی از راستی، خطا ز صواب
 «مسعود سعد سلمان»

۱۲

چیست بالا آتش و از سوی پستی، همچو آب
 خاک و صفی در درنگ و باد شکلی در شتاب
 میخ نعلش کرده پر الماس هامون را شکم
 گرد پایش بسته از انفاس گردون را نقاب

چون کند پویه نباشد ابر با او هم عنان
 چون برد حمله نباشد برق با او هم رکاب
 چون نجیبی در قفار^(۱) و چون صلیبی در رمال^(۲)
 چون نهنگی در بحار^(۳) و چون پلنگی در عقاب^(۴)
 «؟»

۱۳

چه ظایر است که از شاخ سدره^(۵) جسته بر آب
 چو مرغ سدره سرودش همه ز وحی و کتاب
 هم او به سیر غمام^(۶) و هم او به فر همای
 هم او به لون تذرو هم او به چهر غراب^(۷)
 ستون دولت و بازوی فتح و پیکر دین
 معین ملت و پشت هوای و روی کتاب
 گهی عذار^(۸) جوانان از او به و سمد و سیم
 گهی محاسن پیران از او به مشک خضاب
 سکندری است که در دست خضر داده زمام
 از آن ز چشمه حیوان مدام نوشد آب
 از او براده عبود است بر صحیفه سیم
 چنانکه قافله زنگ^(۹) در شب مهتاب
 چو واعظان شده بر منبر و زیمن نفس
 چو هندوان سیه دل کشیده در محراب
 «وصال شیرازی»

۱- بیابان بی آب ۲- جمع زمل یعنی ریگها
 ۳- دریاها ۴- کوه یا جنگل
 ۵- «سدره» یا «سدر» درخت کنار، درختی است در بهشت
 ۶- ابر، ابر سفید ۷- کلاغ
 ۸- صورت، گونه
 ۹- زنگی سیاه، سیاهی

۱۴

کیست آن شاهی که در کشور میان لشکر است
 گاه باشد سر برهنه گاه تاجش بر سر است
 چون جدا گردد سرش خون در تنش در جوشش است
 دود آهش رفته بالا تا به چرخ اخضر است
 چهار پا و یک سر و گردن، دو دستش بر تن است
 گاه از نافش روان آبی چو آب کوثر است
 گاه او بر سر نهاده دختری زیبا سرشت
 گاه دختر سر برهنه، گاه چادر بر سر است

۱۵

چیست آن مایه حیات و ممات
 گاه بی رحم تر ز عزرائیل
 گاه در اوج آسمان به خروش
 گاه چون آهگینه راهنما
 رنگ آن گه سفید و گه آبی
 قاتل چان و لیک مانع مرگ
 گر ندانی که این معما چیست
 مرگ زا، لیک دافع آفات
 گه به محکوم مرگ داده نجات
 گه به قعر زمین به صبر و ثبات
 گه چنان اشک می چکد قطرات
 مایه عیش جمله مخلوقات
 منبع خیر و منشاء برکات
 از جوانمرد پرس رمز حیات
 «جوانمرد قصاب»

۱۶

چیست آن مصنوع کو اندر جهان در گردش است
 اندر او هم باد و خاک و آب هست هم آتش است
 مردمان در زیر دیگ آتش نهند ای بوالعجب
 لیک اینجا آب و دیگش جمله زیر آتش است

۱۷

این جسم عجب چیست که بر چرخ پدید است
 که پرده ماه است و گهی حاجب شید^(۱) است

۱۸

آن بی تن و جان چیست؟ کوروان است
 که شنید روانی^(۲) که بی روان^(۳) است
 آفاق جهان زیر توست و او خود
 بیرون ز جهان است و در جهان^(۴) است
 خود هیچ نیاساید و نه خُسب
 چسبنده همه زیر او خزان^(۵) است
 پیداست به عقل و زحس پنهان
 گر چه نه خداوند کامران است
 هرج^(۶) او برود هرگز نباشد
 او هسرگزی و باقی و روان است
 با طاقت و هوشیم ما و او خود
 بی طاقت و بی هوش و بی توان است
 چون خط دراز است و بی فراخا^(۷)
 خطی که درازش بی کران است
 همواره بر آن خط هفت نقطه
 گردان ز پی یکدگر روان است
 با هر کس از او بهره ایست بی شک
 گر کودک یا پیر یا جوان است

۱- خورشید

۲- رونده

۳- جان، روح

۴- در حال خزیدن

۵- هر جا

۶- در حال جهیدن

۷- پهنا، عرض

هر خُردی از او شد کلان^(۱) و او خود
 زی عقل نه خرد و نه کلان است
 او خود نه سپید است و این سپیدی
 بر عارضت ای پیر از او نشان است
 «ناصر خسرو»

۱۹

آن چیست که پیک عاشقان است مَسَّاطَه^(۲) زلف دلبران است
 خندیدن گل ز بوسه اوست رقص چمن از نوای آن است

۲۰

این چه مرغی است که تا اوج هوار هسپراست
 پرنیان پیکر و آهن دل و فولاد پر است
 گر چه بر پشت هوا بیضه نهد روی زمین
 همه از صاعقه بیضه او در خطر است
 آب او برق جهان^(۳)، دانه او خلق جهان
 لانه اش خاور و کاشانه او باختر است
 گرچه بر روی هوا بال زند، منقارش
 گوئیا بر جگر گاو زمین نیست است
 ملک گیری هنر شاهان باشد، امروز
 ملک در پنجه این مرغک بی بال و پر است
 «محمد هادی بیرجندی»

۲۱

چیست آن جوهر که تابان همچو رخشان گوهر است
 چون صدف در وی هزاران دُر و گوهر مُضمَر^(۴) است
 گه چو روی دلبران در زیر زلف مشک سا است
 گه به زیر ابر پنهان همچو مهر خاور است

۳- جهنده

۲- آرایشگر

۱- بزرگ

۴- پنهان، پوشیده

گه بود چون پیکر رنجور، مجنون پوست پوش
 گاه چون رخسار لیلی زیر تیغ چادر است
 بحر، نئی و همچو بحر او را هزاران ماهی است
 چرخ، نئی و همچو چرخ او را هزاران اختر است
 بس مصفاً چون ضمیر فیلسوفان گوئیا
 جام جمشید است یا آئینه اسکندر است
 پیکر او جوهر صرف است چون عقل نخست
 فی المثل او را اگر باشد عَرَض هم جوهر است
 خوانم ار برگشته مژگان سنانش فی المثل
 راست گویم ز آنکه گه خون ریزو گاهی خون خوراست
 آب و آتش هر دو اندر وی بیک جا گشته جمع
 مهربان آتش به آب و ایمن از آب آذر است

۲۲

| | |
|--|--|
| <p> که چونان یکی مردم آزار نیست مر او را چو نی، ناله زار نیست ولی هیکلش صندلی وار نیست بر آید ولی چوب سیگار نیست چنان گرز در وقت پیکار نیست که در قوطی، هیچ عطار نیست جماد است و جنبنده چون مار نیست چنان اژدها مردم آزار نیست چو گنجشک پریدنش کار نیست ولیکن بجز آتشش بار نیست ولی تندرست است و بیمار نیست بصورت، ولی دزد و طرار نیست به صنعتگری گر چه نجار نیست </p> | <p> کدام است آن جسم خالی ز روح میانش تهی همچنان نای، لیک ز چوبش تراشند چون صندلی از او همچنان چوب سیگار، دود به هیکل بود، همچنان گرز، لیک رسد بوی تندی از آن بر مشام ز دندان فرو ریزدش زهر، لیک کُشنده چو کژدم به زهر است لیک بود چیرجیرش چو گنجشک، لیک بود نیمی از چوب و نیمی ز خاک چو بیمار، باریک گردن بود برد سیم از جیب و جامه ز تن کند رنده از فرق سر تا به پای </p> |
|--|--|

کند تیره‌روز تو را، همچو ابر ولی ابرآسا، گهر بار نیست
 بود نزد اهلش به غایت عزیز گرش عزتی نزد سرکار نیست
 «محمد علی نجاتی»

۲۳

چه صورت است که بی جان بدیع رفتار است
 چه پیکر است که بی دل شگفت گفتار است
 مساعد قدر است او و ترجمان قضاست
 وزیر عقل و وکیل سپهر دوآر است
 به تیر ماند و او را به قیر پیکان است
 به مرغ ماند و او را زمرغ پیکار است
 نه پای بسته و لیکن به فرق او سر اوست
 به تن درست و لیکن به روی بیمار است
 بود نشان تن نادرست، زردی روی
 چرا درست تن او و زرد رخسار است
 نسیم بر تن زرین او نگارگر است
 به روز بر سر مشکین او شب تار است
 دهان او به سمن بر، همی گهر بارد
 چو در دهان شبه^(۱) دارد چرا گهر بار است
 و گر زنافه زرین همی گهر ریزد
 میان تخته سیمین چرا نگونسار است
 و گر زعقل و زفرهنگ نیستش خبری
 چرا میانه فرهنگ و عقل معیار است
 «امیر معزی»

۲۴

چیست آن برگی که شاخ دانش از وی بی بر است
 مهرهٔ عقل از وجودش دائم اندر شش در است
 کیمیا خوانندش آنان کز خرد بیگانه‌اند
 راست می‌گویند آنکه روی آنان چون زر است
 قاصر نور دل است و ناقص نور بصر
 سبزهٔ باغ حماقت، مایهٔ دردسر است
 قصد جان خود مکن وز بنگ سرسبزی مسجوی
 آخر ای کودن نه قحط باده جان پرور است؟
 «ابن یمین»

۲۵

چیست آن مار که بر سینهٔ خصمش گذر است
 خیزران پیکر و آهن دم و فولاد سر است
 گه دمش بر کمر گاو زمین زوبین است
 گه سرش بر جگر شیر فلک نیشتر است
 عجیبی نیست به خونخواری اگر از سنگ است
 گوهر آن چو برآورده ز صُلب حجر است
 قامتش کامده رونق شکن سرو سهی
 نونهایست که آرایش باغ ظفر است
 گر چه پیوسته خورد آب ز سرچشمهٔ دل
 لیک پیوسته ز سرهای سران تاجور است
 لاغر و زرد بود پیکر آن چون عاشق
 گر چه چون غمزهٔ دلدوز بتان پرده در است

۲۶

آن چیست که بی پا و سر و دست روان است
 وان چیست که اندر شکمش خلق نهان است
 آن چیست که یک لحظه بگردد همه عالم
 و آن چیست که سر تا به قدم جمله زبان است

۲۷

دارم سئوال خواجه، بفرما جواب چیست
در یک گلاب پاش دو رنگ گلاب چیست
سرمای زمهریر که یخ بست او نبست!
آتش بدو رسیدن و بستن جواب چیست؟

۲۸

چه بود؟ آنکه زرد همچو زر است به شباهت مثال یکدگر است
قیمت آن بسی گران نبود معدنش در میان دشت و در است

۲۹

چیست آن تن که سر در افلاک است
پای او غرق در دل خاک است
یک تن و صد هزار فرزندش
گوشت شیرین و استخوان چاک است
نیمی از «مار» و نیمی از «خرگوش»
نام او زین دو جسم ناپاک است
«؟»

۳۰

آسمان رنگ پیکری که از او روز روشن ستاره تابان است
چون عروسیان به بسته زیور، لیک زیور دست پادشاهان است
خورشش آب و آتش است و لیک آتشش زیر آب پنهان است
اشک و خون بارد و به خنده مدام تازه روی و سپید دندان است
«جمال‌الدین رکنی»

۳۱

ای دل کدام نخل، خرامان و جان فزاست
کاندر ریاض خلد، چنان نخل برنخاست
رُسته^(۱) دو طرف شاخه به بالای آن درخت
وین طرفه تر نگر که سر او دو سوی پاست

بادام و پسته است بر آن درخت لیک
 بادام اوست پر مرض و پسته پر شفاست
 بادام‌هاش بسته صفت، سرکه واکنند
 بینا شود دو چشم از آن بسکه پر ضیاست
 زیر درخت جای بود باغ را ولیک
 بالای آن درخت یکی باغ دلگشاست
 سرین و لاله، غنچه و نرگس، بنفشه نیز
 با هم در آن چمن همه در نشو و در نماست
 «؟»

۳۲

چیست آن لعبت که زیبا شکل و نیکو منظر است
 منظرش چون وصل زیبا منظران جان پرور است
 نقش نام پادشاهان، شوق گنج خسروان
 بر جبینش ثبت و اندر خاطر او مضمراست
 عهد آن از بی‌ثباتی، همچو عهد روزگار
 طبع او از دون نوازی، همچو طبع اختر است
 یک نظر، هر کس که بر لوح ضمیرش بنگرد
 می‌شناسد کز چه شهر و از کدامین کشور است
 جرم آن سیار و تابان، همچو جرم کوکب است
 پیکر او مستدیر و زرد چون قرص خور^(۱) است
 انتقالش از کف نو دولت‌ان این زمان
 ممتنع مانند اعراض عَرَض از جوهر است
 وصل او کمتر به کام حضرت مخدوم ماست
 ویر بود در بی‌ثباتی، همچو عهد دلبر است
 مفخر گیتی نشاط آن، کو به بزم اهل فضل
 صحبت او هم نشاط افزای و هم جان پرور است
 «سحاب اصفهانی»

۳۳

آن چیست که چون سپاهیان است
تا پیرو نفس بدسرشت است
او گاه چو دنبه چرب و نرم است
چون تیغ کشیده از نیام است
وندر پس سنگری نهان است
خود رهن عقل ناتوان است
گه سخت چو خشک استخوان است
چون تیر پریده از کمان است

۳۴

چیست آن نام مرکب از سه حرف
حرف اول «تارک» ما را کلاه
اول و آخر که دانستی، تو را
کز دو گوهر هر یکی را زیور است
حرف آخر «یار» ما را افسر است
دانش آنها به اوسط رهبر است
«؟»

۳۵

آدم و نوح بوده و ادريس
گاه اسحق و گاه اسماعيل
گفت با مصطفی شب معراج
آنکه در عرش لیلة الاسری
همه از عدل و داد و انصاف است
گلستانی است پر گل و سنبل
عاملان را به درس باطل و حق
عاملان را بسوی فوز و فلاح
همم براهیم و پور عمران است.
گاه داود و گه سلیمان است
سخنانی که عقل حیران است
به خداوند خویش مهمان است
همه از قدس و زهد و ایمان است
گلشنی پر ز یاس و ریحان است
فاش گویم بزرگ میزان است
رهنما و کلید رضوان است
«قاسم گاهی»

۳۶

چیست آن لعبت که یک سراسب و از یک سرخراست؟
می پرانندش هوا چون مرغ، لیکن بی پر است

۳۷

آن چیست که پوستش به گرمی
سرتاسر پیکرش پر از پوست
کمتر ز لحاف یا پتو نیست
جز روی دماغ او که مو نیست

بهر کره و پنیر و روغن
اینقدر که در خیال دزدی است
شب بر لب حوض فکر ماهی است
آنجا که رسد به دیزی گوشت
هنگام نزاع، کار و بارش
دارای سبیل و در زمانه
شب نیست که بر سر سبو نیست
در فکر حسیا و آبرو نیست
اندر پی غسل یا وضو نیست
حاجت به بیان و گفتگو نیست
جز جنگ و گریز و هاپهو نیست
کم موی تر از سبیل او نیست!
«ابوالقاسم حالت»

۳۸

تا کی گوئی مدار علم به من گشت
جان و دلم علم را گزیده وطن گشت
چیست آن ماده‌ای که بی نر هر دم
روزی دوره بزاده و آبستن گشت

۳۹

چیست آن دختر رَز را که به تاکش دیدی
مدتی شد که بر آونگ^(۱) سرش در کنف است

۴۰

چیست دندانک و پستانک و خندانک و شوخ
که جهان اینک بر ما لب او زندان است
لب او بینی و گوئی که کسی زیر عقیق
یا میان دو گل اندر، شکری پنهان است

ج

۴۱

چیست آن گوهر شهوار میان پر زر و سیم
سیم وار هر دو در آن آب و بهم ناممزوج
هست چون صبح دژم غرقه زراندر سیمش
لیک صبحی که نباشد به بلندیش عروج

گه بود حقه سیماب و در او مهره زر
 گه از آن حقه کند مؤذن شب خیز خروج
 اجتماع مه و مهر است بدو، در همه وقت
 چه عجب صورت او هست چو برجی ز بروج
 این لغز بر تو اگر حل نکند «ابن یمین»
 نستوانی بدر آورد الی یوم خروج
 «ابن یمین»



۴۲

چیستند آن دو خواهران که یکی گاه زنده شود، گهی میرد!
 آن خورنده است سخت خشک و لیک جز از آن خواهران دگر نخورد
 آن مراین را خورد و لیکن باز این مرآرا کش او خورد نبرد
 هر دو خواهر به زیر پای تواند سوی ایشان نگر به چشم خرد

۴۳

چیست آن ابری که خود شیریش بر سر می رود
 یا یکی کشتی که آن با چهار لنگر می رود
 کج بخواهی بر دلش، چون چرخ گردد بر زمین
 راست چون خواهی رود، بر خط محور می رود
 چون به آب و آتش اندر جهانی فی المثل
 اندر این چون ماهی، آنجا چون سمندر می رود
 گاه جستن گوئیا، با پای چوبین می جهد
 گاه رفتن گوئیا با پسر مضمّر می رود
 خود یکی کوهی ولی ابری بر او باشد سوار
 خود یکی بسبری ولی در چشم آذر می رود
 غرب را تا حد شرق و شرق را تا حد غرب
 این مسافتها به یک ساعت مکرر می رود
 «انصاف قاجار»

۴۴

آن چیست کز آن حسن بت افزون گردد
اندر کف مهوشان موزون گردد
سبز است تنش ولی عجیب است عجیب
چون آب بدو رسد همه خون گردد

۴۵

آن چیست که یک جناح^(۱) و یک پا دارد
جا در کف مهوشان رعنا دارد
چون گرم شود مدام در پر زدن است
چون سرد شود مقام عنقا دارد

۴۶

آن چیست که در بادیه^(۲) ماوا دارد بر فرق سر جانوران جا دارد
بس جانور بوالعجبی می باشد سیصد سر و ده شکم دوصد پا دارد!

۴۷

چه چیز است آنکه چون ابرو کمانان، فتنه گر باشد
گره بر گوشه ابرو به قصد شور و شر باشد
بوقت جنگ با دشمن نگردد رو برو، لیکن
به میدان چون نماید پشت، دشمن در خطر باشد
بود در اصل فطرت، کج نهاد اما غریب است این
که خیل دوستان را متصل بر وی گذر باشد

۴۸

آن چه باشد که پشت خم دارد از خمی هر دو سو بهم دارد
وزن او نیست خود به صد مثقال. صد منی را به پشت بردارد!

۴۹

آن چیست که ارغوان قبائی دارد بیرون و درون شهر جائی دارد
گرد است و مدور است و تاجش بر سر مانند ک دُمب^(۱) موش پائی دارد

۵۰

آن چیست که در انجمنش جا باشد خورشید عذار و سرو بالا باشد
جاننش نبود ولی بمیرد هر روز این طرفه که بنشسته و بر پا باشد
«ملاً احمد سبزواری»

۵۱

چیست این جانور دو سر دارد از دو سوراخ سر بدر دارد
هر که بگشاید این معما را دانم از عاشقی خبر دارد!

۵۲

آن دزد چون بود که به خانه درون شود خانه ز بیم دزد ز روزن برون شود
خانه روان و دزد طلبکار خانگی چون خانه رفت خانگی او را زبون شود

۵۳

چیست آن چارپای نیرومند که ز پیولاد پیرهن دارد
چشم او چون ستاره نورانی است. ز آهن و روی، او بدن دارد
بینی اش پهن، همچو خرطوم است. لیک نه گوش و نه دهن دارد
پوستش سخت و محکم است بسی گوئی او جلد کرگدن دارد
دست و پایش بود مدور شکل این چنین هیبت اهرمن دارد
راه در بسین درّه و هامون پای در وادی و دمن دارد
سرعتش چون زیاد و افزون است سبقت از آهوی ختن دارد
اندرونش پر است از کالا هم ز کالا نو و کهن دارد

۵۴

چیست آن دلبر کوته قد عشاق پسند
شوهرش کرده به یک پای معلق در بند
شش رحم دارد و در هر رحمی یک فرزند
کس شنیده است زنی شش رحم و شش فرزند؟
وقت خوردن کمرش بشکند از عشوه‌گری
وقت زادن بود آوازه‌اش چون رعد بلند
هر کسی حل معمای «پریشان» سازد
یسارب از جانب آن هیچ نیایش گزند
«پریشان»

۵۵

این چیست که تاج نقره بر سر دارد وز آتش سرخ تاج و افسر دارد
ناکرده گناه روی او چون قیر است در گردنش از هر طرفی زنجیر است

۵۶

چیست آن چیزی که بی حس را توانا می‌کند
پیر یکصد ساله را مانند برنا می‌کند
آن چه چیزی هست کز نامش فرح آید به دل
غصه و غم را برد، دل را مصفا می‌کند
او کدامین دکتر حاذق بود کاندر جهان
آنچه امراض است در آنی مداوا می‌کند
او چگونه قودای باشد کز استعمال او
سلم و تور و لشکرش را جمله یغما می‌کند
او چنان جنس فلزی هست کابناء بشر
هر کسی وی را برای خود تقاضا می‌کند

او چگونه ممکنى باشد، وجودش پر اثر
 بحر را چون کوه و او کوهی چو دریا می‌کند
 هر ملل در هر دول او را به نامی خوانده‌اند
 اسم اعظم نیست لکن کار اسما می‌کند

۵۷

آن چیست که پا و سر ندارد گرد است و دراز و در ندارد
 اندر شکمش ستارگان اند جز نام دو جانور ندارد

۵۸

آن چیست که در برگ پناهی دارد
 رخت^(۱) سبیه و سبزه کلاهی دارد
 پوستش بکنند و سینه‌اش چاک دهند
 من در عجبم کاین چه گناهی دارد

۵۹

لعبتی چیست نغز و خاک مزاج که به آبی است در جهان خورسند
 دست بر سر نهاده پنداری به سر خویش می‌خورد سوگند

۶۰

چیست آن جسم پاک کز سر طبع نیست نادر به هر کجا نگری
 گردد و پیچد و بپازد رنگ چشم را سوزد، ار که نزدیک است
 می‌دود، گر چه نیست او را پای همدم آتش است و دم سرد است
 از سرتر، فزون برآرد سر در بهشت برین ندارد جای
 ره بنه معنی نبرد اگر پسرم

بر فراز و نشیب برخیزد
 سر هر کوجه و گذر خیزد
 هر چه از خاک دورتر خیزد
 تا که دور است بی‌اثر خیزد
 سر ندارد ولی ز سر خیزد
 گشت آتش چو شعله‌ور خیزد
 از بر خشک مختصر خیزد
 از سر آتش سقر خیزد
 دود از کله پدرا خیزد!

«دکتر محمد تقی میر»

۶۱

چیست کاندرد دهان بی دندان هر چه افتاد ریز ریز کند
چون زنی در دو چشم او انگشت در زمان هر دو گوش تیز کند

۶۲

کی اند آن دو که مست و خراب می گردند
به شب نشسته و در آفتاب می گردند
دو ترک زاده خرگه نشین سر مستانند
به گرد ساقی و جام شراب می گردند
دو بحری اند که در چین دیده می باشند
به روی آفت جان خراب می گردند
دو شاهدانند که از دیده راز می گویند
به صد کرشمه کنون در حجاب می گردند
دو صوفی اند که در دلق ارزقند،^(۱) مدام
درون صومعه بهر ثواب می گردند
دو دزد رهزن و دو شوخ مست و عیارند
به گرد نقد دل شیخ و شاب می گردند
دو شیرگیر و دو روباه خوش نظر بازند
پگاه صبح در این ماهتاب می گردند
دو راکبانند که ملاح وار گرد محیط.
به زورقند که بر روی آب می گردند
دو نازنین بلاجوی فتنه انگیزند
به قصد «حافظ» مسکین شتاب می گردند
«حافظ شیرازی»

۱- ارزق بر وزن ابلق رنگ کبود را گویند «برهان قاطع»

۶۳

چیست آن مرغی که چون منقار او تر می‌شود
 چشم و گوش اهل معنی، دُرُج گوهر می‌شود
 آب را مانند به گاه جستن و رفتن ولی
 هر زمان دودیش چون آتش به سر بر می‌شود
 تا به دست آید سخن را آب حیوان در جهان
 همچو ذوالقرنین اندر تیرگی در می‌شود
 اصلش از خاک است و آب و روز و شب زان گِل خورد
 تا شگفتی نایدت کو زرد و لاغر می‌شود

۶۴

آن چیست که گر باز شود، لب بگشاید
 هم صحبت تو گردد و هم غم بزداید
 او مونس تنهایی تو بوده و باشد
 بر دانش و بر علم تو هر دم بفزاید

۶۵

چیست آن لعبت پری پیکر که گهی بدر و گه هلال بود
 گاه بر عرصه زمین افتد گاه بر قُبّه جلال بود
 چون نظر کردم اندر این معنی دیدمش عمر او دو سال بود
 چهار سر دارد و دو پا و دو دم خوردن خون او حلال بود
 هر که حل کرد این معما را به یقین صاحب کمال بود
 «جامی»

۶۶

چیست آن آبی که رخ را گونه آذر دهد
 تلخی او عیش را شیرینی شکر دهد
 تلخ دیدستی که شیرینی فزاید عیش را
 آب دیدستی که رخ را گونه آذر دهد

آفتاب است او که مجلس گرم گرداند همی
 خاصه آن ساعت که ساقی ساتکینی^(۱) در دهد
 جان پاکش خاور است و جام روشن باختر
 نور گاه از باختر بکشد گه از خاور دهد
 «امیر معزی»

۶۷

چیست آن گوهر گران قیمت که بشر قدر آن نمی‌داند
 همچو آن گل که تا خزان نشود قدر آن باغبان نمی‌داند

۶۸

گفت پس چیست آن سپهر بلند زیر فرمان او سپهر سمند^(۲)
 پیش او جرم آفتاب سها^(۳) زیر او جای مستجاب دعا
 باشد اندر میان چرخ برین چون میان دانه‌های درّ ثمین^(۴)
 پیش او روزگار، تنگ مجال زر به نزدیک او همان که سفال
 روشن از روی او روان امل^(۵) ملک در جنب او حقیر محل
 چون کند سوی بنده‌ای نظری بر ثریا رساندش ز ثری^(۶)
 تا پذیرفت نام هستی را... چون ستاره ندید پستی را
 غم نیک و بد زمانه نخورد به همه گیتی التفات نکرد
 در صف رزم‌دیدگان جهان - زر به نزدیک او، و خاک همان
 همچنان کافتاب را در زر - باشد او را در آفتاب اثر
 «حکیم مختاری»

۱- ساتکینی بر وزن دارچینی قدح و پیاله بزرگ که بدان شراب خورند «فرهنگ
 آندراج»
 ۲- اسب زرد رنگ
 ۳- ستاره‌ایست از دب اصغر در آسمان
 ۴- گرانبها، قیمتی
 ۵- آرزو
 ۶- زمین، خاک

۶۹

چیست آن آسیا، که گردش آن نه ز آب است و نه ز جنبش باد
سنگ زیرین آن همی گردد کس چنین آسیا ندارد یاد

۷۰

چه لعبت است که در سر بریده خوب آید
ز سر بریدن او قدر او بیافزاید
گهی نماز کند، گاه روزه دار شود
نماز و روزه خدایش همی نفرماید
نماز او همه سجده است چون سجود کند
بوقت سجده از او فعل او پدید آید
عجب تر آنکه سخنور نبود و حامله نی
چو در سجود شود زو سخن همی زاید
چو زلف یار ز روز و شب از چه بی خبر است
به شب همیشه رخ روز را به بار آید
سرشک^(۱) او همه بر روی دیگران بارد
به وقت آنکه اثرها ز گریه بنماید
سخن به وقت سواری همی تواند گفت
پیاده، هیچ طریق سخن نه پیماید.
«ادیب صابر»

۷۱

چه باشد؟ گنبدی که در ندارد کلید آهنین قفلش گشاید
هزاران بچه دارد در شکم بیش ز هر بچه دو صد مادر بزاید

۷۲

زاغی دیدم سیاه مانند مداد از وی مرغی سفید چون برف بزاد
این طرفه که در همان دم آن مرغ سفید پرواز نمود و بیضه در تن بنهاد

۷۳

چيست آن پل که بس وسیع بود
هست یک پایه‌اش به یک کشور
بسکه آن پل وسیع و طولانی است
کار معمار یا مهندس نیست
بس ظریف و لطیف و رنگین است

۷۴

چيست آن پادشاه هفت اقلیم
ناگهان یک سوار زرد نقاب
پا هزاران سوار می‌گردید
آمد و فوج شاه در پیچید

۷۵

مشکلی آمده است در پیشم
باز گوید که چیست انسانی
عالمی کو که حل تواند کرد
که نه خنثی بود نه زن و نه مرد
تا شود آفتاب عالم گرد.

۷۶

پسیکری بسی‌گناه را دیدم
پخته کردش چو خام طبعش یافت
چون گنهکار در جحیم افتاد
زان پس از دوزخش بیرون آورد
تا کند موضع خراب، آباد
بر لبش چون ز لطف آب نشانند
جز در آن طبع، کس ندارد یاد
در جهان کاب آتش افروزد؟
«این یمین»

۷۷

آن طرفه که از ظهور پنهان باشد
با بی رنگی هزار صورت سازد
تعلیم بود کارش و آسان باشد
با سخت دلی ز آه ترسان باشد

۷۸

این طرفه نگر که راستی خلق پسند
کوته ماری است خرده ماران دراز
هم نقب ز پشت و هم طلبکار کمند
آیند به انتهایش و کوتاه شوند

۷۹

چه چیز است این کارگاه بلند
یکی زو گرفتار درد است و غم
یکی شاد دل زو، یکی مستمند
یکی در رفاه و خوش و بی‌گزند



۸۰

چیست آن جنبنده والا گهر
 گوهرش از آب و آتش جُسته (۱) فر
 جانور کردار و جنبان دست و هست
 اندر او جانها و خود ناجانور
 بار گیرنده به مانند ستور
 راه جوینده به مانند بشر
 یک زمان اندر دو ره پویان شود
 و آن دو یکسان است او را در نظر
 پایها دارد ولی افعی مثال
 سینه مالان پیچد اندر بوم و بر
 نیست همچون اژدها مردم ربای
 اژدری مردم خور و هامون سیر
 وین شگفتی بین کزین بلعیدنش
 مردم و حیوان نمی بینند ضرر
 هان و هان ماری است بس خوش خط و خال
 جانپ وی دست بسی افسون مبر
 «ملک الشعراى بهار»

۸۱

یاری دارم لطیف و پاکیزه گهر دامن کشد و برهنه آید بر سر
 کاری دارد که سرزنش یابد از او ور ترک کند، روان زندش بر سر

۸۲

گفتم که چیست آنکه نه آب و آتش است
 چون آب و آتش است به وادی و کوهسار
 پشت زمین ز رفتن او هست پر ملال -
 روی زمین ز جنبش او هست پر غبار

بادی است کوه پیکر و کوهی است باد پای
 برقی است ابر گردش و ابری است برق وار
 هامون همی گذارد و گردون همی خَجَل^(۱)
 صحرا همی نوردد و دریا بر او سوار
 اندر جَهْد^(۲) به دیده شیران گه نبرد
 اندر رسد به آهوی دشتی گه شکار
 «امیر معزی»

۸۳

چیستند آن طیور سیمین پر
 با صبا هم سفر ولی بی پای
 با پلنگان کوه هم بالین
 گر نشیمن کنند در پائین
 گر نهند آشیان به کاخ خراب
 در زمینشان گهی بود ماوی
 گاه در پای گلرخان پامال
 که نه پرشان بود و نه پا و نه سر
 در هوا جلوه گر ولی بی پر
 با غزالان دشت هم بستر
 نتوانند شد به بام، دگر
 گر گزینند جا، به شاخ شجر
 در هواشان گهی بود معبر
 گاه بر فرق خسروان افسر
 «الفت کاشانی»

۸۴

چیست آن لعبت که قدش خم بود پیکر نزار
 و سمه اش گاهی برابر و غازه اش^(۳) گه بر عذار
 قامتش رنجور و خم چون عاشق وامق صفت
 عارضش زیبا و خوش چون شاهدی عذرا عذار
 گاه رویش لاله گون چون شاهدان سیم بر
 گاه چشمش خون فشان چون عاشقان دلفکار
 گاه گیرد پیکرش زینت به زنگاری پرند^(۴)
 گاه یابد فرقش آرایش به سنگر فی خمار

۲- پدیدار شود، دیده شود

۱- مضطرب و شرمسار، خجالت زده

۴- پارچه ابریشمی

۳- سرخاب

گاه چون یونس به بطن حوت^(۱) باشد ناپدید
 گاه چون یوسف ز قعر چاه گردد آشکار
 گاه عیان در حمله باشد چون به هامون شرزه شیر
 گاه نهان چون مهره باشد در دهان گُرزه^(۲) مار
 گاه بود انماس پیکر گاه بود یاقوت رنگ
 گاه باشد گوهر آگین گاه باشد لعل بار
 چون نماید جلوه باشد جلوه گاهش از یمین
 چون بیار آمد بود آرامگاهش در یسار
 بی نظام او ممالک را نمی باشد نظام
 بی وجود او سلاطین را نباشد اقتدار
 هم نظام از پاس حفظ او پذیرد مملکت
 هم قرار از بیم قهر او گزیند روزگار
 هم بود گاهی به دشت کینه جویانش مکان
 هم فتد گاهی به فرق تیره روزانش گذار
 هم کمان ابرویش از قامت مجنون نشان
 هم هلال قامتش ز ابروی لیلی یادگار
 هم غبار مقدمش بر چشم انجم توتیا^(۳)
 هم نعال مرکبش در گوش گردون گوشوار
 «سحاب اصفهانی»

۸۵

چیست آن جرم سیه کز دست جور روزگار
 باشدش آتش به جان چون مه گاه هجران یار
 تا نسوزندش، نگردد قابل بزم حضور -
 در حریم قرب خود ناپختگان را نیست بار

زشت رو باشد ولی بی زر نیاید در وثاق^(۱)
 تندخو باشد ولی آخر درآید در کنار
 از شراری در خروش آید چو ارباب هوس
 وز نسیمی در فغان چون عاشقان از بوی یار
 در نظرها خوار آید همچو من لیکن بوی
 کاخ از وی رشک بستان است و مجلس چون بهار
 بهر زهر سردی دی شد دَمَش زاینده نوش
 وین عجب کاندرا برش چون نوش باشد نیش مار
 گر بخواهی راز، روشن تر تو را گویم که هست
 تیره، همچون روز بدخواه خدیو کامگار
 «آزاد حبشی»

۸۶

گفتم که چیست آنکه به گوهر چو مرغ نیست
 چون مرغ از این دیار بپرد به آن دیار
 از چوب و آهن است و چو از دست شد رها
 بیرون جهد ز چوب و ز آهن کند گذار
 پرواز او به رزم یکی سازد از دو تن
 آهنگ او به جنگ دو تن سازد از چهار
 شکل خمیده گیردش اندر کنار خویش
 چون عاشقی که گیرد معشوق در کنار
 در دست شیر مردان هر ساعتی به پای
 چرم گوزن را بکشد تنگ استوار
 چون پای را به چرم گوزن اندر آورد
 از بیم چون گوزن شود شیر مرغزار
 «امیر معزی»

۸۷

گفتم که چیست آنکه به شکل سپهر نیست
 لون سپهر دارد و گه گه کند مدار
 هنگام جنگ در صف، هیجا برآورد
 ناگه مدار او ز سر سرکشان دمار
 گاهی چو جوی آب بُود گه چو برگ بید
 گاهی چو لوح مینا، گه چون زبان مار
 ز نگارگون چو سبزه بود در مکان خویش
 شنگرف گون چو لاله شود روز کارزار
 آید دلاوران عجم را از او عجب
 چونانکه سروران عرب راز ذوالفقار
 «امیر معزی»

۸۸

بادی است کوه پیکر و کوهی است باد تک
 گر کوه را لگام بود باد را فسار
 ماه نو است لعش و هنگام تاختن
 بر چهره ستاره فشاند همی غبار
 در رشک او بود فلک و جای آتش است
 زیر فلک هلال یکی دارد او چهار
 امروز را به پویه و امسال را به تک
 کمتر به لحظه‌ای برساند به دی و پار
 «ادیب صابر»

۸۹

چیست آن شکل آسمان کردار کافتاب اندر او گرفته قرار
 نعمت و محنت است آثارش آسمان را چنین بود آثار

گه خورد زینهار بر اعدا گاه احباب را دهد زنهار
 ناظم کارهاست بی تدبیر کاشف رازهاست بی گفتار
 زو یکی را بشارت است به تخت زو یکی را اشارت است به دار
 عاشق زار نی و پیکر او زرد و چفته^(۱) بسان عاشق زار
 هست لاغرتر از میان صنم هست کوچکتر از دهان نگار
 نیست مار و چو مار حلقه شده وندر آن مهره‌ای چو مهره مار
 «رشیدالدین وطواط»

۹۰

آن لعبت شعر^(۲) باف کش نیست شعور
 با نادانی به مو شکافی مشهور
 شمشاد نژاد باشد و بر سر سرو
 گه جلوه سنبل دهد و گه کافور

۹۱

چه چیز است آن مرغ بی بال و پر نـزاده ز مادر ندیده پدر
 سرش تا نبری نگوید خبر تنش تا ندری نریزد گهر

۹۲

چیست آن دریا که دارد بر سر آتش قرار
 آتش اندر زیر و آبش تیز تاب و شعله وار
 موج دریاها ز آب و موج او از آتش است
 آب او چون آب دریاها نباشد خاکسار
 ماهیان در وی بسان صوفیان خرقة پوش
 سر برآورده به رقاصی ولی بی اختیار
 هر یکی چون زاهدی اندر ریاضت خانه‌ای
 چرخ گردون می‌ستاند خرقة زیشان تار تار

بیگناهی چند اندر تیره آبی غوطه ور
 بسته اندر گردن هر یک طنابی استوار
 برکنار آب او، استاد قدرت منتظر
 تا برآرد از وجود یک بیک زایشان دمار
 مرده‌ای چنداند، از سیفور^(۱) و اطلسشان کفن
 و آن کفن زایشان را باید چرخ دون نباش وار^(۲)
 زانسیاء و اولیا نشمارد ایشان را خرد
 لیک دارند از نبی و از ولی هر یک شعار
 گاه چون یونس گرفتارند اندر بطن حوت^(۳)
 گاه چون منصورشان منزل بود بالای دار
 شد تن «ابن یمین» چون تار ابریشم ز فکر
 تا ز ابریشم کشی ناگه شد این سر آشکار
 «ابن یمین»

۹۳

چیست آن مرغ آتشین منقار که ندارد به آشیانه قرار
 شب و روز اندر آب میگوید وَقَسْنَا رَبَّنَا عَذَابُ النَّارِ^(۴)

۹۴

چیست آن اختر رخشان رخ روشن دیدار
 که بجز در شب تاریک، نباشد بیدار
 طرفه مرغی است که هم ساکن و هم سیار است
 باز روشن تن و سیمین دم و زرین منقار
 عاشق آساست از آن روی که سوزی دارد
 لیک جان بخش بود بوسه او چو لب یار

۳- ماهی

۲- شکافنده

۱- پارچه ابریشمی

۴- و نگهدار ما را ای پروردگار از شکنجه دوزخ

همچو مرغی است که در دام طپیدن گیرد
 قصد بالا کند و بسته دو بالش ناچار
 گلی از باغ خلیل است بیکدم چو مسیح
 مرده را زنده کند لعل لبش دیگر بار
 آفئنی در گلویش کژدم بیجان پیچان
 در دهانش ملخ سرخ و ملخ افعی خوار
 گر چه نار است به گلنار همی ماند راست
 دیده‌ای میوه که هم نار بود هم گلنار؟
 «طیان بمی کرمانی»

۹۵

چیست آن هیئتی که سر تا زیر
 پاره پاره چو پیکر ماهی
 نتوان کرد وصف آن تقریر
 چشمه چشمه چو دام ماهیگیر
 گه ردا، گه کلاه و گاه کمر
 گه نمد، گه پلاس و گاه حصیر
 بهترین شمه‌ای که بافته‌اند
 اوستادان خطه کشمیر
 سالها در دیار هندوستان
 بود زیب^(۱) میان میر و وزیر

۹۶

آن زرد تن لاغر گِل خوار سیه سار
 زرد است و نزار است و چنین باشد گِل خوار
 همواره سیه سرش بپرند از ایراک
 هم صورت مار است و بپرند سر مار
 تا سرش نبری نکند قصد به رفتن
 چون سرش بریدی برود سر به نگونسار
 چون آتش، زرد است و سیه سار ولیکن
 این ز آب شود زنده وز آتش بمرد زار

جز کز سبب دوستی آب جدا نیست
این زرد سیه سار از آن زرد سیه سار
هر چند که زرد است سُخنه‌اش سیاه است
گر چه سخن خلق سیه نیست به گفتار
گنگ است چو شد مانده، و گویا چو روان گشت
زیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار
مرغی است و لیکن عجیبی مرغی زیراک
خوردنش همه قار^(۱) است رفتش بمنقار
مرغی که چو در دست تو جنبید به بیند.
در جنبش او عقل تو را مردم هشیار
تیری است که در رفتن سوفارش به پیش است
هر چند که هر تیر، سپس دارد سوفار^(۲)
گلزار کند، رفتن او عارض دفتر
آنگه که برون آید از آن گوشه گلزار
اقرار تو باشد سخنش گر چه روا نیست
در دین، که کسی از کس دیگر کند اقرار
دشوار شود بانگ تو از خانه به دهلیز
و آسان شود آواز وی از بلخ به بلغار
در دست خردمند همه حکمت گوید
جز ژاژ^(۳) نخاید همه در دست سبگبار
هر کس که سخن گفته همه فخر بدو کرد
جز کایزد دادار و پیام آور مختار
در دست سخن پیشه یکی شهره درخت است
بی بار ز دیدار و همی ریزد از او بار
تا در نرنی سر به سرش بار نیارد.
زیرا که چنین است ره و سیرت اشجار

غاری است مر او را عجیبی با در و دربند
 خفتنش نباشد همه آلا که در آن غار
 چون خفت در آن غار برون نآید از آن، تا
 بیرون نکشی پایش از آنجای چو گفتار
 راز دل دانا بجز او خلق نداند
 زیرا که جز او را بدل اندر نبود بار
 راز دل من یکسره یابی همه با اوست
 زیرا بس امین است و سخندار و بی آزار
 ای مرکب علم و شجر حکمت، لیکن
 انگشت خردمند تو را مرکب رهوار
 دیبای منقش بتو بافند، ولیکن
 معنیش بود نقش و سخن بود و خرد تار
 من نقش همی بندم و تو جامه همی باف
 این است مرا با تو همه کار و همه بار
 دیبای تو بسیار به از دیبۀ رومی
 هر چند که دیبای تو را نیست خریدار
 «ناصر خسرو»

۹۷

چه چیز است آنکه یازداست یازور همی یارد به کار سازش گور
 به گور اندر شود ناگه پیاده برون آید سوار از گور کاللقور
 «اسدی»

۹۸

چیست آن سیمین تن خورشید شکل مه عذار
 بی زبان و بذله گو بی دست و پا و راهوار
 لعبتی شیرین سخن هر دم یکی را هم سخن
 دلبری سیمین بدن هر شب یکی را در کنار

نوعروسی بی حجاب و لعبتی بی روی پوش
 ساده در ظاهر ولی باطن همه نقش و نگار
 روز و شب در ناله و یکدم چو میماند خموش
 میدهند از روی خشمش گوشمالی بی شمار
 خانه‌ای در وی دو دزد تنگ چشم سخت دل
 پایشان در بند و با آن بند دایم راهوار
 دو رفیق‌اند اندر او پویان بیک ره کان یکی
 بسپرد آن راه و این برگام اول استوار
 آسمان آسا، ده و دو برج دارد این عجب
 کافتاب و مساه او برگرد خود دارد مدار
 قول او چون راست نبود هیچ بردارش زنند.
 آری آری راستگو را دائماً دارند خوار
 نیستش سر لیکن از پا تا بسر یکجا دهن
 نیستش پا لیک از سر تا پایش رهسپار
 مطربی بی چنگ و رود و لعبتی بی زلف و خال
 گوشه گیری ره نورد و رهروی بی اختیار
 خانه‌ای پر لعبت و آن لعبتان دائم به چنگ
 از سر دندان برآورده ز یکدیگر دمار
 خانه‌ای هم مار در وی خفته هم عقرب پهای
 مار او ایمن ز عقرب، عقربش ایمن ز مار
 بوالعجب چنگی که از یک زخمه گاو را برزنند
 خویشتن بی زخمه برخوردارند بیک لیل و نهار
 جادوئی زینسان که دیده روز و شب اندر روش
 چون نکو بینی بیک جا دائماً دارد قرار
 همچو یوسف راستگوی و پای او دایم به بند
 همچو عیسی پاک زاد و جای او دایم به دار
 «توحید شیرازی»

۹۹

قلعه‌ای هست بی در و پیکر اندر آن قلعه، قلعه‌های دگر
در بهاران زمردین تاجی از گریبان او برآرد سر
۱۰۰

چیست آن گرد گنبد بی در پوست در پوست گرد یکدیگر
هر که بگشاید این معما را رخس از آب دیده گردد تر!
۱۰۱

چیست آن طرفه خرگه بی در اندران خیمه، خیمه‌های دگر
گاه باشد بسان نقره سپید گاه باشد چو یاقوت^(۱) احمر
گاه بینی زمردین علفی از گریبان او برآرد سر
مفلسان را مناسب سفره منعمان را رفیق راه سفر
این لغز را هر آنکه بگشاید قطره آب آیدش به نظر
۱۰۲

چیست آن چهار پا که آتش را در دل آب داده است مسقر
هر زمان خون ببارد از چشمی اشک ریزد همی ز چشم دگر
اشک و خون چون بهم شود مخلوط شهادت گردد بکام اهل نظر
۱۰۳

چیست آن چرخ سبز پر انجم کز برون اخضر از درون احمر
همچنان قسمت دوازده برج خط تقسیمش اندر آن پیکر
چون دل عاشق است غرقه بخون چون شکافی دلش ز یکدیگر
نشو عمرش بسعی دهقان است قطع عمرش به صنع آهنگر
حیدر آسابه تیغ بشکافیش همچنان خود مرحب خبیر
پنج در پیش و پنج در دنبال یکصد و یازده در آن اندر
نه طبرزد^(۲) ولی طبرزد طعم نی شکر لیک خوشتر از شکر

نه شکسته، چو گوی سبز فلک چون شکستی، بسان دو پیکر
 خون او را خورند محروران^(۱) بر بگفت پزشک دانشور
 کرده بر نام خویش کشور خاص گر چه نام آور، او به بهر کشور

۱۰۴

چیست آن مرغی که ناساید زمانی از نفیر
 فرقتش آلوده به زر و پایش اندوده به قیر
 با تن باریک لیک از فعل او دولت ثمین^(۲)

با رخ تاریک و ز آثار او ملت منیر
 چون بنالد جسم او، جسم هنر گردد قوی
 چون بگرید چشم او، چشم خطر گردد ضریر^(۳)
 گر چه بی گوش است باشد در همه جانی سمیع^(۴)

ور چه بی هوش است، باشد از همه موئی بصیر

۱۰۵

ای مایه بدایع و پیرایه صور
 دوار چون زمانه و سیار چون قدر
 فراش نیستی و کنی باغ پر جلال^(۵)

نقاش نیستی و کنی راغ پر صور
 گه سبزه گردد از تو فلک وار پر نجوم
 گه لاله گردد از تو صدف وار پر گهر
 گه پر ز حقه های عقیقین کنی جهان

گه پر ز تخته های بلورین کنی شمر^(۶)

۲- گرانقدر

۵- زیورها

۱- اشخاصی که حرارت دارند

۴- شنوا

۳- کور

۶- آبگیر، تالاب، حوض کوچک

گه لاله از نشاط تو باشد شکفته رخ
 گه نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر
 پروانه وار نیست تو را ساعتی مقام
 دیوانه وار نیست تو را ساعتی مقر
 در باغ و راغ جلوه دهی وقت نوبهار
 بیجاده^(۱) از شقایق و پیروزه^(۲) از خطر
 گه گیرد از هوای تو پشت بنفشه خم
 گه گردد از فراق تو چشم شکوفه تر
 گاه از تو کوهسار پر از پاره‌های لعل
 گاه از تو جویبار پر از توده‌های زر
 «عبدالواسع جبلی»

۱۰۶

چیست آن گنبد خجسته دو در که در او خفته است یک دختر
 ناگهان اندرون رود پسری کند اندر دو پای دختر سرا!
 چون زمانی بهم پردازند این از آن در گریزد، آن زان در

۱۰۷

مُصَوِّرِ چیست آن حِصْنِی^(۳) نکو بندیش^(۴) و به بنگر
 نه در پیدا ز بام او نه پیدا بام او از در
 شده در ذات او فکرت چو رای ابلهان عاجز
 چنان کاندر صفات او دل دانا شود مضطر
 تو گوئی رزمگاه هستی زهر سوئی رسد فوجی
 یکی لرزان ز بیم جان یکی دلشاد و بازیگر
 یکی پنداری از خفت مگر چرخ‌ی است گردنده
 یکی گوئی ز استادی برون خواهد شد از چنبر

۲- فیروزه

۱- نوعی یاقوت سرخ، کهربا

۴- بیان‌دیش، فکر کن

۳- قلعه

یکی را طیلسان بینی بسان فرش بوقلمون
 یکی از بهرمان دارد، ردا و کسوت و افسر
 یکی همچون زنی زانی^(۱) ز شرم شوی در خجلت
 روان گشته بهر جانی بی پای اندر کشان چادر
 رقیب اندر پی ایشان به هشیاری چو بد مستان
 یکی رمحی^(۲) بدست اندر کزو نسبت کند شکر^(۳)
 بلند از پست بر تازند بی ترتیب از آنگونه
 خیال اختر، از بینی بروز اندر، هوا بی مر
 فرود آیند و برگردند گرد عرض گاه خود
 همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیگر
 یکی نالنده بی علت یکی در جنگ بی آلت
 یکی در بند بی زلت^(۴) یکی بی رود خنیاگر
 یکی همچون زحل تاری دوم چون مشتری روشن
 سوم مریخ گون رنگش چهارم زهره ازهر^(۵)
 هوا از صورت هر یک چو دعوت خانه مانی
 زمین از سایه هر یک چو صنعت خانه آزر^(۶)
 بسا پیر و جوان بینی از ایشان خرم و شادان
 بسا سیمین بران بینی از ایشان گشته سیمین بر
 «خاقانی»

۱۰۸

ای دل کدام عرصه جنگ است و کارزار
 کانبجاست صبح و شام به یکدیگر آشکار
 از هر طرف دو صف بهم آورده اند روی
 یک پادشاه روم و یکی شاه زنگبار

۳- سیخول، خارپشت

۶- ارژنگ

۲- نیزه

۵- روشن

۱- زناکار

۴- لغزش

دارند هر کدام وزیری که در نبرد
 باشند هر یکی به یکی بند استوار.
 صفّ نخست را نبود جنگ روبرو
 گاه از یمین نبرد کنند و گاه از یسار.
 گردد وزیر و بدرقه سازند لشکرش
 زین صف هر آنکه رفت سلامت بدان کنار
 با آنکه هر طرف سوی رخصی رخ آورند
 وین طرفه بین که نیست در آن عرصه یک سوار
 اسبی چنانکه فیل صفت جنگ میکند
 لیکن اریب می جهد از جا رمیده وار
 از گشت و کار لشکریان پادشاه را
 حاصل که هیچ، فایده ای نیست جز فرار
 کردم شمار خشتش از آن ساختن توان
 چیزی که مانده است سکندر به یادگار
 هر جا که مرد شاه، فتد فتنه در سپاه
 آنجا ز فوت شاه سپه را شود قرار
 ای آصفی بنه به سم اسب شاه، رخ
 می جوز فیل حادثه زندهار زینهار
 «خواجه آصفی»

۱۰۹

چه پیکر است بزیر سپهر یافته تیر
 بشکل تیر و بدو ملک راست گشته چو تیر
 کجا بگرید بر کالبد، بخندد جان
 کجا نبازد بر آسمان نبازد تیر

ز نادرات خواطر نشان دهد بسرشك
 ز مشكلات ضمائر خبر دهد به صرير^(١)
 هر آنچه طبع بر انديشد او كند تاليف
 هر آنچه وهم فراز آرد او كند تفسير
 بساط و خوابگه او بود ز سيم و اديم
 كسلاه و پيرهن او بود ز مشك و عبير
 همي ندانم تا عاشق است يا معشوق
 كه گه بگو نه لاله است و گه برنگ زرير^(٢)
 بكودكي همه با شير باشدش صحبت
 از آن پرستش شيران كند چو گردد پير
 بجسم هست مريض و بعقل هست صحيح
 بچشم هست ضرير^(٣) و به فهم هست بصير
 ندیده‌ام به جهان پيكري عجب تر از او
 كه هم صحيح و مريض است و هم بصير و ضرير
 «امير معزى»

١١٥

آن كيست در قلمرو خاقان روزگار
 كاهل قلم به واسطه او كنند كار
 پيكى است تندرو كه به يك گام مى رود
 تا خطه ختاي ز سرحد زنگبار
 باشد سبه سري كه تراشيده است سر
 او راست ليك مانند داغ الف شعار

١- بانگ، صدای قلم هنگام نوشتن

٢- زریور (بر وزن حریر): اسپرک است که زرد بدان رنگ کنند و بمعنی زردآب و یرقان و صفرا بمناسبت زردی رنگ آورند. «فرهنگ آندراج» ٣- کور، نابینا

ماری است سر سیاه کزو گشته است نسخ
 یاقوت را خط و هم از او برده اعتبار
 ماران به سر به غار درون میروند لیک
 این طرفه کوز جانب دم میرود به غار
 مشاطه وار میکند انگشت خود سیاه
 کز خط و خال چهره خوبان کند نگار
 گر چه زبان بریده بود در میان خلق
 باشد نهفته وجه^(۱) و لیکن سخن گزار

۱۱۱

چیست آن جرم مطول^(۲) شده بر عقل امیر
 دو زبانی که شود بی دهنی نطق پذیر
 صدفی کز دل او عقل برد دُرّ و گهر
 نافه‌ای کز دم او روح برد مشک و عبیر
 آنکه مقصود بدو باشد فیض ارزاق
 و آنکه معلوم بدو گردد سِرّ تقدیر
 حی ناطق نه و احوال بگوید به عیان
 عالم السِرّ نه و اسرار بدانند به ضمیر
 او کند ملّت حق را بهمه جا ترتیب
 و او دهد دولت و دین را همه وقتی تدبیر
 برنهاد وی اگر صفرا مستولی نیست
 پس زبانش ز چه معنی است سیه گشته چوقیر
 ساخته فرق فصاحت ز دم او تشریف
 یافته چشمه حیوان زخم او تشویر^(۳)
 «جمال الدین اصفهانی»

۱۱۲

چیست آن سروی که سیمین پیکر است و گل عذار
 بر سرش بنشسته مرغی جلوه گر طاووس وار
 چون درخت وادی ایمن بود، کز نور قدس
 شد شب تاریک روشن، از فروغش چون بهار
 روز باشد منزوی^(۱) در گوشهٔ عزلت، ولی
 رهنمای گمراهان گردیده در شبهای تار
 بوالعجب حالی که او از موت مییابد بقا
 و ز حیاتش دم به دم گردد فنایش آشکار
 نازک اندامی که از تأثیر تحریک نسیم
 می شود بی تاب و میگرید فراوان زارزار
 عاشقی دارد که جان خود نثارش میکند
 لیک او پروا، ندارد گر کند صد جان نثار

۱۱۳

گفت پس چیست آن ز دوده گهر
 در مقام زمرد و سیماب^(۲)
 نازکی سخت و تیره ای روشن
 سرد خونها از او بجوشیده
 چون کند نعت^(۴) او زبان قلم
 تف^(۵) دوزخ نم است و آتش تف
 گه جهد ز آن دو روی پر ز شرر
 ز آتش او گر چه تیز تاب تر است
 بحر پردرّ و چرخ پر گوهر
 کان الماس و چشمه ای از آب
 آتش انداز و ابر سایه فکن
 مانده عریان و حله^(۳) پوشیده
 پرجواهر شود میان قلم
 عکس او آتش است و آتش خف^(۶)
 شرری، دوزخی شود منکر
 گوهرش هر زمان پر آب تر است

۳- لباس ابریشمی

۲- جیوه

۱- گوشه گیر

۵- حرارت

۴- مدح، تعریف

۶- آتش گیره، گیاه خشکی که برای روشن کردن آتش بکار می رود

اگر او راه کهکشان بودی اختر از تَفّ او بپالودی
تا فلک بر فراز او نگذشت گونه آفتاب زرد نگشت
«حکیم مختاری»

۱۱۴

چه باشد آن مسافر کو در اقطار به سرگشته است از هر گونه بسیار
چه دریایی که شور و تلخ دیده به هر رویی پریشانی کشیده
ببوسد آتشین، گاه از ترّحم گهی گیرد به خون دامان مردم
ز مردم زادگی شد گوهرش پاک ولی هر دم نشیند با خس و خاک
بود گه جوهری، گه سیم بالا گهی فراش هر درگاه، سقا
زبس کاید به کوی نازینان همی افتد ز چشم پاک بینان
جگر خون باشدش از لعل دلجوی بود در خانه چشم از این روی
«ختائی نیشابوری»

۱۱۵

چیست آن سیّاح کان را هست در دریا گذر
مرغکی کان، سال و ماهی بر سر دریا سفر
رهبر خلق است اما خود نه چشم است و نه گوش
نام آن طایر^(۱) ولی وی را نباشد بال و پر
اعتماد خلق دنیا بر وی و وی بی ثبات
باشدش بیم هلاک آنگه که شد لبه‌اش تر

۱۱۶

بتی که نیست از او جز دهان و دیده بکار
دهان چو روی من و دیده چون دهان نگار
ز خاک زاده و پرورده در بر آتش
چو بنده عاجز و پیوسته همزه احرار
بدو زمانه بسی زیب داده از کم و بیش
وز او ملوک بیاراسته یمین و یسار

چو مار کرده تن خویش حلقه و ندر سرش
 نشان بمانده ز دندان مار و مهره مار
 نهان کنند بزرگان به چشمش اندر، زهر
 دهند از او ملکان زهر خورده را زنهار
 زپلک چشمش دندان چو مهره بر بسته .
 گرفته دیده به دندانهای خود سُتوار^(۱)
 بجای سینه دهان و بجای گردن چشم
 بجای دیده‌اش تارک بجای کتف عذار
 مه تو است شده زیر مهر و زسر مهر
 عصا به بسته بر او از ستاره بسیار
 چو آتش است بجای زبان او اخگر
 بگرد اخگرش اندر فراز کوه شرار
 سرش چو چشم همای است و او بقر همای
 میانۀ دو همایش بدان کنند نگار
 جهان نموده به تصحیف نام او، مردی
 کز او بخلق جهان داد صدهزار هزار
 «حکیم مختاری»

۱۱۷

چه چیز است آن مرغ بی بال و پر نزاده ز مادر نه دیده پدر
 نه در آسمان است و نه در زمین فصیح است و دانا و گنگ است و کر

۱۱۸

ای نگار کهربا پیکر بت یاقوت سار^(۲)
 آتش عنبر دخانی^(۳)، عنبر آتش بخار
 سیم داری در میان اندر دهن گوگرد سرخ
 مار داری در گلو و اندر زبان دندان مار

آفتاب چرخ سوزی و شهاب ماه تخت
 شنبلیله گل گذاری، خیزران لاله بار
 سلسله سیمینی اندر پای زرین ساخته
 کرده مهری بر سر از یک پاره لعل آبدار
 مشتری روئی و گوئی عاشقی بر روی خویش
 زین چومه رویان مدام آئینه باشد با تو یار
 چون تو اندر جلوه آئی چون سپهرای نوعروس
 چون تو اندر خنده آئی چون نجوم ای نوبهار
 سوسن زرین بر آری از دل سیمین زمین
 تخت سیمین را کنی گاورسه^(۱) زرین نثار،
 ای گل زردی که چون نیلوفر اندر آبگیر
 روئی و با چشمه خورشید باشی سازگار
 مادرت را نیش در دم بود و نوش اندر دهان
 چون تو نیش اندر دهان داری و نوش اندر کنار
 و بر مادرت از لبان دلبران دارد نشان
 چون تو بی عشق از رخان بیدلان داری شعار
 چون خودی را زنده گردانی بجان خویشتن
 پس تو در دین تناسخ حاجتی ای استوار
 هر که را جانی دهی هم با تو بدهد جان خویش
 هر کرا بوسی دهی همچون تو گردد پرنگار
 بوالعجب مشاطه ای داری و جادو خادمی
 طرفه مرغی کو گذارد با تو از منقار، کار
 چون ز قصد جان تو نقصان پذیرد عمر تو
 در زمانت زنده گرداند بزخم ذوالفقار
 «حکیم مختاری»

۱- گاورسه (کاورسه): نوعی غله از جنس ارزن که تلخ است

۱۱۹

گرت از بلبل خیزد هوس این روزی چند
 گوش زی نغمه آن بلبل خوش الحان دار
 بلبل بی پر و منقار ولیکن ز نهاد
 ساق او پرپر و برتارک تنها منقار
 آن کمان پشت که بر حلق و سرین و زانوش
 ساخته در هم تیر و هدف است و سوفار^(۱)
 از نزاریست شده پوست بر اندامش خشک
 شاید ار خشک بود پوست بر اندام نزار
 اوست آن الکن^(۲) با معنی و لفظ بی حد
 اوست آن اصلح^(۳) با طره و زلف بسیار
 سخن از زلف و زبان گوید چون خواهد گفت
 هر زبانی را باید که شود زلفی یار
 دل او تافته از بافته زلفین وی است
 ورنه چون زلف بتان بیش چرا نالد زار
 «حکیم مختاری»

۱۲۰

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| چیست آن دور و اصل او نزدیک | چیست آن فرد و فعل او بسیار |
| خام او هر چه علم را پخته | مست او هر چه عقل را هشیار |
| دل شکن لیک درد دل پیوند | خوش گذر لیک روزگار گذار |
| رنج او نزد بی دلان راحت | خوار او نزد زیرکان دشوار |
| چون دعا خوش عنان و بی مرکب | چون قضا رهنورد و بی هنجار |
| اندیش همجو لهو راحت بخش | آتشش همجو آب نوش گوار |

۱- چوبه تیر، سوراخ ۲- گنگ

۳- کسی که موهای جلو سرش ریخته باشد.

نعره در وی شکنج موسیقی ناله در وی نوای موسیقار
عشق اصلی است کز منازعتش عقل غمگین بود روان غمخوار

۱۲۱

بنگر به تعجب سوی آن شکل مدّور
چرخى است پر از نور و حصارى است پراز زر
گر نیست حصار از چه قبل گشت پر از موج
ور چرخ نشد از چه سبب گشت مدّور
در چرخ بگردار حصار است ولیکن
بیرون همه خالی و درون جمله لشکر.
اختر نه و مانند اختر همه رخ چشم
گردون نه و مانند گردون همه تن سر
ترکیب صدف دارد و گر نیست صدف چون
امعای^(۱) وی آمد همه پر لؤلؤ و گوهر
گر حقه گوهر نشد از چیست پراز دُر
ور طبله عنبر نشد از چیست معطر
در زیر فلک نیست عجب تر ز وی امروز
خورشید مجوف نگر و ماه مجدر^(۲)
پرورده تن او همه در سایه ولیکن
از شدت گرما شده با چهره اصفر^(۳)
در خردی خود باده کشیده است شب و روز
در طفلی خود حامله زاد است ز مادر
بی آب نباشد چو بطن اندر وطن خود
خود اول نامش «بط» از این گشت مقرر

مسالیده تن او همه بر خاک ولیکن
 نامش بحساب آمده با خاک برابر
 بدر فلک آسا که ز تأثیر طلوعش
 مجلس همه بر شکل هلال است سراسر^(۱)
 «زین الدین سگزی»

۱۲۲

چه گوئی چیست آن شکل مدّور
 چو ایوانی کشیده بر سر آب
 هوایش روشن و آبش موافق
 چو خلق عاقلان هم پاک و هم خوش
 زمین او برنگ چرخ ازرق^(۲)
 ندیده خاک او هرگز تخلخل
 ز آبش رشک برده آب حیوان
 ز هر سقفش یکی ماه است رخشان
 برهنه گشته در روی همچو درحشر^(۳)
 ز خوشی راست پنداری بهشتی است
 بهشت است او از این معنی که هرگز
 بدوزخ نیز می ماند از آن روی
 همه آلودگان آیند در وی
 خطا گفتم که این کعبه است لیکن
 بلی کعبه است و جز احرام بسته
 در این کعبه خلاف آن بیایی

که دارد خیمه با گردون برابر
 چو خرگاهی زده بر روی آذر
 زمینش صافی و سقفش مصوّر
 چو طبع زندگی هم گرم و هم تر
 هوای او چو جرم ماه انور
 نگشته آب او هرگز مکدر
 ز حوضش شرم خورده حوض کوثر
 بگرد هر مهبی تابان سه اختر
 بزرگ و خرد و درویش و توانگر
 که دوزخ هست در اجزایش مضمّر^(۴)
 نه سرما اندر او بینی و نه خور^(۵)
 کز آتش می شود کارش مقرر
 برون آیند از او پاک و مطهر
 نه از بنیاد ابراهیم آذر
 نه مؤمن اندر او آید نه کافر
 مسلمان باشد و ترسا بهم در

۱- برای اطلاع از بقیه شعر نگاه کنید به جلد دوم مجمع الفصحاء صفحه ۶۹۳

۲- ازرق بمعنی کبود است

۳- روز قیامت

۴- پنهان شده

۵- مخفف خورشید

در آن کعبه اگر سنگی سیاه است که رو بر روی وی مالند بیمر
 در این کعبه یکی سنگ سیاه است که مالد روی زیر پای ها در
 فکنده اندر او سجاده بر آب خشن پوشی سیه روئی مجدّر^(۱)
 تو دیدی سنگ آید بر سر آب چو یک زنگی به آب اندر شناور

یکی لعبت در او از بهر خدمت دو روی و ده زبان و زرد و لاغر
 بشکل جدول تقویم بر وی بسی خط های بی پرگار و مسطر^(۲)
 کند مشاطگی زلف خوبان که این صنعت شده او را میسر
 نمی گردد ز زلف دلبران سیر هزارش ره نهادند آره بر سر
 بموئی کار او آویخته و او هنوز آویخته بر موی دلبر
 میان بست از بن سی و دو دندان برای خدمت زلف معنبر
 خط شمشاد قدان دوست دارد که او را هم از آن اصل است مادر
 کند ریش وزیر و زلف خاتون ضعیفی دیده ای چونین ستمگر^(۳)
 «جمال الدین اصفهانی»

۱۲۳

ای پرنگار گشته ز تو دور روزگار
 وز دور آسمان تن تو گشته پرنگار
 گر نیستی صدف ز چه معنی بود همی
 جای تو بحر و در دهند دُر شاهوار
 آری با تفاق توئی آن صدف که هست
 دُر تو بی نهایت و بحر تو بی کنار

۱- آبله گون ۲- خط کش

۳- دیوان جمال الدین اصفهانی صفحه ۱۹۰

مشکین تو را نقاب و حریرین تو را سَلَب^(۱)
 سیمین تو را بساط و ادیمین^(۲) ترا حصار
 سیم کشیده در تن تو گشته ناپدید
 مشک سرشته بر سر تو گشته آشکار
 در زیر امر تو زختن^(۳) تا به قیروان^(۴)
 در زیر حکم تو ز عدن تا به قندهار^(۵)
 ای ترجمان خاطر و شایسته ترجمان
 ای راز دار فکرت و بایسته راز دار
 مرغی و نامه از تو بپُرد همی چو مرغ
 ماری و دشمن از تو به پیچد همی چو مار
 ملک از تو خرم است اگر چه توئی دژم^(۶)
 گنج از تو فربه است اگر چه توئی نزار
 پستی، ولیکن از تو شود قدرها بلند
 جبری ولیکن از تو ندارند اختیار
 محتاج را مُبَشِّر جودی بروز بزم
 مظلوم را مُبَشِّر عدلی به روز بار
 لؤلؤ پراکنی چو دهان پر کنی ز مشک
 یاقوت گستری چو زبان برزنی به قار^(۷)
 «امیر معزی»

۱- سَلَب (بفتح اول و دوم): نوعی لباس در شت مثل جوشن و خفتان است که در روز
 جنگ می پوشیدند و بمعنی مطلق جامه نیز آمده است ۲- پوست دباغی شده
 ۳- از شهرهای چین ۴- از شهرهای لیبی است
 ۵- از شهرهای افغانستان ۶- غمگین
 ۷- سیاهی، تیر

۱۲۴

گفت پس چیست آن ز نسل هُزْبُر (۱) تیز چون برق و رهنورد چو ابر
دیو سیرت، سروش نصرت بخش پیر سینه، پلنگ رخس برخش
کوه دریانورد باد گرای آهوی مشک خوی آهن خای
زعفران گاه ساید از نسرین گاه پولاد سوند (۲) از پروین
بیش دارد پروز جنگ شتاب سوی بالا و پست، از آتش و آب
زان کند شمس را به گرد سیاه کو کند سایه را بر او همراه
هر کجا تیر حمله پَران است چهار سندانش چهار پیکان است
گویی از لوح دید راز عدم چون بر آرد سر دو گوش قلم
او چو امروز راه پیش گرفت گر ز دی بگذرد، مدار شگفت
ور عنان سوی اختران یازد بدر آید بر آسمان تازد
«حکیم مختاری»

۱۲۵

چه مرغی است؟ در طبع او جود مُضْمَر (۳)
چو شاهانش بر سر ز یاقوت افسر
سحر خیز و خوشخوان و بی حرص و ذاکر
سخن سنج و دلدار و بیخواب و کم خور
کشیده است بی خامه نقاش صنعش
سپیدآب و شنگرف و ز نگار بر پر
تهی نیست از بهر کشتی و جنگش
نه از پای تنبان نه از فرق مغفر
رفیقه، دُهل زن سحرگه دو بالش
ز صوت مؤذن به الله اکبر

۲- ویز ریز کند، نرم کند، بساید

۱- دلبر، هوشیار

۳- پر، پنهان

خموشی گزیند گه شام و خفتن
 وگرنه کند پاره حنجر^(۱) به خنجر
 چو با جفت خود باز گردد بزودی
 برآید ز جفتش یکی طرفه گوهر
 چه گوهر؟ یکی گوهر اندر میانش
 بیک جای جمع آمده سیم با زر
 چو دنبال طوطی تو را دم مقوس
 بکردار هدهد تو را تاج بر سر
 بقوت عقابی، بصولت^(۲) چو شاهین
 به سایه همائی بالفت کبوتر
 بیابان بود از وجود تو خالی
 بود در بیابان نوای تو رهبر
 «فرید اصفهانی»

۱۲۶

که بود؟ أَفْضَلُ ولایت از نبوت، زان سبب احمد
 گرفتش بر سر دوش از پی کسر^(۳) بتِ آذر
 کف کافی آن شاه جوانمردان یدالله بود
 و گرنه کی تواند هر کسی کندن در از خسیب
 حریم کعبه تا شد مولد ذات شریف او
 به گردش خلق می گردند چو پروانه بر آذر^(۴)
 نبودش در نماز از خود خبر هر چند همچون گل
 به دفع غنچه پیکان فتادش چاکها در بر

۳- شکستن

۲- هیبت، قدرت

۱- گلو

۴- آتش

به علم غیب در کوفه، زن از شوهر جدا کرده
 به معنی مادر و فرزند بودند آن زن و شوهر
 به سائل داد خاتم^(۱) در نماز آن معدن احسان
 دل پاکیزه‌اش چون بود فارغ از زر و زیور
 «قاسم گاهی»

۱۲۷

بگو تا کدام است آن مرغزار که بینی پر از سبزه و جویبار
 یکی مرد با تیز داسی بزرگ سوی مرغزار اندر آید سترگ^(۲)
 ز خشک و ز تر جملگی بدرود^(۳) اگر لابه^(۴) سازی همی نشنود

۱۲۸

چیست آن دریا که دارد بر سر آتش قرار
 آتش اندر زیر و آبش تیزتاب و شعله وار
 آب او لرزان و در وی ماهیان بی شمار
 جوشش هر یک ز سیم خام یا زر عیار



۱۲۹

بگو چیست آن عالم سرفراز دو اسب گرانمایه تیز تاز
 یکی زان بکردار دریای قار^(۵) یکی چون بلور سفید آبدار
 شب و روز هر دو شتابنده‌اند همان، یکدگر را نیابنده‌اند

۱- انگشتی

۲- سترگ (بر وزن بزرگ): به غایت بزرگ جنه و قوی هیکل

۳- درو کند ۴- گریه و زاری ۵- سیاه، تاریک

۱۳۰

چیست، نه شلوار و نه پیراهنش هر چه خواهی می‌نهی در دامنش
راست گوید، هر چه گوید بی زبان ازدهائی، عقربی در گردنش

۱۳۱

شدم به باغ برای نظاره چمنش
که بود رشک ریاض نعیم و انجمنش
ز گوشه‌ای صنمی بر درخت جلوه نمود
که آب در دهن آمد ز خوبی ذقنش
نهفته در شکم آن صنم بود طفلی
که هست خسته و باشد همیشه سرخ تنش
چگونه خسته نباشد چنین که هر طرفی
نشانه‌های سرسوزن است بر بدنش
چو میوه‌هاست سخن‌های «آصفی» در باب
زباغ عمر، خوری بر، چو بشنوی سخنش
«خواجه آصفی»

۱۳۲

آن چیست که دشمن است با دسته خویش
نیمی است از آنچه دست گیرد درویش
افزوده شود اگر بر آن یک نقطه
سوراخ کند قلب عدوی بدکیش

۱۳۳

بی زبانی دهان گشاده که دید؟ که به افواه می‌ستانندش
گه به دستان کنند پنهانش گه به انگشت می‌نمایندش

۱۳۴

در اجتماع اهل هنر در وجود خویش
 کو بهره‌ای نمی‌برد از اشک و دود خویش
 در بین جمع گر چه با جبار می‌رود
 دلگرم می‌کند همه را از ورود خویش
 در آب و آتش است به سود کسان و کس
 آتش بدل نمی‌زندش جز به سود خویش
 فرقی که هست همچو هنرمند خاطرش
 افسرده نیست از غم بود و نبود خویش

۱۳۵

چییست آن ماه روی محبوبی همه عالم فدای دیدارش
 هر که را وصل او نصیب شود شود آماده مقصد و کارش

۱۳۶

چه جرم است آنکه در بند است و کس نادیده عصیانش
 همی دست سرافرازان در آویزد به دامانش
 به تن پر از عصب پوشیده دارد زخم خفتانی
 بدان چستی که پنداری ز تن بر سینه خفتانش^(۱)
 نه دستان دارد و لیکن بروز کینه و کوشش
 بسا دردا که چون رستم فرو ماند ز دستانش
 دو سر دارد بیک پیک شگفت آندم که کین آرد
 سرودی نونوا، ز آهن فرو خیزد ز کوهانش
 گرش بر تن شکستی یا که سستی آید از سختی
 لعابی از پی کوران همی آید به درمانش
 شود آبستن و زاید بهر دم طرفه فرزندی
 ولی از درد زه دور افکنند از خود بمیدانش
 «تیری شیرازی»



۱۳۷

یکسی دشت پیمای برنده راغ
 به دیدار و رفتار زاغ و نه زاغ
 سیه چشم و گیسوفش^(۱) و مشک دم
 پری پوی و آهو تک و گور^(۲) سم
 که^(۳) اندام و مه تازش و چرخ گرد
 زمین کوب و دریا بر و ره نورد
 به پستی چو آب و به بالا چو ابر
 شناور چو ماغ^(۴) و دلاور چو ببر
 از اندیشه دل سبک پوی تر
 ز رأی خردمند ره جوی تر
 چو شب بُد و لیکن چو شناختی
 بستک روز بگذشته دریافتی
 بجستی بیک جستن از روی زم^(۵)
 بگشتی بناورد^(۶) بر یک درم
 چو بر آب جستی چو بر کوه راه
 به روز از خور^(۷) افزون بدی شب ز ماه
 چنان شد میان هوا تیز پوی
 که چوگان بدش دست و خورشید گوی
 همی جست چون تیر و رفتار تیر
 ز نعلش زمین چون زباد آبگیر^(۸)

۱- یال

۲- گورخر

۳- مخفف کوه

۴- مرغابی سیاه

۵- چرخیدن

۶- مخفف خورشید

۷- نقل از صفحه ۲۲۰ جلد دوم تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر صفا

۸- رودخانه

۱۳۸

دارم لغزی نغز و دل انگیز سراغ
 از پست و بلندی چو گه^(۱) آلا داغ
 آن چیست که آب و آتش اندر او جمع
 زرین سر و سیمین بر و سوزنده دماغ
 چون دانه شب چراغ تابان سازد
 روشن دل جمعی به شبی چون پر زاغ
 «مصباح» طریق شاعری می‌گیرد
 تنها چو نشست ساعتی پای چراغ
 «مصباح»

ق

۱۳۹

آن چیست گرد و کوچک، آویزه و معلق
 گاهی حلال و طیب، گاهی حرام مطلق
 ۱۴۰

یک جفت کبوتران ابلق^(۲) هستند جدا جدا معلق
 پرواز به آسمان نمایند از خانه خود برون نیایند
 گه مست و گهی مریض باشند گه آب به گونه‌ها بپاشند

گ

۱۴۱

چه لعبت است که بر سطح گوی آینه رنگ
 بسان لعبت بازان برآورد صد رنگ
 گهی به جلوه درآید به شبه^(۳) صفحه سیم
 گهی بدیده نمایان، بسان حلقه تنگ

۱- مخفف کوه، کوه آلا داغ واقع است در شمال خراسان

۲- دو رنگ ۳- به مانند

گهی بشکل کمان گردد و گهی چو سپر
 کمان که دید و سپر، تندرو چو تیر خدنگ
 گهی بساحت گردون سفر کند که بود
 فضای گیتی بر آن شگرف پیکر، تنگ
 گهی شود متمایل به گاو و بره و شیر
 گهی بود متقارن به کژدم و خرچنگ
 ستاده‌اند دلیران و او به پویه ستان
 نشسته‌اند سواران و او به زین آونگ^(۱)
 «حکیم صفائی تفرشی»

۱۴۲

گفت پس چیست آن ستاره جنگ
 نیک ماند به موسی^(۲) و ثعبان^(۳)
 بگذرد روز ننگ و نام، گروه
 گر به بینیش خفته، بهراسی^(۴)
 سرسبزش کشنده تر ز اَمَل^(۵)
 چون غضنفر ز بیشه برجسته
 دل همیشه گرایش^(۶) دو شکر
 سرد باشد به نفس و آتش رنگ
 سرش از هند و قامتش ز ختاست
 زآنکه سرگر بر آسمان یازد
 کش بود سوی آسمان آهنگ
 رسته از روی چشمه حیوان
 همچو سوزن زپرنیان، از کوه
 کز خط استواش نشناسی
 تن زردش کشنده تر ز اجل
 صد کمر تنگ را تنش بسته
 پر زند زهر قاتل اندر سر
 وز شرارش به کوه سوزد سنگ
 گرد او گشتن سپهر خطاست
 آسمان را به درد بگدازد
 «حکیم مختاری»

۱- آویزان

۲- موسی به معنی تیغ است

۳- ثعبان به معنی اژدها

۴- پترسی

۵- آرزو

۶- مایل، خواستار

۱۴۳

چیست آن شکل مدوّر بنمایش چو هلال

شده با تیغ قرین و شده با تاج همال^(۱)
حلقه گوش کرم و آئینه روی خرد

کمر شاخ سخا، دایره خط کمال
کز نبشته خط او در زده چون عکس بر آب

خم گرفته قد او راست چو قدّ ابدال^(۲)
بی زبان چون دهنی، کز بن دندان او را

امثال آرد گردون چو برون داد مثال
بوده در طاعت او دیو و پری و دم و دام

خفته در سایه او، حقه شکسته پرو بال
هر کجا روی نهید گشته مطاع اندر وقت

هر کجا بوس زند گشته مصون اندر حال
حلقه گشته است چو مار از پی آن کوباشد

گنج غایب را هم خازن و هم حافظ مال
«جمال الدین اصفهانی»

۱۴۴

گفت پس چیست آن شهاب اجل
سر او بر شده به برج حمل
آتشین مرغ و آهنین سر او
نامه فتح بسته بر پر او.

نیم چرخ ار چه نام خانه اوست
دور نه چرخ زیر سایه اوست
چون ببوسید چرم روده گور
شیر نر را کنار گیرد گور!

از زمرد حذر کند سر مار
او یکی مار شد زمرد سار
آن ترازوست او که روز شکوه
از در سنگ او کم آید کوه

یک رشی^(۱) قامتش چو بگدازد همه روی زمین بپردازد
 او در آهن چنان شتاب رود کاهن اندر میان آب رود
 چون ز شاخ گوزن حمله برد زهره شیر آسمان بدرد
 زان شکافد همی ز بالا موی که ز سر داشت مار بر سر او
 «حکیم مختاری»

۱۴۵

گرامی چو مال و قوی چو جبال
 نکو چون جوانی و خوش چون شمال
 کهن گشته‌ای تن نئی، بل قوی
 فزاینده در گردش ماه و سال
 از او ناشده حال دوشیزگی
 ولیکن بسوده مر او را رجال
 همو مایه زهد و دین و هوی
 همو مایه کفر و شرک و ضلال
 رهائی بدو یابد از مرگ خویش
 مبارز چو عاجز شود از قتال
 هر آنکه کز او ماند عاجز خطیب
 فزاید بر او بی سحابی شمال^(۲)
 فزونتر شود چو دوتائی کنش^(۳)
 دوتا چون کنندش نکاهد دوال
 همش گرم و هم سرد خواهی ولیک
 مدانش نه آتش نه آب زلال

۱- از سر انگشت سیاه تا آرنج را یک رش گویند که تقریباً برابر نیم متر است

۳- کنم او را

۲- نام دو ستاره روشن است در آسمان

چو سرمایه مال مرد حکیم
 ولیکن نددش از او کس چو مال
 چه چیز است، چیز است دین کز شرف
 رسولش لقب داد سحر حلال
 «ناصر خسرو»

۱۴۶

تبارک الله از آن مار شکل ماهی وش
 که چون نظام دهد ملک را با استقلال
 هر آن سخن که بود در ضمیر جان پنهان
 کند بیان ز زبان تو با زبانی لال
 نه فکر در دل او نه فراستی در طبع
 و لیک میکند و می دهد با استدلال
 ز روی سیم عیان توده های عنبر و مشک
 بزیر مشک نهان عقده های دُر و لال .
 «سعدالدین هروی»



۱۴۷

چه جوهر است که ماند به چرخ آینه فام
 بدو دهند مگر گونه چرخ و آینه وام
 اگر در آینه صورت همی توان دیدن
 در او ز چرخ توان دید صورت اجرام
 همی خروشد خود بی دهن بوقت خروش
 همی خرامد خود بی قدم بگاه خرام
 هوا بصحبت او دُر فشانند از سر و چشم
 صبا بقوت او گل دماند از در و بام

حصول اوست که پر گل کند چمن را روی
 حضور اوست که پر دُر کند صدف را کام
 بدو سپرده طبایع منافع ارواح
 در او نهاده کواکب مصالح اجسام
 بدانکه هست مر او را صفای هفت فلک
 شده است جرم لطیفش صلاح هفت اندام
 «ادیب صابر».

۱۴۸

آن چیست که ما زنده به آنیم در عالم
 از غیبت آن رخنه کند در دل ما غم
 وابسته بود زندگی ما همه با آن
 گر نیست شود، نیست شود جمله به ماتم

۱۴۹

آن مه نگار گفت که از قیر چنبرم
 شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
 ترکیبیم از شب است و ز روز است مرکبم
 بالینم از گل است و ز لاله است بستم
 جنبان تر از هوایم و لرزان تر از نسیم^(۱)
 تیره ترم ز خاک و همیشه بر آذرم
 «کمال خجندی»

۱۵۰

گفت پس چیست آن جماد حکیم لنگ و رهوار و تندرست و سقیم^(۲)
 دیو چهره، شهاب حور سخن سحر پرور، کلیم شعبان تن

۱- «لرزان ترم ز آب» مناسب تر است تا چهار عنصر تکمیل شود.

۲- مریض

شهم بی فهم، نامدار خطیر ثابت عقل و کدخدای ضمیر
 دو زبان است و ترجمان دل است راوی و حاکی نهان دل است
 دارد از زعفران و سرمه نهاد زان کند چشم روشن و دل شاد
 اوست آن زرد ماهی گیل خوار که چو خورشید باشدش رفتار
 چشمه روز باشد او را جای زین دو ناب سیاه سحر نمای
 زو برد رشک جان اسکندر که ز تاریکی آورد گوهر
 گر چه زو تیغ پاره‌ای ببرید پر کند عالمی ز مروارید
 «حکیم مختاری»

۱۵۱

چیست آن جانور ندارد دم دهنی دارد او میانه گم^(۱)
 هشت پا دارد از همه اعضا دو سرش هست هر دو از بالا
 استخوان از برون و گوشت از تو^(۲) هیچ اعضای او ندارد مو!

۱۵۲

گلی بی برگ و بار و زرد رنگم ندارم خار از بسکه قشنگم
 گرم بوئی شوی سرمست و مدهوش بگو من چیستم، داری اگر هوش

۱۵۳

چیست عجیب خادمی خوبتر از همه خدَم
 وز پی خدمت از ادب گردن خویش کرده خم
 که سر عاشقان نهد بر در گوش دلبران
 گه لب بینوا کند محرم گوش محتشم
 با عرب و عجم تو را یار کند در انزوا
 بند چو دستش از غلابر عرب است و بر عجم
 می طلبد تو را به بر تانهیش بگوش سر
 و آنچه رساندت خبر هست بدون بیش و کم

رفت ز گردش زمان بعد مسافت از میان
 علم سراسر جهان ساخته متصل بهم
 این لغز ار نگشت حل، همچو خروس بی محل
 در ... بخوان غزل یا نغمات زیر و بم
 «خروس بی محل»

۱۵۴

دائماً شادمانه می خندم شادم و کودکانه می خندم
 در درون سرخ و سبزم و رنگین وز برون سخت جلد و پولادین
 ظاهرم نیز زرد و کمرنگ است قصه غصه ام چه بی رنگ است
 حاصل باغهای خسندانم خرم و شاد نزد انسانم

۱۵۵

آن چیست که گرد است و دراز است و بعالم
 در فصل زمستان شود این میوه بسی کم
 سبز است بظاهر ز درون قرمز گلرنگ
 تشنه کندش رفع عطش جمله دمام

۱۵۶

آن چیست که در راه تو گسترده بسی دام
 زنهار نباید که سوی دام نهی گام
 هر کس که رود سوی چنین دام خطرناک
 گردد بییقین هرزه و بیهوده و بدنام

۱۵۷

به سهم شیر و به تن ژنده پیل و چشم چراغ
 چو غرّم^(۱) بر سر کوه و چو وال^(۲) در دل یم^(۳)
 قوی قوایم و فربه سرین و چیده میان
 دراز گردن و آهیخته گوش و گرد شکم

۱۵۸

چیست آن شکل مدّور بر مثال آسمان
 نیست گردون لیک جا دارند در وی اختران
 اخترانش را همیشه از شفق باشد قبا
 و آن همه پیچیده یکجا در حریر زر فشان
 ضبط را از وی نیاید گر زنی تیغش بسر
 پوست کننده میکند راز دل خود را عیان
 ظرف او از خوان قسمت لقمه‌ها دارد لذیذ
 لیک در ظرفش نیابی لقمه‌ای بی استخوان
 گر چه دلگیر است و دندان بر جگر افشوده است
 در تبسم خنده‌ای دندان نما دارد عیان
 «حاتمی»

۱۵۹

چیست آن مرکب کز آب آتشین گردد روان
 نیست با چستی و چالاکیش، اندر تن روان
 باد اگر تخت سلیمان را ببردی در هوا
 این بخاک از آب و آتش، سهل می‌گردد روان
 سر زند خورشید از چشمش چو شب پنهان شود
 نیک بنگر سوی پیشانیش تا بینی عیان
 هست رفتارش چو کشتی، لیک بحر او بر است -
 گاه آهسته رود بی لنگر و بی بادبان
 باد را بگذارد و چو برق لامع بگذرد
 گر که او را هم نفس با باد سازی همعنان

از پی آگاهی مردم کند بانگ گراز!
 از گرازان هر چه بینی هیچ می‌نبود نشان
 نقش پایش مار گرزه^(۱) گوئی رفته بر زمین
 گر چه پایش هست همچون مار حلقه بی گمان
 «سینا اصفهانی»

۱۶۰

چيست آن آبی چو آتش و آهنی چون پرنیان
 بی روان، تن پیکری پاکیزه چون بی تن روان
 گر بجنابانش آبست، ار بلرزانی درخش^(۲)
 ور بیاندازش تیر است، ار بدو یازی، کمان
 از خرد آگاه نه، در مغز باشد چون خرد
 از گمان آگاه نه، در دل بود همچون گمان
 آینه دیدی؟ بر او گسترده مروارید خرد
 ریزه الماس دیدی بافته بر پرنیان
 گوهر از رنجش بچشم اندر نماینده درست
 چون به آب روشن اندر پر ستاره آسمان
 بوستان دیدار و آتش کار و نشناسد خرد
 کآتش افروخته است آن یا شکفته بوستان
 آب داده بوستانی سبز چون مینا برنگ
 زخم او هم‌رنگ آتش بشکفاند ارغوان
 در پَرْتَنَد او چشمه سیماب^(۳) دارد بی‌کنار
 واندراهن گنج مروارید دارد بیکران

۱- مار بلند و درشت و قوی

۲- درخشش، روشنائی، فروغ

۳- جیوه

هیچکس دیده است مَر سیماب را چشمه پرند
 هیچکس دیده است مروارید را پولاد کان؟
 از گل تیره است و شاخ رزم را روشن گل است
 گلستان رزمگه گردد از او چون گلستان
 «عنصری»

۱۶۱

این جسم چیست؟ گشته بر اوج هوا روان
 پیوسته در شگفت از او جمله مردمان
 مانا که آتشی بود اندر درون او
 کز وی خروش و ناله بلند است هر زمان
 مرغی است لیک آدمیش داده بال و پر
 زین پیش کس ندیده چنین مرغ در جهان
 یک لحظه در عراق و دگر لحظه در حجاز
 روزی به هند باشد و روزی به شیروان
 «شهیدی خراسانی»

۱۶۲

دولت بیدار دوش، کرد ز عقل امتحان
 گفت بگو چیست آن گوهر روشن روان
 آتش هم‌رنگ آب، آلت ضرب‌الرقاب
 آیت فضل‌الخطاب غایت سبق‌الرمان
 نشتر عِرقِ اَمَل،^(۱) شعله برق اجل
 دایه بیم و امید، مایه سود و زیان
 قاعده رسم دین - قائمه عرش ملک
 حامله عزّ و ذل، فاصله جسم و جان

مشعله شب روان، مشغله لاف زن
 منطقه لشکری، بدرقه کاروان
 آهن مسمار^(۱) ملک، آینه روی مرگ
 ناخن چنگال حرب، ناصیه آسیب جان
 بازوی مردان کین، باروی میدان دین
 زینت تخت و نگین، زیور تاج کیان
 لعبت هشیار دل، ملت را پیشوا
 هندوی بیدار خسب، دولت را پاسبان
 درز گشای زره، رخنه گذار سپر
 فتنه البرز گن، آفت بر گستوان^(۲)
 هیبت و او همنشین، نکبت و او همنفس
 دولت و او همعنان، نصرت و او توأمان
 صبح از او خنده‌ای برق از او شعله‌ای
 مرگ از او قطره‌ای، قهر از او یک نشان
 کفر از او در نهیب، ظلم از او در حجیب^(۳)
 آفت از او در گریز، فتنه از او در نهان
 چهره او سیم رنگ، حله^(۴) او زرنگار
 کسوت او آبگون، قطره او بحرمان
 گاه برهنه همی لرزد بر خود چو بید
 گه کمر زر کند، دایره گرد میان
 نرم و لیکن درشت، چون شکم ازدها
 شاه و لیکن بنفش، راست چو آب روان
 «جمال‌الدین اصفهانی»

۳- حجاب، در پرده

۲- لباس رزم

۱- میخ

۲- لباس پشمی

۱۶۳

کدام است آن آفتاب درخشان که گه گه شود در پس ابر پنهان
 یکی طفل و سالی دو، نگذشته از وی ز نیرو به مردی ستیزد به میدان
 به طفلی ندانم چه آمد گناهِش که زاهد همی زو گریزد شتابان
 به صرح مَمَرَد، چو بلقیس، اما! نشایسته بارگاه سلیمان
 چو مهری بود در پس ابر مخفی چو پکری^(۱) بود در پس پرده پنهان
 به آلوده دامانی، آن بکر، شهره ندیده کسی بکر و آلوده دامان
 نه روح است و چون روح باشد مقامش گهی پیکر مرغ و گه شخص انسان
 چو در پیکر مرغ ره جست، بینی خروشان و گریان چو ابر بهاران
 چو در شخص انسان در آمد نماید بساط گلش خرم و شاد و خندان
 «وصال شیرازی»

۱۶۴

چیست آن دُرَج^(۲) ز مرد رنگ ناپیدا دهان
 چون صدف یکتا دُری ناسفته دارد در میان
 حیرتی دارم که چون آن درج بشکافد کسی
 افکند آن گوهر ناسفته از کف رایگان
 مبدأ صورت چو ترکیب وجودش نقش بست
 پوستش بر مو پدید آورد و مو بر استخوان

۱۶۵

آن لعل چیست؟ گوهر او زاده از دوکان
 برق درخش^(۳) او چو عرض در هوا روان
 نوزاده خرقه پوشد و بالغ برهنه روی
 افتاده پیر باشد و برخاسته جوان

۱- دست نخورده، سالم ۲- صندوقچه جواهرات، رشته

۳- درخشندگی، فروغ

شوریده ایست آفت او از دل سبک
 دیوانه ایست بند وی از آهن گران
 در آب تیغ باشد و چون کارزار دید
 از چشمهای تیغ برآید علم زنان
 تا گرسنه است هست ز دینار زردروی
 چون سیر خورد ساخت ز سیماب^(۱) ظیلان^(۲)
 با آنکه هست جمله اعضای او نظر
 با آنکه هست جمله اندام او دهان
 از آن نظر نه بینی در چشم او اثر
 از آن دهان نه بینی بر روی او نشان
 یابی شکفته گلشن او را بروز باد
 بر ظاهرش بنفشه و بر باطن ارغوان
 «سیفالدین اسفرنگی»

۱۶۶

سواری چه باشد؟ پیاده روان به میدان کافور جولان کنان
 تن رومیان، چهره زنگیان خود اینجا و حکمش به مازندران!

۱۶۷

چیزی چه بود؟ مرده به یک کنج نهاده
 زنده نشود تا نکنی ز آتش بریان!

۱۶۸

چیست آن گوهر که می زاید ز دو گوهر روان
 صورت او گوهر اما باشد از جزع^(۳) یمان
 همچو باران لیک او را از دو خورشید است ابر
 کان دو خورشید جهان بین را از او باشد زیان

۲- ردا، لباس بلند

۱- جیوه

۳- جزع بنتح اول و سکون ثانی بمعنی نمهره سلیمانی که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ جزع، چشم مراد دارند باعتبار سفیدی و سیاهی «فرهنگ آندراج»

همچو شمع است از صفا و شمع را زان صورتی
 گاه افتد در بدن گه ریزد اندر شمعدان
 باشدش روز وداع از چهره دلبر لگن
 باشدش شبهای هجران دامن عاشق مکان
 گوهرش آب و چو آتش خانه سوز و پرده در
 ابر را دیدی که سوزد همچو آتش خانمان
 «مجد همگر»

۱۶۹

چیست آن حقه زمرد گون که به لؤلؤ تر بود مشحون^(۱)
 بوالعجب حقه‌ای که پنهان است در درونش هزار میهر فزون
 بر تنش زخم خجر تازی. بدنش دُرّ و مخزن قارون
 گستراند به عهد فروردین دشت را فرشهای سقلا تون^(۲)
 العجب خلقتی بود، که بود گاه طوطی و گاه بوقلمون
 بخردان را کند عصاره آن آگه از سرّ «الجنون فنون»
 در دل اوست گنج کیخسرو بر سر اوست چتر افریدون
 هست افزون ز چهار حرف یکی وین عجب کز سه حرف نیست برون
 «صبای کاشانی»

۱۷۰

زرّین بدن بُتی که گهر بارد از دهان
 سیمین میان تنی که کمر دارد از میان
 مشکین سری ز چشمه زرّینش آبخور
 زرّین تنی ز شعله سیمینش استخوان
 سیر ستاره دارد و دیدار آفتاب
 شکل شهاب دارد و تأثیر آسمان

باشد به مصر و نکته رساند به قندهار
 باشد به چین و سفته رساند به قیروان
 زیبا سخن سراید و نیکو به سر رود
 و او را شکافتست و بریده سر و زبان
 گیسو کشان رود چو رود بر زمین سیم
 تا سیم را به گیسوی مشکین کند نشان
 اندر بیان حکمت گنجی است بر علوم
 و ندر بنان صاحب ابری است در فشان

۱۷۱

چیست آن ماهر غواص، که از بحر گمان
 آوردگاه برون مهره دُرّ غلطان
 هست از کندی آن، سست هنر را پایه
 هست از تندی آن سخت جهان را ارکان
 حاصلی نیست گر از نقد وجودش، اما
 نقد دنیا همه جویند به معنا از آن
 لاغرین پیکر و بیجان و نزار است ولیک
 بر خروشد گه پیکار چو شیر غرمان^(۱)
 بی دهن راز نمای همه مخلوق زَمَن
 بی زبان پرده گشای همه اسرار نهران
 گه بیک نکته کند سهل هزاران مشکل
 گه بیک جمله کند سخت هزاران آسان
 ناتوان گردد اگر در کف نااهل افتد
 لیک افزون شود او را به کف اهل توان
 «خشنودی»

۱۷۲

چه چیز است، آنکه یکسو نردبان است
 دگر سو راست همچون پای شیطان
 سر زانو بسان فرضه تیر
 از او آویخته خرطوم پیلان
 دو یشک^(۱) آهنین بینی مر او را
 زده آن یشک را بر پای دیوان
 بر آن خرطوم وی صد زلف بینی
 همه بر بافته چون زلف جانان
 چو عشاقش بدو انبوه کردند
 بگیرد هر یکی یک زلف را زان
 بیاندازد یکی سندان محکم
 شود هر کس ز بیم و هول لرزان
 «روزبه بن عبدالله التکتی»

۱۷۳

آن چیست که فرق است میان تو و حیوان
 این نعمت ارزنده خدا داده بانسان
 با بودن آن راه سعادت ببری پیش
 بگرفته تو را زندگی از آن سرو سامان

۱۷۴

سواری بُود با سه اسب دوان تن سرخ دارد لب هندوان
 به صحرای کافور جلوه کنان سخن گر چه گوید ندارد زبان

۱۷۵

چیست آن کز چشمه‌ای آید برون بی هدف ره می‌رود با قلب خون
 مدتی بر دشت خشکی چون برفت میشود از سنگ سختی سرنگون

۱- یشک (بفتح با و سکون شین): دندان تیز جانوران

۱۷۶

چه جرم است این برآورده سر از دریای موج افکن
 بکوه اندر دمان آتش به بحر اندر کشان دامن
 رخ گردون زلون او به عنبر گشته آلوده
 دل هامون ز اشک او به گوهر گشته آبستن
 گهی از صنع او گردد، نهفته شاخ در لؤلؤ
 گهی از سعی او گردد، سرشته خاک با لادن
 بنالد سخت بی علت بجوشد تند بی کینه
 بسخندد گرم بی شادی بگرید زار بی شیون
 گهی باشد چو بر طرف زمرد بیخته عنبر
 گهی باشد چو بر لوح خُمَهِین^(۱) ریخته چَندن^(۲)
 زمین آرای گردون سای دود اندام و آتش دل
 شبه^(۳) دیدار و گوهر بار و میناپوش و دیباتن
 زلاله باغ را دارد پر از بیجاده^(۴) گون رایت
 ز سبزه راغ را دارد پر از پیروزه گون جوشن
 گهی با بحر همخانه گهی با باد هم پیشه
 گهی با کوه هم زانو گهی با چرخ هم برزن
 بشوید چهره نسرین، بتابد طَره^(۵) سنبل
 گشاید دیده نرگس، بدرَد جامه سوسن
 چو روی مردم ظالم، هوا از جسم او تیره
 چو رأی خسرو عالم، زمین از چشم او روشن
 «عبدالواسع جبلی»

۱- بضم خاء سنگی است تیره مایل به سرخی

۲- چندن یا صندل چوب معطری است

۳- شبه یا شبق سنگی است سیاه و تیره گون

۴- نوعی یاقوت سرخ، کهربا

۵- زلف، گیسو

۱۷۷

زمانه سیرت و گردون نهیب و دریا جوش
 زمین گذار و زمان فعل و آسمان جولان
 چو آفتاب جهانسوز و همچو اختر سرخ
 چو روزگار لجوج و چو چرخ نافرمان
 چو ابر تیغ زن و چون اثیر^(۱) صاعقه بار
 چو ابر سوی هوا سرکش و چو باد دوان
 درخت افکن و خارا گداز و آهن سوز
 سپهر گردش و گیتی گشای و قلعه ستان
 اساس دوزخ نمرود و باغ ابراهیم
 دلیل منزل تکلیم موسی عمران
 «جمال الدین اصفهانی»

۱۷۸

چیست دو مایه بهم، کرده بیک جا وطن
 نیمی از آن نقره فام، نیم دگر رنگ من
 به عیش و دلدادگی، خفته به پهلوی هم
 عاشق و معشوق بین رفته به یک پیرهن

۱۷۹

منور چیست آن مه روی گلرخسار را گلشن
 چو شب یک روی او تاریک، چون روز آندگر روشن
 همی خندند خوبانش بروز بزم بر چهره
 همی بندند مردانش بعزم رزم بر جوشن
 گه تصویر فارس^(۲) را بود در ظهر^(۳) او ماوی
 گه تعلیم طوطی را بود در بطن او مسکن

۲- اسب سوار، مرد دلیر

۱- اثیر بمعنی جو و هوای اطراف کره زمین است

۳- ظهر به معنی پشت است.

در او غللمان روز افزون چو ترکانند اندر چین
 در او خوبان رخ گلگون چو حورانند در گلشن
 اگر بوسش زنی بر لب شود چینی رخس گلگون
 وگر آهش کنی در رخ شود حورش چو اهریمن
 شود چون دم زنی رویش بیکدم چون چراغ از دم
 شود گر بنگری سویش چو چشم از مردم آبستن
 نماید رسته دندان در او چون رشته پروین
 بتابد طلعت جانان در آن چون ماه در خرمن
 بتازی پارسی نامش از آن نام زنان آمد
 که مشاطه است و نتواند کسی مشاطگی جز زن
 یکی چینی که بر وی تیغ هندی کارگر ناید
 یکی هندی که دارد دست روم و زنگ (۴) را دشمن
 «فرید اصفهانی»

۱۸۰

نعوذبالله از این افعی گشاده دهان
 که غرش آورد از دم چو ازدهای دمان
 نعوذبالله از این بوالعجایی که بود
 چو رعد ناله کنان و چو برق نارفشان
 به روز رزم کشندش بقهر در آغوش
 به گاه بزم نهندش ز مهر در دامان
 زبان اوست به زیر دهان ولی هرگز
 در اشکمش نرود طعمه جز به زور زبان
 مرا از این عجب آمد که هر چه طعمه خورد
 برون برآورد از کام خود به آه و فغان

۳- پشت

۴- مقصود رومی و زنگی است که کنایه از سپیدی و سیاهی میباشد

۱۸۱

آن چیست که می‌کند هم از تن
تخت زر او ز جواهر سنگ
بس نادره تیز چشم و اعمی^(۲)
تاهست جوان بود سرافراز
از آتش و جسد میدراند
در دردسر است از آن فشانند
ماهی است که گرد خویش بنهد
مرغی است که تا پرش نسوزد

هر شب ز نهیب خویش جوشن
تاج سر او ز صُلب^(۱) آهن
بس شوخ و زبان دراز و الکن^(۳)
چون پیر شود، شود فروتن
پسیراهن ز رنگار بر تن
از درد به سر گلاب و چندن^(۴)
از دانه اشک خویش خرمن
هرگز نپرد سوی نشیمن
«لامعی گرگانی»

۱۸۲

چیست آن کش ز عقل دشمن و دوست
هم بخوانند دوست، هم دشمن
از صفت حافظ است و مهلک نیز
وز نمط^(۵) هم مخوف و هم مأمّن

۱۸۳

رنگش چو رنگ زعفران بریان چو جان عاشقان
پا دارد و پر هم بدان جانا بگو این چیستان؟

۱۸۴

چیست آن شخصی چو زرین سر و چون سیمین بدن
خویشتن گریان و سوزان و گدازان همچو من
باغ او بزم سلاطین جای او صدر جهان
بار او زرین سلاسل،^(۶) بیخ او زرین لگن

۱- سختی و محکمی ۲- کور ۳- گنگ
۴- چوب صندل ۵- نمونه، روش ۶- زنجیرها

خیزران رنگ است اگر نور است رنگ خیزران
 نارون بار است اگر نار است بار نارون
 بر خلاف خیزران و نارون هر ساعتی
 پست تر گردد بقدر، بی زورتر گردد به تن
 هر کسی دارد دهن بر روی و او بر فرق سر
 و ندر او انجم فروزان چون سهیل اندر یمن
 آخته^(۱) چون خنجر زرین زبانی و آن زبان
 هر چه به ببرند، پنداری که به گوید سخن
 چون روان رفت از بدن بی شک بدن گردد فنا
 طرفه تر آن کز روان او تبه گردد بدن
 انجم سازند انجم و اندر او عاجز شوند
 هر شبی بر چرخ، ماه و تیر و ناهید و پَرَن^(۲)
 هست معشوقی نکو پیکر که در بیغوله‌ها
 عاشقان دارند به عشق او دل و جان مرتهن^(۳)
 هر شبی کاتش باو اندر شود واله شود
 عاشقان چون انجم سازند بروی انجم
 «منوچهری»

۱۸۵

آن مرغ کش خرام کدام است در چمن
 کز مشک تاج دارد و از حله پیرهن
 گردون مثال و تنش همه ماه و مشتری
 حورا نگار و برش همه زهره و پَرَن

در دوش او سجاده رنگین بی نورد
 برفرق او ذوابه^(۱) مشکین بی شکن
 رشک فرشته است و به تشبیه در ازل
 زو یافته است راه بجئات، اهرمن
 گه گرد حوض گردد و گه گرد لاله زار
 گه زیر سر و غلطد و گه زیر نسترن
 از نارونش حجله و از نسترن سریر
 از لاله برگ مفرش و از ارغوان وطن
 اندر عقب یکی علم کاویان کشان
 چون بر بنفشه طبری بیشه کشن^(۲)
 همچون شعاع آینه در روی آفتاب
 رنگش بعکس خیره کند چشم مرد و زن
 در پای کرده موزه یاقوت سال و ماه
 چون مرد لشکری که شود سوی تاختن
 مانند حور عین بچمن در، همی چمَد
 گشته بسان روضه جنات از او چمن
 «شمالی دهستانی»

۱۸۶

چییست آن پیکر پری کردار
 گاه مینا^(۳) به رنگ و گه مرجان
 گوی یاقوت را همی ماند
 بسته اندر زمردین چوگان
 رنگ او همچو گونه معشوق
 که رُخش گردد از حیا رخشان
 هست برجی زخلد پنداری
 از پی حور، ساخته رضوان
 بهر حکمت مهندس تقدیر
 بر ستونی نهاده آن بنیان

۲- انبوه، پر، بسیار.

۱- موهای پیشانی، گیسو

۳- شیشه

بر فرازش نهاده کنگره‌ای
داخل او همه عقیق، یمن
همچو اطفال یک بیک دارند
فرقه فرقه نشسته هم زانو
که سر موی در نمی‌گنجد
در میانشان ز زوررق بسته
نازکان اند لیک سخت دلند
هر یک از نازکی و لطف چنانک
بینی‌اش^(۱) همچو چشم «ابن یمین»
راست چون تاج بر سر شاهان
خارج او مذهب از عقیان
از زر نواب در دهن پستان
در بر یکدگر خزیده چنان
در میان از تو افق ایشان
پرده‌ها دست قدرت یزدان
خود چنین‌اند نازکان جهان
بلب هر که در بَری دندان
از گزند زمانه خون افشان
«ابن یمین»

۱۸۷

دوشینه اندر محفلی تا روز و شب بُد یار من
از شهد زاده شاهدی انجم نما در انجمن
از نور، نار اندوخته و از نار نور افروخته
فرهادوش دل سوخته دور از لب شیرین چو من
در شب تجلی داده بُد نخلی بپا استاده بُد
آری ز نخلی زاده بُد طفلی چکان از لب لَبَن
شب را ز نورش تابها وز دیده ریزان آبها
تا روز در محرابها مؤمن دل و مؤمن بدن
از گریه روشن‌تر شود، تابنده چون اختر شود
کی ز آب دیده تر شود، کرده مشمع پیرهن
با جامه عریان آمده، با آب بریان آمده
با خنده گریان آمده، شب تا سحر بر خویشتن

شب بر لبش خنده بود، روزش سرافکننده بود
 هر تن به جان زنده بود، زنده است جان او به تن
 در دیده آب و آذرش، چهره چو نقش آزرش^(۱)
 از نور هوری^(۲) بر سرش بر فرق هورش اهرمن
 چشمش به بیخوابی خوش است از سوز خاطر سرکش است
 آنرا که در دل آتش است از دیده بگریزد و سن^(۳)
 «فرید اصفهانی»

۱۸۸

آن چیست که هرگز نخورد او را زن؟
 گر مرد خورد قوی شود او را تن
 نرم است و لطیف است که در خوردن آن
 نه دست بکار آید و نه لب و نه دهن

۱۸۹

دو حرف از سر «کوه» بردار و هان
 بگیر آنچه را می‌کشند از کمان
 چو این هر دو را با هم آمیختی
 اگر تشنه‌ای میخوری آب از آن

۱۹۰

چیست آن آخته^(۴) آینه گون نه صدف لیک بگوهر مشحون^(۵)
 بوده در تنگ یکی سنگ نهان مانده در حبس یکی جنس نگون
 تندیش را اثر خاطر تیز نرمیش را صفت طبع زبون
 آتشی گشته مرکب با آب لاجوردی که به لؤلؤ مقرون^(۶)

۳- خواب

۵- پُر

۲- خورشید

۱- آزر: رنج و آزار

۴- برکشیده، بیرون کشیده

۶- همراه، همنشین

روشن و پاک چو دست موسی
نقشها یافته بی خامه و رنگ
در نظر گوهر و رنگش به مثل
چون سیاوش و خلیل از پاکی
روی پر اشک و دلش پر آتش
آتشی بوالعجب آمد گهرش
وین عجب تر که چو آتش دادی
پوست باز آورد آنگه که شود
برق کردار همی بدرخشد

به زر و سیم چو گنج قارون
همه در هم شده چون بوقلمون
چون ستاره است بر اوج گردون
سرخ روی آمده زاتش بیرون
همچو اندر غم لیلی، مجنون
که شود تیزیش از آب فزون
تشنه تر باشد آنگاه به خون
بدل خصم چو اندیشه درون
ز ابر دستی که فزون از جیحون
«جمال الدین اصفهانی»

۱۹۱

چیست آن حُقه پیراسته آینه گون
کش برون به درون است و درون به ز برون
صبح تابنده سوی منزل شب راهنمای
شب تاریک سوی ملک سحر راهنمون
تنش در خسته به مسمار^(۱) و بر او نیست عقاب
پاش بر بسته به زنجیر و در او نیست جنون
بی معلّم مُتعلّم نه در او عقل و نه هوش
بی محرّک متحرک نه در او روح و نه خون
هیچ لؤلؤ نه در او، لیک چو دُرَج^(۲) لولو
هیچ افیون نه در او لیک چو حقه افیون
عمر پیوسته از او کاهد وین بس عجب است
که بدان کاستن عمر شود شوق افزون
گه مکان کرده به قلب امرا در ایوان
گه نهان گشته به جیب سفرا در هامون

نیست گردون، و ولی کرده بحکمت صانع
 ده و دو خانه در او تعبیه همچون گردون
 نیست اهواز ولی عقرب جرازه در او
 قمر اوست شب و روز به عقرب مقرون
 «شوریده شیرازی»

۱۹۲

چییست آن جوهر هدایت فن رندو ژولیده موی و تردامن
 گردنش تا به فرق سیما بی سیم ساق است پای تا گردن
 چون عروسان هند در دم رقص از بن گیسویش چکد روغن
 به زبان خنده، از گلو گریه خنده تا فرق، گریه تا دامن
 چون بمیرد تنش نفرساید زنده گردد بکاهش سروتن
 «عرفی شیرازی»

۱۹۳

چیست آن پیکر خمیده چو نون
 روز و شب با الف شده مقرون
 سنگ در بر گرفته چون فرهاد.
 خم گرفته چو قامت مجنون
 حامی ملکت سلیمان است
 حافظ گنج و خانه قارون
 گر کشف^(۱) نیست سنگ پشت چراست؟
 ورنه مار است حلقه چون شده، چون
 صورتش نون و مدتی جایش
 بوده در تنگنای سینه نون^(۲)
 «کلامی هروی»

۱- لای پشت، سنگ پشت

۲- نون به عربی به معنی ماهی است

۱۹۴

چیست آن مرغی که اندر بیشه دارد آشیان
 آیدت در گوش از هر بند او دیگر فغان .
 دین از او با رونق و اسلام از وی پایدار
 ملک از او در راحت و احکام از وی جاودان
 ناطق است و لیک از گفتار خویش او بی خبر
 خاموش است و لیک اندر گفتگو با صد زبان
 تاحیاتش هست، هست از خلق عالم گوشه گیر
 چون بُرندش سر، شود با اهل عالم هم زبان
 آنچه نوشد در گلو نارفته در دم قی کند
 و آنچه را قی کرده در گیتی برندش ارمغان

۱۹۵

چیست آن لعبت مدور گون که به لؤلؤ تر بود مشحون^(۱)
 تن او گه به نیزه در بازار سر او گه به دار در هامون
 هم دلش چاک چاک چون لیلی هم سرش تیغ تیغ چون مجنون

۱۹۶

چیست آن پیکر که دارد بر سر آتش مکان
 گه بصورت گوی باشد، گه به هیئت صولجان^(۲)
 در نظر گاهی چو تیغی لیگ تیغ بی نیام.
 در بصر گاهی چو شمعی، لیک شمع بی دخان^(۳)
 بنده آن صنعم از جان و دل کز صنع خویش
 سازدش بی آلتی گه چون سپر گه چون کمان

۱۹۷

گفت پس چیست آن سپهر برین
 روزی خلق را در او، تقسیم
 حَمَل و ثور و جُدَى و حوت، سپهر
 گر بدیدیش بوالبشر یک راه
 مرغ چون بر فراز او گذرد
 در زمین پایه‌های او رُسته است
 اثر اوست در بلاد و دیار
 هر که یک لحظه پیش او بنشست
 بر سر او به صد هزار زبان
 ز آنچه در وعد زو بیاساید

باز گسترده پیش اهل زمین
 راست کرده بدو خدای قسیم
 جان شیرین بدو دهند از مهر
 کی ببردیش گندمی از راه
 بدهد جان و جا برو بخرد
 مددش تا بهشت پیوسته است
 میوه تیرماه و بسوی بهار
 تا قیامت ز چنگ مرگ برست
 عذر خواهد ز پنجه مهمان
 چون طعام بهشت خوی زاید
 «حکیم مختاری»

۱۹۸

چيست آن قصر بی در و روزن
 شکل او، همچو هیأت گردون
 دهن و ناف اوست بر سر و پای
 خجل از ناف پرز سنبل اوست
 ناف او گرچه چشمه طرب است
 سبز و زرد است در بهار و خزان
 طرفه تر اینکه هر بهار همی -
 رنگ آن را گمان بری که مگر
 گشته هم خانه سماع و شراب
 جسته اندر دهان او تیری
 خسنجر شاه را مگر بد گفت

خیره زو پیکر سهیل یمن^(۱)
 روی او^(۲) همچو کوکب روشن
 زین عجب تر کسی ندیده دهن
 نافه آهوی ختا و ختن
 نیک ماند همی به چاه ذقن
 مادرش را از او دو پیراهن
 آخشیجان^(۳) کنندش آبستن
 با عقیق است وصل در عدن
 بوده هم شیره گل و سوسن
 بر مثال زمردین سوزن
 تیر از آن خورد در میان دهن
 «عجیبی جرجانی»

۱- نام ستاره‌ایست ۲- در نسخه دیگر (شکل او)

۳- چهار عنصر (آب - باد - خاک - آتش)

۱۹۹

نقش خواهم کرد بر رخسار خویش
 نام آن دلدار عاشق‌گش به خون
 تا بداند هر کسی کاین یار کیست؟

سین و با و کاف و تا و کاف و نون

۲۰۰

آن چیست که در مرد نباشد اثر از آن
 در زن دو از آن است هویدا و نمایان
 در دختر اگر نیک نظر کرده به بینی
 مانند پسر هست به تحقیق بیکسان

و

۲۰۱

مرکبی دارم و این طرفه که باشد خودرو
 نه علف خواهد و نه یونجه و نه گاه و نه جو
 چهار شاخ است مر او را دو ببالا دو به زیر
 تا به آنها نزنم دست نگرده رهرو
 هست اندر شب تاریک دو چشمش روشن
 لیک چشمی به عقب دارد و چشمی به جلو
 هست یک چشمش چون زهره و یک چون مریخ
 پای او ماه تمام است و دستش مه نو
 استخوان بندیش از آهن و از پولاد است
 لیک چشم و سر و شاخش همه هست از ورشو
 خود زند بانگ چو انگشت به گوشش بزنم
 خود کند بهر خبردار، خبردار، اهو

هست اسبی که نه اصطبل و نه آخور خواهد
 نه جُل و توپره و نه سطل و نه شال و نه قشو
 عیش اینست که چون باج نواقل ندهم
 بی پلاک است و مفتش برد آنرا به گرو
 «غلام رضا روحانی تهرانی»

۲۰۲

چیست آن گل که رسته بر لب جو قطره ژاله‌ای چکیده بر او
 صورتش شکل صورت انسان مظهر عشق و رونق بستان
 بر رخ او نوشته با عنبر جمله‌ای نغز ایزد داور
 کای گل نوشکننده زیبا مژده بر از بهار روح افزا
 هر که حل کرد این معما را ز وفا باخبر کند ما را
 «محمد جواد بهروزی»

۲۰۳

چیست آن صف زده به گردش مو
 جا گرفته به زیر هر ابرو
 چون ز رویش بلند گشت آن پوست
 ترو تازه چون پوست کنده هلوست
 گاه طنّاز و گاه غمّاز است
 صاحب صد هزار من ناز است
 «غلامرضا روحانی»

۲۰۴

چیست آن گنبد لطیف و نکو خوردن مردمان نیکو رو
 در برش جامه‌های سرخ و سپید میکند گریه‌ها کشنده او

۲۰۵

آن چیست کاهنین تن و سیمین بر آمده
 خون ریز چون بتان پری پیکر آمده
 هاروت وار رفته گهی سرنگون بچاه
 گاهی زچه، چو یوسف مصری برآمده
 پوشیده گاه خلعت مشکین و دلفریب
 گاهی برهنه، صف شکن لشکر آمده
 آنرا که بر میان زده افتاده از کمر
 و آنرا که به سر آمده از پا درآمده
 بسته برای خدمت شاهان دو جا کمر
 حلقه بگوش خسرو دین پرور آمده
 «حیدر کلیچه پز»

۲۰۶

آن چیست کز شهان جهان بر سر آمده
 آنرا که بر سر آمده از پا درآمده
 گردیده سرخ و داده سر سبز را به باد
 در فعل و رنگ و شکل، زبان پیکر آمده
 از کوه حاصل آمده، جایش بر کمر
 همچون کمر به سیم و زر و گوهر آمده
 چون آب زندگیست ولی شربت اجل
 پیوسته در طبیعت او مضمهر آمده
 زهر آب خورده گه گه و گردیده است تیز
 همچون زبان مار، دم اژدر آمده

۲۰۷

چیست چیزی که او همیشه بود از سحر تا به شام در ناله
افکند از دهان بهر ساعت یکطرف برف و یکطرف ژاله

۲۰۸

در ولایات علی شمس و قمر یعنی که چه؟
در میان پیرهن یک تن دو سر یعنی که چه؟
ای منافق قدرت حق را بسین و دم مزین
دختر بی شوهر و بکر و پسر یعنی که چه؟

۲۰۹

چیست آن سلطان گردون رفعت عالم پناه
ملک عالم را مسخر کرده بی خیل و سپاه
گر چه باشد بی نهایت فسحت^(۱) اقلیم او
پیش رخس سبزخینگ^(۲) او بود یک روزه راه
نیست غیر روز تابان آن شه یوسف جمال
زآنکه در دریای نیل افتاده باشد در شناه
دشمنش باشد سپاه شام و در جولانگهش
شب همه شب ریزه‌های شیشه می ریزد براه
گر چه با مردم بود گرم اختلاط و مهربان
نیز نتواند کسی در روی او کردن نگاه
روز با صدجاه بر تخت سلیمانیش جای
شام باشد منزلش چون یوسف اندر قعر چاه

۲۱۰

چیست آن لعبت پسندیده سرخ و سبز و سپید پوشیده
در میان دو کاسه چوبین بسا دو صد احترام خوابیده

۲۱۱

چیست آن لعبت شتاب زده روز و شب رفته و قدم نزده
وقت غرّیدنش چو ابر بهار برف باریده و نمش نزده!

۲۱۲

چیست آن لعبت که دهر از منظرش زیور گرفته
گر چه بُرَقع^(۱) از سه نیلی پرده بر منظر گرفته
روز چون آینه صیقل داده روی خویشتن را
شب ز عکس آن فروغ، آئینه‌ای دیگر گرفته
گه نظیرش گشته از کتف پیمبر آشکارا-
گه طریق رجعت از ایمان پیغمبر گرفته
گاه دیدن بسکه آب از دیده می‌بارد، لقایش
آستین نظارگان وی به چشم تر گرفته
پنجه موسی عمران از ضیائش زیب جسته
محفل عیسی مریم از فروغش فر گرفته
«سحاب اصفهانی»

۲۱۳

صد دانه یاقوت دسته به دسته با نظم و ترتیب یکجا نشسته
هر دانه‌ای هست، خوشرنگ و رخشان قسلب سفیدی در سینه آن
یاقوت‌ها را پیچیده باهم در پرده‌ای نرم پروردگارم

۲۱۴

چینست آن اختر درخشنده که شب و روز هست تابنده
بی زبان ناطقی سخن‌دان است گاه گریان و گاه شادان است
هست بیمار و هست باده فروش که به یک لحظه هم نبوده به هوش
زندگی بی وجود او دشوار روز روشن سیه‌تر از شب تار

پر بهاتر ز هر دُر و گهر است مست و عیّار و شوخ و عشوه گراست
او ز دلها برد شکیبایی گر نبود او، نبود بینائی

ی

۲۱۵

چیست آن طرفه ماه خرگاهی که زند خیمه هر سحرگاهی
پنج پر زیر چتر خود دارد دو به مانند موش و دو ماهی
آن یکی دیگرش که می خواند نیمه موش و نیمه ماهی
نیمه ماهی اش به جانب موش نیمه موش جانب ماهی

۲۱۶

چیست این خیمه که گوئی پر گهر دریاستی
با هزاران شمع در پنگانی^(۱) از میناستی
«ناصر خسرو»

۲۱۷

چیست آن جرم مربع به فلک ساخته جای
آنکه دارد ز شرف بر سر نه گردون پای
خال رخساره دین، چتر سر خسرو شرع
نقطه نون نبوت، علم علم فزای
مردم چشم شریعت، حجر الاسود عقل
نافه مشک کرم، سایه باقر همای
چون قضا نافذ حکم و چو ورع دین پرور
چون فلک دولت بخش و چو خرد بند گشای
ملجاء اهل هنر از ستم آز و نیاز
مفرع^(۲) خلق جهان از فلک حادثه زای

شب قدر است و در او حاجت‌ها گشته روا
 تیره رنگ است و شده از رخ دین رنگ زدای
 هم مزین شده زو تکیه گه شرع رسول
 هم ممکن شده زو قاعده‌ی دین خدای
 «جمال‌الدین اصفهانی»

۲۱۸

بگو چیست آن ده‌دو^(۱) سرو سهی که رسته است شاداب و با فره‌ی
 از آن برزده هر یکی شاخه سی نگردد کم و بیش بر پارسی

۲۱۹

آن چیست کز آن طبق همی تابد چون عاج به زیر شعر^(۲) عتابی
 ساقش به مثل چو ساعد حورا^(۳) دستش به مثال پای مرغابی
 «رودکی»

۲- بکسر اول بمعنی مو است

۱- مقصود عدد دوازده است

۳- زن زیبای سیاه چشم

۲

مَعْمًا

المُعْمَا. در لغت بمعنای پیچیده و پوشیده است و در اصطلاح آنست که شاعر نکته پوشیده گوید که مقصود او به تصحیف یا بقلب یا ترکیب یا بفارسی یا ترجمه یا به حذف جمل معلوم توان کرد.

«مدارج البلاغه»

(مَعْمًا):^(۱) خود يکنوع لغز پيچيده و دشواری است که شاعر مقصود خود را با ايهام و پيچيدگی و قلب^(۲) و تصحيف^(۳) و غوامض حساب ايجاد و کنایات و اشارات مختلف از شخص می خواهد و شک نيست که حل معما از لغز پيچيده تر است و بهمين دليل هم بعد از لغز ايجاد شده زيرا شعرا ابتدا بسرودن لغز که بذهن ساده تر و بسی پيرايه تر است طبع آزمائی کرده و بعداً بساختن معما که دارای يکنوع تعقيد و پيچيدگی و تکلف است پرداختند و در حقيقت ميتوان گفت که معما لغزی است پيچيده و متکلف و دشوار.

همانطور که ادبيات ايران از قرن پنجم به بعد سادگی و روانی خود را رها کرده بسوی پيچيدگی و تعقيد گام برداشت صنايع شعری مخصوصاً معما نیز راه صعوبت و دشواری را پيش گرفت. بطوریکه در قرن ششم و هفتم هجری شعرا تقريباً بيشتراوقات خود را مصروف ساختن معماهای پيچيده و غامض می کردند تا آنجا که صنعت معما تقريباً خود يک نوع علم رياضي گرديد مثلاً در معمای زير درجه صعوبت و پيچيدگی و تکلف آن کاملاً نمودار است:

ز لعل يار خواهم ضد شرقی به تازی و دری و قلب و تصحيف
حالا به حل آن توجه فرمائيد:

چون ضد شرقی (غربی) است و غربی چون تصحيف شود (عربی) ميگردد و تقريباً قلب عربی نیز (ربيع) است و در زبان دری يا فارسی (ربيع) بمعنی (بهار) آمده است. حال چون (بهار) را تصحيف کنيم (نهار)

۱- معما (بضم میم و فتح عين): تعبیه شده بتاریکی و کوری افتاده. (فرهنگ آموزگار)

۲- قلب چنین است که کلمه ای معکوس شود بقسمی که حرف آخر به جای حرف اول آید مثل کلمه (بارش) که مقلوب (شراب) است.

۳- تصحيف عبارت از آنست که با کم کردن یا اضافه نمودن نقطه های کلمه ای یا جابجا نمودن حروف آن، معنی و مفهوم آنرا تغيير دهيم (شراب) و (کتاب) که در تصحيف (سراب) و (کباب) می شود.

میگردد که معنی آن در عربی (یوم) است که چون آنرا قلب کنیم (موی) میگردد و (موی) هم به عربی (شعر) خواهد شد و اگر (شعر) را تصحیف کنیم بمعنی (بیت) نیز آمده که معنی آن مرادف (دار) عربی است و چون قلب (دار) راد میشود که با تصحیف آن (زاد) بدست میآید و معنی (زاد) هم بفارسی (توشه) است. حال اگر توشه را تصحیف کنیم (بوسه) بدست میآید که مراد شاعر است و تعجب اینجاست که این شاعر متکلف چطور بوسه‌ای باین درازی و مشکلی خواسته است.



با آمدن قرن سیزدهم هجری و ظهور نهضت بزرگ ادبی عصر قاجار و بازگشت به سبک قدیم دوران اشعار مبهم و پیچیده سپری گردید و معماها نیز از آن صورت سخت و تکلف آمیز خارج گردید. در ایجاد شعر قلب و احساسات و ذوق و قریحه خدادادی دخالت دارد. در گفتن معما بیشتر مغز و دماغ مؤثر است.

شاعر در ساختن یک غزل شورانگیز از قلب و روح و احساسات خود الهام میگیرد ولی در ساختن یک معما دنبال یک سلسله تکلفات و تفنن های ادبی می‌رود و مقصود خود را در لفاف تعقید و پیچیدگی عجیبی بیان میکنند که بیشتر بیک مسئله ریاضی شبیه است.

با اینهمه بطوریکه در این کتاب خواهید دید حتی المقدور از ذکر معماهایی که زیاد مشکل باشد و با حساب ابجد یا تصحیف و قلب و غیره حل شود اجتناب شده و فقط برای نمونه و ورزش فکری مقداری از آنها نقل گردیده است و بیشتر معماهایی آورده شده که با اندکی دقت و تفکر حل شود.

معما را بیشتر شعرای قرن ششم ابداع نموده‌اند. منوچهری دامغانی و انوری و ملاشهاب‌الدین حقیری که (معمایی) تخلص میکرده و محتشم کاشانی و اهلی شیرازی در ساختن معما استاد بوده‌اند. عبدالرحمن

جامی نیز در این فن مهارت داشته و رساله‌ای بنام (معما) دارد. که در آن از اصول این علم بحث نموده است. گو اینکه امروز ساختن و پرداختن معماهاییکه اوقات عزیز و گرانبها را تلف کند چندان خریداری ندارد. و شاید عده‌ای اصولاً نقل آنها را زائد و بی‌ارج دانند اما از آنجا که روح و مغز آدمی چون در زیر فشار زندگی ماشینی خسته و فرسوده شده و احتیاج به تفریح و تفنّن دارد و هر معما و مشکلی وقتی حل شد شور و انبساطی بدنبال دارد.

از اینرو در این مجموعه معماهای نسبتاً ساده و شیرینی که روح را وسیله انبساط و خرمی تواند بود جمع‌آوری گردیده است که برای خوانندگان و علاقمندان مخصوصاً دانش‌آموزان وسیله‌ای جهت ورزش فکری و تقویت قوای دماغی خواهد بود.

معما اصولاً از آن جهت که مغز و دماغ بیش از قلب و احساسات در بوجود آوردن آن مؤثر است جهت تقویت فکر و حدّت هوش مفید است.



برای حل معماهای این کتاب باید باین رموز توجه داشت:

- ۱ - الفاظ زیر اگر در معما آورده شود مراد بر حرف اول کلمه است: پوست، غُرّه، اوج، فراز، شاخ، افسر، سر، مبدأ، تاج،
- ۲ - الفاظ زیر دلالت بر آخر کلمه دارد: جامه، سلخ، حضیض، نشیب، دُرْد، پا، دُم، بُن،
- ۳ - کلمات: میان - مغز - قلب - دل - بر حروف وسط کلمه دلالت دارد.

۴ - هر گاه مقصود تصحیف کلمه باشد لفظ - صورت، نقش، شکل می‌آورند.

۵ - از لفظ قلب یا دل . هم مراد وارون کردن کلمه است و هم مراد حرف میان کلمه است.

- ۶ - از لفظ: کوتاه کردن - ابتر کردن - ناقص کردن مقصود حذف کلمه آخر است
- ۷ - لفظ: بی دل - بی مغز - خالی کردن - روشن کردن - مجوف - دلالت بر این دارد که حرف وسط کلمه باید حذف شود.
- ۸ - حمام رفتن - کنایه از لخت شدن و حذف کردن کلمات است.
- ۹ - هر گاه بخواهند حرفی از کلمه‌ای حذف شود. الفاظ. رفتن - شستن - باختن - بریدن - گداختن - افتادن - سوختن و آنچه دلالت بر عدم دارد میاورند.
- ۱۰ - حرف اول را به قد و قامت و سرو و نخل تشبیه کرده‌اند.
- ۱۱ - حرف سین و شین را به دندان و ازّه.
- ۱۲ - حرف عین را چشم (عین) میدانند.
- ۱۳ - حرف میم را به دهان و کمر تشبیه کرده‌اند.
- ۱۴ - برای زلف حرف لام را انتخاب کرده‌اند.
- ۱۵ - حرف نون را اشاره به هلال و ابرو میدانند.



چون در این مقدمه صحبتی از حساب ابجد بمیان آمد برای اطلاع خوانندگان عزیز مختصری از حساب ابجد یا در حقیقت (حساب جُمَّل) و اعداد آن ذکر میشود.

استفاده از حساب ابجد تاریخچه قدیمی دارد. از قرن ششم هجری که آنرا میتوان ابتدای شروع و پیدایش تکلفات ادبی دانست حساب ابجد نیز در ادبیات ما وارد گردید.

از این دوره اغلب شعرا برای ساختن ماده تاریخ یا معما و لغز و سایر تفنن‌های ادبی از حساب ابجد کمک می‌گرفتند و بطوری در این کار تخصص و مهارت داشتند که بدون درنگ عدد هر جمله یا کلمه‌ای را به حساب ابجد می‌گفتند.

در ادبیات فارسی اشعار بسیاری وجود دارد که هر کدام به حساب ابجد واقعه مهمی را میرساند. حتی وقایع تاریخی نیز در یک کلمه یا جمله معروفی خلاصه شده است مثل جمله معروف (عدل مظفر) که مطابق با سال مشروطیت ایران یعنی سال ۱۳۲۴ هجری قمری می‌باشد.^(۱)

اینک جدول حساب ابجد برای اطلاع خوانندگان عزیز نقل می‌گردد.

| | | | | | | | |
|------|---|-----|---|----|---|---|---|
| ۴۰۰ | ت | ۶۰ | س | ۸ | ح | ۱ | ۱ |
| ۵۰۰ | ث | ۷۰ | ع | ۹ | ظ | ۲ | ب |
| ۶۰۰ | خ | ۸۰ | ف | ۱۰ | ی | ۳ | ج |
| ۷۰۰ | ذ | ۹۰ | ص | ۲۰ | ک | ۴ | د |
| ۸۰۰ | ض | ۱۰۰ | ق | ۳۰ | ل | ۵ | ه |
| ۹۰۰ | ظ | ۲۰۰ | ر | ۴۰ | م | ۶ | و |
| ۱۰۰۰ | غ | ۳۰۰ | ش | ۵۰ | ن | ۷ | ز |

۱- برای اطلاع بیشتر از تاریخچه حساب ابجد به کتاب (ماده تاریخ) تألیف نگارنده مراجعه فرمائید.

الف

۲۲۰

فکن از مطلع سبع المثانی حرف ثانی را
پس آنگه رو تماشاکن جمال یار جانی را

۲۲۱

امتحان میکنم مرکب را بر رخ روز میکشم شب را

۲۲۲

قلعه‌ای دیدم پر از آب سیا^(۱) در میانش ازدهائی پر صدا
دمبش اندر آب بود و سر برون بر سر او هاونی پر از گیا^(۲)

ب

۲۲۳

دیدم دو هفته ماه ز دیبا بر او سَلَب^(۳)
از دور بنگر ستم و ماندم در او عجب
گفتم چه نامی ای بت، گفتا (کریم) را
بنگار باشگونه^(۴) و نامم بکن طلب

ت

۲۲۴

بر فراز هفت گردون گوهری جان پرور است
کو پس از یزدان ز هر چه بنگری والاتر است
هم بمعنی جانور را او بهین آموزگار
هم به باطن آدمی را او گزین پیغمبر است
هم ز فیض قر او، قر و بهای آدمی
هم ز حشو فضل او نشو و نما جانور است

۱- مخفف سیاه ۲- مخفف گیاه

۳- به فتح اول و دوم نوعی لباس

۴- واژگونه، برعکس

زان بود گر آدمی را حکم بر دام ودد است
 زان بود گر مردمان را فضل بر گاوخر است
 آفرینش پهن کیهانیست کاینش پادشاست
 آدمیّت ژرف دریاییست کاینش گوهر است
 هم بدو مستر شد است ار صائب^(۱) است ار خاطر^(۲) است
 هم بدو مستظهر است ار مؤمن است ار کافر است.
 «وقار شیرازی»

۲۲۵

از آن ملیح مُعربد^(۳) چو نام پرسیدم
 مرا بسوخت که موقوف هجرت عرب است

۲۲۶

پادشاهی سر برهنه در میان لشکر است
 چهار پا اندر زمین و هر دو دستش بر سر است
 گاه بر فرقش نشسته دختری نیکو سرشت
 گاه عریان است دختر گاه چادر بر سر است
 از میان ناف او سرچشمه مشک ختن
 در سفیدی و زلالی همچو اشک دلبر است
 هر که بگشاید معمای مرا از روی فهم
 در کمال و معرفت (فیاض) او را چاکر است
 «فیاض»

۲۲۷

بلبل این باغم و این باغ گلزار من است
 مرغ آتش خوارم و آتش پرو بال من است
 استخوانم نقره و اندر شکم دارم طلا
 هر که حل کرد این معما پیر و استاد من است

۲۲۸

آن چه حیوان که در آحاد مر او را نام است
و آنچه حیوان که بود نام وی اندر عشرات
آن دو حیوان دگر گوی کدامند؟ کدام
نام آنها به شمار است در اعداد مآت

۲۲۹

نام آن بت که شمع انجمن است
قلب تصغیر قلب، قلب من است؟
«امامی هروی»

۲۳۰

هر چند تنم چو موی آن سیم تن است
مو بر سر من نام دلارام من است

۲۳۱

محبوب من آنکه مه زرویش خجل است
دو حرف ز نظم حافظ مرتجل است
اول و ششم هجا و قلبش روشن
وین طرفه که قلب آخرش خون دل است.

۲۳۲

وسط (ماه) را بگیر و بنه بر سر (ر) که اسم یار من است!

۲۳۳

شهبوری دیدم صد و شصت سالش است
عرش و فرش و لوح و کرسی زیر یک شهبالش است
خوردنش خاک زمین پوشیدنش پشم پلنگ
هر که حل کرد این معما پیر و استاد من است

۲۳۴

نقطه‌ای کز مشک تر بر لعل جانان من است
هست خالی پیش لب یا آفت جان من است
«شیخ ذوالنون»

۲۳۵

پر ماه و پر ستاره شود هر زمان زمین
زان چهار شش ستاره که در چهار ماه تُست

۲۳۶

مدعاً زین سه چهار بیشک، سهل
داند آنکس که دانش اندیش است
آنچه دستم به دامنش نرسد
گر چه سعی طلب زحد بیش است
طرف صحرا رود به فصل بهار
عشق بازی به سبزه‌اش کیش است
خردسالی است شسته لب از شیر
پدرش قوچ و مادرش میش است

۲۳۷

بر دل اهل و داد از ناوک آن ترک مست
میرسد هر چند خواهی تیر و پیدا نیست شصت

۲۳۸

عجایب صنعتی دیدم در این دشت که آتش از میان آب می‌جست

۲۳۹

عجائب صنعتی دیدم در این دشت که نر خوابیده بود و ماده می‌گشت

۲۴۰

عجائب صنعتی دیدم در این دشت که بیجان از پی جان‌دار می‌گشت

۲۴۱

عجایب صنعتی دیدم در این دشت سرش را می‌بریدند زنده می‌گشت

۲۴۲

عجایب صنعتی دیدم در این دشت بجان چهار و بتن پنج و به پا هشت
همی رفت و گروهی در قفایش که صد انگشت داشت از پا و از دست

۲۴۳

جعفری دیدم که بر جعفر سوار جعفری می‌خورد و بر جعفر گذشت

۲۴۴

چهار حرف است نام مطلوبی که تَمَنای اهل عالم هست
هست جاری چنان عجب که از او دو اگر بفکنی بماند هشت!

۲۴۵

شخصی ز سفر آمد و بس غوغا داشت

یک جانور بوالعجیبی همراه داشت

یک جانور بوالعجب، بوالعجیبی

هفتاد سر و ده شکم و سی پا داشت

۲۴۶

مرغی که به کوه جای گیرد یا دشت

نامش بحساب جمله آمد ده و هشت

هر چهار حروف نامش ار قلب کنی

هر چند که هژده است حالی ده گشت

«مجد همگر»

۲۴۷

دل ویران، مقام جانان است گنج اندر خرابه پنهان است

«قاسم کاهی»

۲۴۸

لافیدن از هنرها عیب هنر وران است
چیزی که می‌تویسند از عیب اول آن است
«محتشم کاشانی»

۲۴۹

رخ او مصحف فرخ فال است نقطه مصحف رویش خال است
«قاسم کاهی»

۲۵۰

پوست از مدعی و مغز از دوست این چنین مغز ببايد آن پوست

۲۵۱

مُمسک^(۱) ار راست بود خلق ندارندش دوست
ور سخی^(۲) قلب بود تاج کرم بر سر اوست

۲۵۲

پیش لب تو غنچه چه؟ و برگ لاله چیست؟
بنگر که آب گشت شراب و پیاله چیست؟
«قاسم کاهی»

۲۵۳

مقلوب لفظ پارس به تصحیف از گفت
دارم طمع که قوت پایم به دست اوست
«انوری»

۲۵۴

در صحبت زاهدان کجا نور صفاست؟
نی در دل و نه مهر و نی جام آنجاست
در مجلس عاشقان قدم نه کجا
درد (دل) و (مهر) و جام جانان آنجاست
«قاسم کاهی»

۲۵۵

اگر عدد (۲۱۹۷۸) را در عدد (۴) ضرب کنیم عددی بدست می‌آید که آنرا (عدد آئینه) میگویند. چرا؟

۲۵۶

وضعی نهاده‌اند حکیمان روزگار
 کاعداد آن به وفق بخوام همی نوشت
 (عید عرب) به سال و در او (اختران چرخ)
 (نقش مهین کعبه)، بگیر ای نکو سرشت
 (میعاد وضع حمل) و (نماز) و (خدای عرش)
 (یاران مصطفی) و (طلاق) و (دربهشت)

| | | |
|--|--|--|
| | | |
| | | |
| | | |

در خانه‌های جدول مقابل از ۱ تا ۹ طوری
 بنویسید که مجموع اعداد آنها در هر ردیف
 برابر (۱۵) گردد و برای پیدا کردن اعداد
 هر خانه به شعر بالا توجه فرمائید که اعداد
 هر خانه در بیت دوم و سوم نهفته است.

ج

۲۵۷

در خطّه خوبی چو ز من خواهی باج
 صفری کم کن ز اولین حرف خراج

۲۵۸

نام یارم سه حرف دان بی رنج
 هر یکی در حساب پنجه و پنج (۵۵)

۲۵۹

بزم طرب از شمع می افروخته باد
چشم بد حاسدان از آن دوخته باد
گر هست ز باده محتسب را سر نهی
سر رفته و پا شکسته، دل سوخته باد
«عبدالرحمن جامی»

۲۶۰

نی گفت که عمر ماست بر باد در آخر صحبت این صدا داد
«قاسم کاهی»

۲۶۱

یک بانگ کلاغ و نصف کنجد نام بت من در آن به گنجَد
۲۶۲

عین چون در میان صاد نهی نام آن سرو سیم تن گردد
۲۶۳

دل کجا با من آشنا گردد که در آن طره‌ها جدا گردد
«قاسم کاهی»

۲۶۴

که تاب آورد تا به وصفت نگارد
به جز حرف (ها) آنچه گفتم که آرد؟

۲۶۵

شیراز پری رخان مهوش دارد رعنا پسران شوخ و دلکش دارد
از هر سر مصرعی تو حرفی بردار بنگر که دلم از تو چه خواهش دارد
۲۶۶

یک گیاهی بر لب دریاست آنرا خر خوردا
پادشاه از رفتن آن خرج هفت کشور خورد
میخورد خون سیاه و می‌رود راه سفید
گزر رفتن باز ماند ضربتی بر سر خورد

۲۶۷

بسکه بی ما هر زمان می جای دیگر می خورد
 شرمگین میگردد آن مه چون به ما برمیخورد
 «محمد سعید مازندرانی»

۲۶۸

صنعتی دیده‌ام که فن دارد ماده بر روی سر وطن دارد
 خورد او خورد آدمیزاد است در میان شکم دهن دارد

۲۶۹

عجائب لعبتی دیدم که شش پا و دو سر دارد
 عجائب‌تر از آن دیدم که دُمبی (۱) در کمر دارد

۲۷۰

خُم چو نگون گشت یکی قطره ریخت
 هوش ز مدهوش دو عالم ببرد

۲۷۱

کمانی را مجوف ساز و تیری در میانش نه
 بزن بر قبه مجمر که نام یار من باشد

۲۷۲

آه مقلوب در میانه شب نام سیمین عذار من باشد

۲۷۳

من خود کج و راستان ز من راست روند
 داس ظفرم چو کشت دولت دروند
 پشت از پی خدمت چو کنم خم که و مه
 از هر طرفی زمزمه (زه) شنوند

۲۷۴

احسان بی پایان تو گر عکس بر قاف افکند
سیمرغ ما را هم شرف در دام الطاف افکند

۲۷۵

در دامگاه حسن^(۱) دو مرغان زیر کند
کاندر قفای ربع زمین دانه می‌خورند
پرواز چون کنند از این دامگاه حَسُن^(۲)
بگرفته کوه قاف به منقار می‌برند
هر دو مَصوَراند ولی نَا مَصوَرند
اینجا فرشته‌اند در آنجا پیمبرند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار
چون ذات ذوالجلال نه جسم و نه جوهرند
نه مشتری نه زهره نه مریخ و نه زحل
نه آفتاب مشرق و نه ماه خاورند
معلوم شد که ناصر خسرو غلام اوست
هر کس که گوید این دو گهر از چه عنصرند
«ناصر خسرو»

۲۷۶

اندکی زر باسم (مادرلر) کن به صاد و به نون دوقی چند
زود زود از برای من بفرست ای حکیم فقیه دانشمند!

۲۷۷

میداد رقیب آن سهی قدر را پند
کز ناز چو گل بر رخ هر خار مخند
از حد چو بشد نصیحت آنشوخ، گره
بر گوشه ابرو زد و سر پیش افکند
«ملا میر حسین»

۱- در نسخه دیگر، در آشیان چرخ

۲- در نسخه دیگر، دامگاه حزن

۲۷۸

از برای دفع یا جوج هوا از آب خشک
خاکیان سدی به روی آتش تر بسته‌اند!

۲۷۹

چو نام او گذرد بر صوامع ملکوت بقدر مرتبه هر یک ز جا بلند شوند

۲۸۰

چو نامش پرسیدم از ناز و کبر به دامن چو برخاست بربط بسود
بدانستم از وی به تازی جواب که رایش به بربط بسودن چه بود
«امیر علی پور تکین»

۲۸۱

قلعه‌ای دیدم منقش از طلا افتاده بود
دور قلعه بُد منقش اندرونش ساده بود
اندر آن قلعه بدیدم کشته‌های بی‌شمار
تیغ قتل کشته‌ها پهلویشان افتاده بود

۲۸۲

سخن را چو سر در میان داشتم بجز صورت نام نیکو نبود

۲۸۳

هست غاری کاندر آن یک میوه‌ای پنهان بود
رودهائی چند از او در حالت جریان بود
رنگ آبش هست قرمز بر خلاف دیگر آب
قیمتی بسیار دارد، گوهری ارزان بود.
ز آب آن میوه بگردد دستگاهی بس عجیب
کو نه صنع خلق باشد بلکه از یزدان بود
شکل آن باشد گلایی بر خلاف اسم خود
قابل خوردن نباشد چونکه از انسان بود
ابتدای نام او قاف است با یکذره فکر
میتوانی گفت آنرا چون زیاد آسان بود

۲۸۴

ز عضوی از بدن نامی ببر زود که بیرون می‌رود گاهی از آن دود
بسنه بر روی آن نوعی وسیله که در ورزش از آن برده شود سود
شود نوعی سلاح از بهر سرباز بده پاسخ اگر دانی، بگو زود!

۲۸۵

دانه‌ها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد
شمع در بزم تو و دودش ز سر بگذشته بود

۲۸۶

ازدهائی که خارپشت بود حرفهایش بسی درشت بود
میخورد روزی همه مردم دهندش در میان پشت بود

۲۸۷

از طرف لبش رشته دندان چون نمود شکل دهندش در آن میان پیدا بود

۲۸۸

آنکه شب در مجلس صحبت رفیق من بود
مست اگر نبود رفیقی نیک مستحسن بود

۲۸۹

ایوب یتیم را بگیر و بنشان در نزد مسافری که بیمار بود

۲۹۰

ششم ثلاثه طلبیدم ز ثلاثین لایش به پدر وجه بگفتا که میسر نشود^(۱)

۲۹۱

زنهار دلا تو در کمین باش و بگرد تا در تو شود ادات تعریف پدید

۲۹۲

نام او را از او بپرسیدم مُف^(۲) خود را بدست خود مالید

۱- مصرع دوم به این طریق نیز گفته شده (به پدر وجه بیان کرد که لایمکن لکن)

۲- آب بینی

۲۹۳

هلال یک شبه را چون قرین بدر کشید
هزار خوشه پروین ز آفتاب چکید

۲۹۴

نام صنمی که مثل او دیده، ندید صاد است ولی در اول قلب جدید

۲۹۵

دو حرف میم الفبای تبارک خرابیها کند آنچه بخواهد
ولی آخر به صبر و بردباری خرابیهای او گردد مبارک



۲۹۶

بی روح پیکری است که جنگ جان شکار
بی دود آتشی است که رزم، پر شرار
گر پر شرار آتش بی دود نادر است
نادرتر است پیکر بی روح جان شکار
پیکر بود شگفت به پاکیزگی، چو، جان
آتش بود بدیع تر، از باشد آبدار
رخشنده چون ستاره و چون آسمان کبود
وز آسمان ستاره شده بر تنش نثار
هنگام کینه بر تنش از فرق تا قدم
دندانهاش تیزتر از شعله های نار
گوئی که هست بر سر دندانهای او
زهری که هست درین دندانهای مار
ابری است لاله بار و درختی است لاله بر
دیدنی درخت لاله بر و ابر لاله بار؟

باریدنش همیشه به صحرای معرکه
 تازیدنش همیشه، بمیدان کارزار
 آبی مروّق^(۱) است فشرده که روز رزم
 دشمن در او خیال اجل بیند آشکار
 هر دشمنی که دید خیال اجل در او
 خالی شد از خیال و روان شد خیال وار
 بشکست پشت مهرة کفّار در عرب
 تا نام او بدست علی گشت ذوالفقار
 آدینه چون خطیب بمنزل بر آردش
 تازه شود به تیزی او دین کردگار
 هست او بروز رزم سلیحی که آن سلیح
 آید گه اجل ملک الموت را بکار
 «امیر معزی»

۲۹۷

مار را مانی که در تو نقطه‌های گوهر است
 وین عجب کز پوست هر ساعت برون آئی چو مار
 حافظ غیری و هستی بی وفا مانند عمر
 دشمن جانی و جان آسا همی آئی به کار
 در هوای معرکه چون ابر و برقی در صفت
 گر بگری ابرسانی ور به خندی برق وار
 «فرصت الدوله شیرازی»

۲۹۸

بر آمد ز شاخ نگونسار سار که بر سیم بارد ز منقار، قار
 سوار سه اسبه پیاده روان تنش رومی و چهره از هندوان^(۲)

۱- صاف کرده شده، شراب پالوده شده، باده بی دُرد، (فرهنگ فارسی دکتر معین)

۲- رومی و هندو کنایه از سفیدی و سیاهی است.

همه تنش چشم و همه چشم گوش همه گوش هوش و همه تن خروش
دویدنش با سرنگونی ز راه سخن گفتنش بر سپیدی سیاه

۲۹۹

تا سنبل تر کاشته‌ای در گلزار
بی قدر شده چو خاک ره مشک تثار
بر ییاد دو زلفت دل سودازدهام
بر شب که درون سوخته پیچید چون مار
«قاسم کاهی»

۳۰۰

گر جهان پر شود از سر و قد لاله عذار
زان میان سرو تو خواهم که در آرم به کنار

۳۰۱

گر بخواهی نام آن سیمین عذار نیم سنگی بر لب دریا گذار

۳۰۲

جُعَلْ^(۱) پا شکسته را دیدم گشته بر اسب دم بریده سوار

۳۰۳

چیست آن، چهار عشر دارد سر باز پنجاه پای او بنگر
نام آن را صریح گویم من گر تو را فهم هست ای دلبر!

۳۰۴

سپهر آثار و اختر پاش و رعد آواز و برق آسا
هواپیما، و ابرانگیز و دریا موج و کُهِ^(۲) پیکر
نگار بُسَدین^(۳) بالا، دل آرام عقیقین لب
بُت یاقوت‌گون جامه، عروس عنبرین افسر
سواری را همی مانند، قبای ارغوان بسته
فراز موکب گلگون کشیده لاله گون خنجر
«قوامی رازی»

۲- مخفف کوه

۱- حشره‌ایست از تیره قاب بالان

۳- مرجان شکل

۳۰۵

سوره‌ای کاندرا او یک آیت را کرد باید همی بسی تکرار
آخر نام تست اول آن ای نکو سیرت نکو کردار
آخر نام تو تو را بدهاد اول نام تو چو من بسیار

۳۰۶

قدس به الف برده و بویش چو صنوبر
شش نان تنک^(۱) دارد و یک کاسه مزعفر^(۲)

۳۰۷

نهنگی دیدم اندر قعر دریا گرفته در دهان یکدانه گوهر
اگر خواهد خورد، او را شکم نیست و لیکن می خورد دریا سراسر

۳۰۸

بدری که بود در شب گیسوی قمر نامش سر صندوق بود بر سر در!

۳۰۹

دی مورچه‌ای فتاده دیدم به شکر افکنده به گرد هر دو ماری چنبر
آمد حبشی زاده ز راهی و کشید بر سر چو نقاب گشت پنهان ز بصر

۳۱۰

مادر او را زنان برند به حمام دختر او را شهان نهند به افسر

۳۱۱

مار زر اندوده بین در دهنش مشک تر
مورچه بین صد هزار از پی او بر قمر

یک الف و پنج نون تا نرود سوی میم
سر بختش ناورد جمله حروف دگر

«انوری»

۱- نان تنک بفتح اول و ضم دوم نان نازک است که در دهات پخته میشود

۲- برنگ زعفران

۳۱۲

دیدم صنمی به بستری بسی شوهر افکنده به بستر سحر صد دختر
می مرد در آن دم که نشانندش پای شد زنده در آن دم که بریدندش سر

۳۱۳

صورت جود است و بس خواجه والا گهر
افسر ملکش کلاه مثل کلاهش کمر

۳۱۴

یک معما از تو پرسم ای حکیم باهنر
کاندر این صحرا بدیدم یک عجائب جانور
مور چشم و مار دم، کرکس پر و عقرب شکم
پای او مانند آزه، شیر سینه اسب سر

۳۱۵

نمکدانی به تنگی چون دل مور نمک چندان که در عالم فتد شور
«خواجه مسعود»

۳۱۶

بنما رخ ماه خویش تا کی باشند زان زلف گلاله داغداران مهجور

ز

۳۱۷

طبیعت لعل ساز، لعل تراشید باز
لعل تراشیده را، پهلوی هم چید باز
پهلوی هم چیده را، به نقره پیچید باز
به نقره پیچیده را، به حقه پوشید باز
«نعیم اصفهانی»

۳۱۸

ای ترک سمن عذار خون ریز گر زانکه به صید میروی تیز
سگ را سرش از بدن جدا کن در گسردن آهویی در آویز

۳۱۹

یک معما با تو دارم ای حکیم با تمیز
نیمه بود و پر شد و پر شد تھی، یعنی چه چیز؟

۳۲۰

ای مربی دیدی ار عکس رخس را در لُغز
(جیوه) را وارونه کن وز آن مربائی به پزا!

ش

۳۲۱

نهنگی هست بس رعنا و دلکش شکم پر آب و دنبالش در آتش
به یک ساعت خورد صد نازنین را که بیرون آورد پاک و منقش!

۳۲۲

عجائب صنعتی دیدم در این دشت سرش در آب و دنبالش در آتش
به روزی میخورد صد آدمی زاد برون میآورد زیبا و دلکش

۳۲۳

نهنگ آدمی خوار بلاکش سرش در آب و دنبالش در آتش
خورد ناپاک مردم را تمامی ولی بیرون فرستد پاک و بی غش

۳۲۴

آن تیر صفت که شد دهان آماجش وز طور کلیم راز جو معراجش
هر چند به خردی وضعیفی مثل است حکام دهند از بن دندان باجش

۳۲۵

طرفه نگاری قصب^(۱) آل پوش با دو زبان، در سخن آمد خموش
جلوه کنان سرو قدی سایه سای گیسوی شبرنگ کشان زیر پای
تسیر، نه، اما هدف رد سپر بسود ز کاغذ هدفش بیشتر
کارگر و پر هنر و خرده بین کرده همه کار به کدّ یمین
کرده گهی موی شکافی شعار گاه فرو مانده به موئی ز کار^(۲)

۳۲۶

افتاده به خاک ره، گل از رخ زیبایش
در باغ دو تا شد سرو، پیش قد رعنائش
«قاسم کاهی»

ف

۳۲۷

گر می هنگامه‌ای در دل ندارم حیف، حیف
ملک و مالم هست اما (می) ندارم حیف، حیف

۳۲۸

به کنج مدرسه آن ماه صرف خوان با من
نهاد نی به لب و جام می نهاد به کف
چو نام او را از وی سؤال بنمودم
به خنده گفت که نی ناقص است و جام اجوف

ق

۳۲۹

در چرخ فلک حوض پر آبی است معلق
هر کوکب از او دُرّ خوشایی است معلق
شب نیست، نمایان شده کوکب که ز هر سو
ظاهر شده در بحر حبایی است معلق
«قاسم کاهی»

ک

۳۳۰

مُسلّم شد تو را خوبی از آن رو توئی در ملک حُسن امروز مالک
به پیشت گرسجود آرم عجب نیست خبر داری ز مسجود ملائک
«قاسم کاهی»

گ

۳۳۱

لعبتی هست آسمانی رنگ به درازا، دراز و پهنا تنگ
وقت رفتن به سر رود نه به پا وقت خوردن به ته خورد نه به سر

ل

۳۳۲

چونام خود پریشان ساخت تا بر من شود مشکل
نمود آن (طرها) کاندر پریشانی شد این حاصل

۳۳۳

میان باغ و لب حوض و زیر سایه بید
به شرط آنکه سر من بود به دامن دال

۳۳۴

شود پیشین شنبه بی نهایت خمار عیش روز جمعه‌ی طفل

۳۳۵

من به یاد لب لعلت همه سال جام برداشته‌ام مالا مال
«قاسم گاهی»

۳۳۶

بنگر که دی ز قصه دوری نوشته‌ایم
حرفی به آب دیده و حرفی به خون دل

۳۳۷

نام آن دلبر حمیده خصال قلب ماه است در میانه سال

۳۳۸

این چه نامی است ز اصحاب مقال که دو ثلث آمده نصفش در (حال)
خاک و آبش بدو جانب منزل کرده و آتشش افتاده به دل
اولش آمده حرفی ز حبیب چون به آخر برسد هست نصیب

غیر آحاد و راگر آحاد بشمری چون کبد است از اعداد
(داور) این رمز کسی میداند که بسی توسن فکرت راند
«شیخ مفید متخلص به داور»

مرحوم محمد علی رجائی زفره‌ای از دانشمندان و فضیلاي معاصر در
پاسخ شیخ مفید قطعه‌ای سروده که در حقیقت خود معمایی است
فاضلانه و در اینجا عیناً نقل میگردد.^(۱)

۳۳۹

دارد این اسم یکی (حظ) زوفا از طرفین
سر بیفکن ز جفا قلب نما این وسطین
از رفیع الدرجات آمده کمتر دل (سین)
نهند و نوزده آمد عددش با (یاسین)
اولش عشر سوم دوم او ثمن اول
سومش مال دواوّل به یکی کمتر هل
رابعش زاول و دوم دو دَرَجُ بالاطر
(هر) که (ظاهر) بگریزد دوم است و آخر
بسط دادی تو (رجا) رمز که (داور) گفته
عدد جمع (فقط) گشت و (دُر ناسفته)

۳۴۰

چنانکه هست فلک را دوازده تمثال
که آفتاب بر آن دور میکند همه سال
بر آسمان ولایت دوازده برج‌اند
چو آفتاب نبوت همه باوج کمال
شهان بی‌سپه و خسروان بی‌شمشیر
ملوک بی‌حشم و اغنیای بی‌اموال

۱- این معما و حل آنرا محقق دانشمند آقای محمد حسن رجائی زفره‌ای برای نگارنده فرستاده‌اند که باعث تشکر و امتنان است.

۳۴۱

از حسن بی حد تو ای نازنین شمایل
عافل شده است مجنون، مجنون شده است عافل
«قاضی میرحسینی»

۲

۳۴۲

زهی دو آهوی بیمار مست تو مادام
کشیده زلف سیاه تو ماه را در دام
برادر دل رَز را بگوی تا نکند
وصال با حبشی زادگان سیم اندام
اگر مُصَحَّف او نیستی کجا دیدی
کسی پیاله زَرین بطاق مینا فام
اگر تو قلب و را نصف قلب شش سازی
بیک دو نکته از این بیت فهم گردد نام
شکسته گردد شرط ستون دین از وی
فَقَدْ أَدْلَكَ إِنْ كُنْتُ مِنْ ذَوِي أَلْفِهَامِ
اگر تو عکس کنی هر یک از حروف و را
برون بیاید حرفی ز نفس خود مادام
«بدر چاچی»

۳۴۳

تا به بینند بَر سیم و تن نقره خام
میروند از پی آن شوخ کسان در حمام
«ملاکمال بدخشی»

۳۴۴

بوالعجائب صنعتی از صنع یزدان دیده‌ام
در میان خندقی دریای عمّان دیده‌ام
کاسه‌ای دیدم نگون، درکاسه چون کردم نظر
چهار دریا مختلف در کاسه جوشان دیده‌ام

مردمان بینند روز روشن و شبهای تار
 من شب تاری میان روز روشن دیده‌ام
 از دی دیدم به حقه همنشین با بلبل
 گرگ و بره هر دو را همراه چوپان دیده‌ام
 چهارصد چاکر بدیدم با چهل چهار دگر
 جمله فرمان بر به زیر تخت سلطان دیده‌ام
 صد هزاران مرغ دیدم آشیان در غنچه‌ای
 می‌پریدند در هوا، بی جسم و بیجان دیده‌ام
 ۳۴۵

رعیب چون شرف از روی یار شد خرم
 عقوبت تو اگر بی‌نهایت است چه غم
 ۳۴۶

تا ز قلب نام یار آگه شدم دل ز فکر بیهده پرداختم
 ۳۴۷

محنت و اندوه خود با خاص و عام گفته‌ام صد بار هر یک را تمام
 «قاسم گاهی»
 ۳۴۸

دو مرغ از مرغزاری کرد پرواز به قصد هر دوشان آهنگ کردم
 یکی را پا بریدم گشت بی سر یکی را سر بریدم لنگ کردم
 ۳۴۹

از یک پدر و چهار مادر زادم در خانه پنج و شش و هفت افتادم
 سی ساله بدم که مادرم دختر بود چهل ساله شدم که مادرم شوهر کرد
 ۳۵۰

پیش رقیب هر کس بگشاد زلف پر خم
 واپس ترین عالم شد پیشوای آدم
 «قاسم گاهی»

۳۵۱

عجائب صنعت نادیده دیدم پری رویان به بستان تازه دیدم
چو دست کردم گل از باغش به چینم به یک محمل دو صد دردانه دیدم

۳۵۲

شاهین صفت چو طعمه کشیدم ز دست شاه
کی باشد التفات به صید کبوترم

۳۵۳

حریم چشم مرا سروت آر به بار آید
کند نثار بر آن گوهری که دارد چشم

۳۵۴

هر که شد دیوانه رست از تنگ و نام آن پری را دید باقی والسلام
«قاسم کاهی»

۳۵۵

آن زبر جدرنگ مشکین بوی طعمش همچو شهد
رنگ دیسبا دارد او گوئی و بوی عود خام
چون ببرییدی شود هر یک از آن ده ماه نو
ور نبری باشد او در ذات خود ماه تمام

۳۵۶

دلبری بی وفا تو را گفتم صنما دلربا تو را گفتم
«قاسم کاهی»

۳۵۷

پرسش ما کرد، شفا یافتم از قدم دوست دوا یافتم
«قاسم کاهی»

۳۵۸

بخشید خیال لب تو عیش و سرورم
الحمد که بی جام شراب است حضورم
«قاسم کاهی»

۳۵۹

من از اعداد دانم یک عدد را که شش کم کردم از وی می نشد کم
چو افزودم بر او شش تای دیگر در افزودن زیادت می نشد هم
۳۶۰

گلبن باغ نفس ناطقه را من یکی ابر گوهر افشانم
هم شکر ریز و هم عبیر افشان لب دلداری و زلف جنانانم
در در افشانی و گهر ریزی طبع دستور^(۱) و دست سلطانم
«سیدحسین طباطبائی»

۳۶۱

آنچ^(۲) از لب دلبران ستانی به ستم با روز نخست ماه سوال بهم
جمع آوری آن حروف را هر دو بهم این نام بت من است آن شهره صنم
۳۶۲

بردی دل من، من از تو جان می خواهم
وز گمشده خویش نشان می خواهم
سر مصرع هر جمله تو حرفی بردار
هر چیز نوشته شد من آن می خواهم

۳۶۳

جمع ما را طعنه بر قیلت مزن
ز آنکه ما اهلیم و بی حد میشویم
ما و مثل ما و نصف ما و ربع
چون تو داخل میشوی صد میشویم

۳۶۴

رند و شاهد را نشاندی ای صنم عاقبت از شیوه‌ها بالای هم
«شاه حسین کامی»

۳۶۵

ما در میان مجلس رندان نشسته‌ایم
وز صاف و دُرد مجلسیان دست شسته‌ایم

۳۶۶

فاء (قاف) و عین (لام) و لام (میم)
در میان (عین) و لامش فاء (سیم)

۳۶۷

دانه‌ای سرخ پوش و سبز اندام نَزَد من بهتر است از بادام
گر مصحف کنیش بسته شود ور گشائیش خنده روست مدام
«مهستی»

ن

۳۶۸

یک مدوّر حوض دیدم آب روشن در میان
مار سیمین حلقه کرده، مرغ زرّین در دهان
مار گشته قوت مرغ و مرغ گشته قوت مار
حوض اگر بی آب ماند مرغ در ماند به جان

۳۶۹

عجائب لعبتی سرد است و بی جان دو اسم زنده دارد از دو حیوان

۳۷۰

ای پیکر منور محرور^(۱) خون چکان
ثعبان^(۲) آتشین دم و روئینه استخوان
گوئی سمندری که در آتش کنی مقام
یا مرغ آبی ای که در آبت بود مکان

با آتشت موازنه، با خاک ارتفاع
 با اخترت مقابله، با آبت اقتران^(۱)
 ترکیب از طبایع و مستغنی از حواس
 در موقتت جهنم و در ساحتت جنان
 همواره در فضای تو هم دیو و هم پری
 پیوسته در هوای تو، هم پیر و هم جوان
 سطح تو دلگشای و هوای تو دلپذیر
 صحن تو دلنشین و هوای تو دلستان
 در تحت توست دوزخ و در صحن باغ خلد
 در جنب توست گلخن^(۲) و در جوف گلستان
 خلقی فرو بری ز زن و مرد یک بیک
 لیکن پرآوری همه را دیگر از دهان
 خالی مباد چشم و دل از آب و آتشت
 تا باد و خاک و آتش و آب است در جهان
 هر دم که از جگر نفس گرم برکشی
 در دم ز چشمهات شود چشمه‌ها روان
 محروری و تو دفع حرارت کنی به آب
 لیکن تو را ز فرط رطوبت بود زیان
 «منوچهری»

۳۷۱

یک معمّا گویمت کن فکر، هان آن چه حیوانی که وحی آمد بر آن
 کرده ذکرش را خدا در ذکر خود میرساند نفع بر هر انس و جان

۳۷۲

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
 جسم ما زنده بجان و جان تو زنده به تن
 هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
 گوئی اندر روح تو مُلطم^(۳) همی گردد بدن

۱- نزدیکی ۲- تون حمام

۳- لطمه دیده، پیچیده و در هم شکسته

گر نه ای کوکب چرا پیدا نگردي جز به شب
 ورنه ای عاشق چرا گری می بر خویشتن
 کوکبی، آری و لیکن آسمان تُست موم
 عاشقی، آری ولیکن هست معشوقت لگن
 پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی
 پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
 چون بمیری، آتش اندر تو رسد زنده شوی
 چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن
 تا همی خندی، همی گری می و این بس نادر است
 هم تو معشوقی و عاشق، هم بتی و هم شمن (۱)
 تو مرا مانی بعینه، من تو را مانم درست
 دشمن خویشیم هر دو، دوستدار انجمن
 خویشتن سوزیم هر دو، بر مراد دوستان
 دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
 هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو درگداز
 هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
 آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی
 و آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
 «منوچهری»

۳۷۳

نی سحر چون گشت نالان (ر) از او گردد نمان
 وقت نازل بود در وی، سیر بی حد شد عیان

۳۷۴

صدره آن مه گر چه بی مهری کند گویم ز جان
 نام نیکت تا جهان باشد بماند در جهان
 «ابراهیم صفیری»

۳۷۵

اگر چه سیم باشد نقد دکان بگاه سگه شد محتاج سندان

۳۷۶

گر دلت خواهد که دانی نام آن سیمین بدن
زود قلب قلب را بر قلب قلب زن

۳۷۷

بیر نامی که در آن صد هزاران ز انسانها و حیوانها فراوان
بزن فوری سر آن با شهامت که تا پیدا کنی نامی تو آسان
شود نوعی سلاح رزم و پیکار بگو اکنون چه شد بهرت نمایان؟

۳۷۸

دو سر ماهی بگیر و بر ماهی بزن گربدانی این معما لاف آگاهی بزن

۳۷۹

سر از اسب بر کن به دریا بزن ز دریا دو گوهر به بالا فکن

۳۸۰

از بیست چهار صد بیفکن عکسش بر من فرست صد من!

۳۸۱

از صفات حرام یکی را - باشگونه^(۱) کن و مُصَحَّف کن
چون بدانی که آن مصحف چیست ضد او را تو نقش بر کف کن
بود بسی دال پیش او بنگار عرب اندر عجم مؤلف کن
این بود نام آن نگار بدیع چون بخواهی چنین مُصَنَّف کن

۳۸۲

گفتم به ماه برده‌ای از کف قرار من زیرا ز روی و نام شبیهی به یار من
گفتا بگوی نام عزیزت که شایدم افتد ز اتفاق بکوش گذار من
گفتم گذار آخر نامت به ابتداء برگو که کیست دلبر سیمین عذار من؟

۳۸۳

چشم بگشا، زلف بشکن، جان من بهر تسکین دل بریان من

۳۸۴

خوبان ستارگان سپهر ملاحظت اند ماه است در میانه ایشان نگار من

۳۸۵

برون آر از معما، گفت نامم، آن بت موزون
همین (ها) بود و بس آندم که آمد نام او بیرون

۳۸۶

تصحیف قطره دایره گردد قرین اوج
گر ثور با مصحف جوزا شود قرین

۳۸۷

زبان بستم ز دشنام رقیبان حسودان رسته آرد او پریشان
«قاسم کاهی»

۳۸۸

لنگ و دونده است و گوش نی و سخن یاب
گنگ و فصیح است و چشم نی و جهان بین
تیزی شمشیر دارد و روش مار
کالبد عاشقان و گونه غمگین
«رودکی»

۳۸۹

چون خدنگش بر تنم آمد روان، جان شد برون
تیر او بشکافت مور آنسان که پیکان شد برون
«قاسم کاهی»

۳۹۰

از میان برخیز ای سرو روان جای تو این نیست بالاتر نشین

۳۹۱

اشک و آه من اسیر حزین باد و باران بی حد است به بین
«قاسم کاهی»

۳۹۲

شصت یسار را چونهی بر سر یمین
نام نگار من بود ای شوخ نازنین

۳۹۳

لُعبتی سبز چهر و تنگ دهان به فزاید نشاط پیر و جوان
معجز سر، چو زان برهنه کنی خشم گیرد، کف افکند ز دهان

۳۹۴

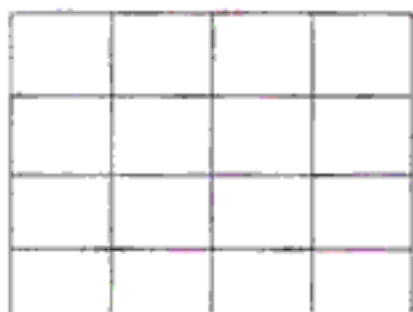
ای که قدت سرو و رخت یاسمن یافت‌ام آنچه بود در چمن
«قاسم کاهی»

۳۹۵

خدای واحد و شبهای ماه بی نقصان
برادران شه مصر و باب‌های جنان
بگیر نیمه ماه و فصول سال آنگه
اسباب کف^(۱) و ایام عیدی قربان
بروج کوکب و سیاره‌دان و چهره نرد
شمار هزل که نژاد (شوم) دانند آن
جهات را چو شناسی، مزاج را بشناس
دو هشت بیار، ز شطرنج . فرد و زوج بدان

۱ - باید اصابه کف به معنی انگشتان باشد

توضیح



در مربع مقابل که دارای شانزده خانه است. در هر خانه عددی بگذارید که مجموع آنها در هر ردیف مساوی ۳۴ شود و برای پیدا کردن اعداد هر خانه باید از شعر بالا مدد بگیرید.

۳۹۶

من که مخمورم مرا نبود صبوری بعد از این
آنچه ساقی میدهد باشد ضروری بعد از این
«قاسم گاهی»



۳۹۷

نام بت من ز غایت حسن سببی است نهاده بر سر سرو

۳۹۸

شیرین کاخی است حجره رفته در او
یک دانه مستطیل ناسفته در او
یا دهلیزی است اندرون کرده سفید
یا سینه چاک خسته‌ای خفته در او

۳۹۹

چو دل سؤال کند از مکان آن سر، کو
کشش جواب نگوید برای خاطر او
«قاسم گاهی»

۴۰۰

دل دید چو زلف بر رخ او بگرفت حساب کار هندو
«قاسم گاهی»

۴۰۱

لب حبیب به دندان گرفتم و گفتم زهی حلاوت لب لاله الا الله

۴۰۲

حوضی است در آن آب خوش و آسوده
در حوض یکی کشتی قیر اندوده
کشتی بانی در او به رنگ دوده

بر جای نشسته و جهان پیموده
«رکن الدین مسعود»

۴۰۳

دو تن روان شدند میان دو قافله
تن ها برهنه کرده و پاها پر آبله
نه قافله روان شده بی اذن^(۱) آن دو تن
نه آن دو تن روان شده بی اذن قافله

۴۰۴

خوش آنکه به عشق مبتلا گردیده بیگانه ز خویش و آشنا گردیده
یکبارگی از قید خرد وارسته در میکرده ها بی سرو پا گردیده
«میر علی کاتب»

۴۰۵

ز یعقوب چون بشکنی پاشنه بجایش بنه (به) ولی پاش نه

۴۰۶

یاقوتی سرخ و زرنگاره بر اسب زمردین سواره
این لعبتک چنین منقش مرغ سحرش در انتظاره

۴۰۷

درختی را که ایزد آفریده ده و دو شاخه بر او برگزیده
 که بر هر شاخه‌ای سی برگ باشد بهر برگی دو میوه آفریده

۴۰۸

نام بت من ز غایت لطف آبی است میان گل چکیده

۴۰۹

حَبْذًا پیکری که همواره آسمانی است پر ز سیاره
 باشدش سال و ماه و لیل و نهار خانه دشمنان گرفتن کار
 هست هندی نژاد و رومی رنگ همه چیزی گرفته الا زنگ
 گذرنده است وقت را داند عقل، وجه مناسبت دارد
 پاره‌ای گر کنند تخفیفش آلت دفع اوست تصحیفش
 تازی و پارسیش بی کم و کاست گر بگیری هزار باشد راست

۴۱۰

شها مرا به عطای تو نیست امیدی بغیر آنکه بی‌پایت نهی سر بنده

۴۱۱

گیسو چو فتد بطرف ماهت آن سو فکن و به باد برده

۴۱۲

صبا و بنده دو دل‌داده‌ایم پیوسته به بوی زلف تو دل رابه یکدگر بسته
 «ملاشرف الدین»

ی

۴۱۳

گر از نهی بر سر این بنده بی دل حقا که ز مهر تو نبرد سر موئی

۴۱۴

گفتم ماهی، گفت کرا می‌گوئی؟ گفتم که تو را گفت چرا می‌گوئی؟
 بر حرف نخست نامش آندم که یکی افزون کردم گفت چها می‌گوئی

۴۱۵

خرد و بینش و آگاهی دانشمندان ره سرمنزل مقصود بما آموزد
از این شعر مقدار حقیقی عدد (پی) که در ریاضیات بکار می‌رود بدست
می‌آید اما چطور؟ به قسمت گشایش مراجعه فرمائید.

۴۱۶

آتش اندر آب هرگز دیده‌ای؟ ماه در محراب هرگز دیده‌ای؟
این بزرگی‌ها که کردی در جهان پسته در عتاب هرگز دیده‌ای؟

۴۱۷

محاسب از این نکته آگاه نیست که پنجاه را می‌شمارند سی

۴۱۸

نام یارم چهار حرف است ای برادر از ره نسبت بگویم تا بدانی
حرف رابع خمس عشر حرف اول حرف ثالث ثلث عشر حرف ثانی

۴۱۹

بدیدم گنبدی بر روی داری^(۱) نه در دارد نه دیوار و حصاری
بسنازم قدرت پروردگارم در آن گنبد بود لشکر هزاری

۴۲۰

ایکه دایم به عقل و تمهیدی یک سخن گویمت که نشنیدی،
یک شتر در میانه دو خدا راست برگو که در کجا دیدی؟

۴۲۱

عددی پیدا کنید که بر تمام اعداد یکان از (۱ تا ۹) قابل قسمت باشد!

۴۲۲

گر همی خواهی که از غم‌های عالم وارهی
چون سبو پر می‌کنی، در پای سروی کن تهی
«خواجه خلیل»

۴۲۳

به حیرتم که عمل صالح و خدا راضی
محمد و علی و اهل بیت ناراضی!

۴۲۴

معنی این شعر (محقق دوانی) چیست؟
بر چهره انسان قلم لم یزلی
معکوس نوشته است نام دو علی

۴۲۵

گر پدر را ای پسر چون کودکان (بابا) بخوانی
گوشه ابر و بکش بروی که تا نامش بدانسی

۳

واگوشک

واگوشک: که لغت محلی لغز و چیستان است نه مانند لغز در بند قافیه و قواعد شعری است و نه مثل معنای در قید تکلفات و تعقیدات عجیب و غریب است بلکه بهترین مضامین و شیرین ترین معانی را در قالب الفاظ محلی اغلب بطور سنوال از طرف میخواهد.

آنچه ما را در جمع آوری و تدوین این مجموعه انگیزه و محرک بود وجود تعدادی واگوشکهای مصطلح بین توده مردم است که در حقیقت یک شاخه مهم از (فولکلور) و ادبیات توده مردم یک کشور می باشد. این اشعار و ترانه‌ها که اغلب وزن مخصوصی نداشته و از قواعد شعری دوراند با زبانی ساده و لطیف و تشبیهاتی باریک و زیبا با شما سخن می گوید و در آنها آرزوها، تمایلات، افکار و عادات و رسوم مردم ایران موج می زند.

در میان ادبیات مردم، علاوه بر آداب و رسوم، داستانهای عامیانه و اعیاد و جشنهای ملی و ترانه‌ها سنتهای باستانی، واگوشکها فصل مهمی را تشکیل می دهند که اغلب با معانی لطیف و الفاظی شیوا با لهجه محلی در میان مردم متداول است.

در هر گوشه و کنار کشور و در میان مردمان هر قسمت از مملکت باستانی ما، نوع واگوشکها و لغات و اصطلاحاتی که در آنها بکار رفته متفاوت ولی نزدیک بهم است. که برای نمونه تعدادی از آنها در آخر همین فصل آورده شده.

در هر محلی باقتضای لهجه و لغات محلی و طرز زندگی آنها اختلافاتی در واگوشکها دیده می شود. اما اکثر آنها در بیشتر نقاط ایران به یک صورت دیده می شود با مختصر تغییری در طرز ادای واگوشکها. اصولاً واگوشک هم مثل لغز عبارت از این است که موضوعی را با ذکر اشارات و کنایاتی به طریق نظم و یا نثر از طرف بخواهند.

واگوشک که لغت محلی لغز و چیستان است نه مانند لغز در بند قافیه و قواعد شعری است و نه مثل معما در قید تکلفات و تعقیدات عجیب و غریب. گرفتار است بلکه بهترین مضامین و شیرین ترین معانی را در قالب الفاظ محلی اغلب بطور سؤال از طرف می خواهند که برای پرورش فکر و ذوق اطفال و حتی بزرگان بهترین وسیله و (تست) است.

از طرفی هم جمع‌آوری و تدوین آنها علاوه بر نگهداری از زوال و نیستی کمک مؤثری به ترویج ادبیات مردم است. ما واگوشکها را همراه لغز و معما و سرگرمیها آوردیم تا هر کس بنا به ذوق خود از کتاب بهره گیرد زیرا: گروهی این، گروهی آن پسندند. در انتخاب واگوشکهای رایج بین توده مردم سعی شده اصالت آنها حفظ گردد و حتی المقدور از واگوشکهایی که ظاهراً مفهوم نازیبایی دارد صرف نظر شده و اگر باز هم واگوشکی دیده شود که در خواندن آن ذهن به مطالبی ناپسند تداعی شود بر ما ببخشید زیرا منظور از نقل آن جنبه محلی و مفهوم عامیانه آن بوده است. این لغزها با ترانه‌ها و داستانها و سایر رشته‌های فولکلور که از میان مردم برخاسته با جان و دل آدمی پیوند دارد زیرا مخصوص توده مردم است و از میان آنها رشد کرده و از این رو این مجموعه نیز برای آنها تدوین یافته و به آنها تقدیم می‌گردد.

۴۲۶

آهو به چرا^(۱) بچه آهو به چرا آهو به چريد و به چرانيد گله را
 آهو چو به ديد آن سوار يله^(۲) را آهو برميد و به رمانيد^(۳) گله را

۴۲۷

نه در زمين و نه در هوا مثل عقيق کربلا

۴۲۸

نه در زمين نه در هوا کلاه سبزی ، سبزه قبا

۴۲۹

نه در زمين نه در هوا سنگ سفيد کهربا

۴۳۰

اندر زمين، اندر هوا کلاه سرخی ، سبزه قبا

۴۳۱

نه دس^(۴) داره نه پا بالا مسيره پيش خدا

۴۳۲

قلعه‌ای هست سوار بر چوبی دور آن حلقه هست کنگره‌ها

آب آن قلعه همچو زهر بود نخورد هيچ عاقل و دانا

لشکر بی‌شمار در آن جمع همچو موران بی‌سر و بی‌پا

۴۳۳

چهار تا کاکا^(۵)

تو یک قبا

۲- يل، دلير

۱- چريدن، علف خوردن حيوانات روی زمين

۳- رم داد، فرار داد ۴- مخفف دست

۵- کاکا به زبان محلی شيراز بمعنی برادر است

۴۳۴

شب دو تا
روز سه تا!

۴۳۵

این چی چیه (۱)؟
رویش نقره
زیرش طلا

۴۳۶

این چی چیه؟
هفت برادر در یک قبا
معجزه اش کار خدا

۴۳۷

آن کدام حیوان است که پایش در سر است و رویش در پا!

۴۳۸

آن کیست که سه چشم دارد و یک پا؟!

۴۳۹

آن چیست که پدر از جلو و مادر از عقب؟!

۴۴۰

چیست آن لعبت که او اندر جهان در گردش است
چهار عنصر هست (باد) و (خاک) و (آب) و (آتش) است
مردمان در زیر دیگ آتش نهند ای بوالعجب
لیک اینجا آب و دیگش جمله زیر آتش است

۴۴۱

آن چیست که سیاه است، ولی مرکب نیست
روی آن نویسند، ولی کاغذ نیست
در کلاس درس هست، ولی شاگرد نیست

۴۴۲

عجایب لعبتی دیدم به دریا
که بر آب روان می رفت و می جست^(۱)
بگفتم چیست نامت گفت خواهی
اگر بر نام من یابی کنون دست
دو حرف اولم آغاز (مار) است

دو حرف آخرم آغاز (هیچ) است

۴۴۳

حوض بلور، دختر مست افتاد زمین و بشکست

۴۴۴

تا حال^(۲) دیده ای جوان بی طالع و بخت؟
تا حال دیده ای میان حمام درخت؟
مرغ دل من نشسته بر روی درخت
گه نعره ز دل می زنه، گه نعره ز بخت!

۴۴۵

آن کدام مرغی است که آلت طرب در سر دارد و پایش تراست
و نمی پرد ولی دارای بال و پر است

۴۴۶

در میان گربه مائی است!

۴۴۷

در خانه ما درخت انجیر است لب تا لب آن میان زنجیر است
خنجر بکشم میانه را پاره کنم آبش بخورم که گوئیا شیر است

۴۴۸

ازدردی دیدم که او را چهار شاخ اندر سر است
بر سر هر شاخ او سه دختر افسونگر است
بر سر هر دختری بنشسته باشد سی پسر
هر پسر را بیس و چار^(۱) فرزند دیگر در بر است

۴۴۹

آن کدام است؟
که یکی دو چشمه دارد و دیگری دارای چهار چشمه است.
و سومی هفت چشمه دارد و حاصل همه یکی است.

۴۵۰

روز می دود و شب پاسبان اتاق است

۴۵۱

این چی چیه؟ همیشه سر پا است!

۴۵۲

من نباشم خنده نیست امید به آینده نیست
زلال و شفاف و پاک طراوتم روی خاک
آمدنم برکت است نشانه رحمت است

۴۵۳

آن چه باشد که معنی دین است اولش (با) و آخرش (میم) است؟

۴۵۴

امروز مهمان ماست فردا نوبت شما است!

۴۵۵

در دنیا هست و دنیا هم در آن هست!

۴۵۶

آن چیست که در آسمان یکی است اما در زمین فراوان است

۴۵۷

این چه چیز است که داخل کردنش حلال است

تکان دادنش مستحب است.

و خارج کردنش حرام است.

۴۵۸

حوض آبی مَشْت، مَشْت^(۱) مـرغ زری گشت، گشت

حوض آبی نصفه شد مـرغ زری کشته شد

۴۵۹

سـرش زرد و علومت^(۲) تویش^(۳) سرخ و سلومت^(۴)

رفتش تو و درآمد صلوات بر محمد

۴۶۰

هست پر برگ، درخت است؟ که نیست

می شود دوخته؟ رخت^(۵) است، که نیست

قصه می گوید خوب و شرین

بی زبان است و بیان است؟ که نیست

۴۶۱

خودش از آب و دشمنش آب است فصل گرما همیشه نایاب است

۴۶۲

چیست. پیست؟ آنکه ندانست. نیست!

۱- پُر، مملو، غلیظ ۲- علومت تحریف شده علامت بمعنی نشانه است یا بیرق

۳- تو یعنی داخل و تویش یعنی داخلش ۴- سلامت

۵- لباس

۴۶۳

چـیـسـت آنـکـه بیـروـنـش؟ رنـگ سـبـز صـحـرا اسـت
در درون آن چـیـزی مـثـل مـخـمـل و دیـبا اسـت
لابـلای آن مـخـمـل صـد سـیـاه خـوابـیدـه
هـر سـیـاه بـا قـلـبی رنـگ مـاـه خـوابـیدـه

۴۶۴

أَهْلُكُمْ چـیـسـت؟ أَهْلُكُمْ بَـهْلُكُمْ چـیـسـت؟
اَسْبَ قِـلْـمِ چـیـسـت؟ قِـزْلُ فِی الْمِثْلِ چـیـسـت؟

۴۶۵

شـب پـا مـیـشـه دزد نـیـسـت کُـرْکُ دـارـه ، پـشـم نـیـسـت
از بـسـکـه خـوش مـزـه اسـت تـو سـوراخ مـیـره ، مـار نـیـسـت.

۴۶۶

عـجـائـب خـلـقـتی دـیدم در اـین دـشـت سـرـش را مـی بـریـدند زـنـده مـیـگـسـت

۴۶۷

آن چـیـسـت کـه اگـر بـا لـا بـاشـد خـدا اسـت و اگـر پـائـین بـاشـد جـدا اسـت

۴۶۸

آن چـه بـاشـد کـه سـر بـر افـلاک اسـت
پـسـای آن غـرق در دـل خـاک اسـت
مـیـوہای دـارد او بـه هـم بـسـتہ
گـوشـت شـیرین و اسـتخـوان چـاک اسـت

۴۶۹

بـه سـر زَنَشْ (۱) بـه دـل طـپـش (۲)
اَنـجـا کـه رـفـت سـوخت و بـرشت (۳)

۴۷۰

چیست آنکه هر چیزش مثل آسمان زیباست
 گاه ساکت و آرام گاه نیز پر غوغا است
 مثل ابرها پر موج مثل آسمان آبی است
 آفتاب آن هم گاه سرخ و زرد و عنابی است

۴۷۱

یک میوه مفید است محصولی از شمال است
 اسم برادرانش نارنج و پرتغال است

د

۴۷۲

چه باشد آنکه رنگ نار^(۱) دارد پسر از مادر خود عار دارد
 همی گوید که من سرخ و لطیف ولیکن مادرش صد خار دارد

۴۷۳

از دور میاد^(۲) خوش خو^(۳) میاد شمشیر به دست بد خو میاد

۴۷۴

آن چه بچه ایست که چون به مادرش رسید ناپدید می گردد؟

۴۷۵

آن چیست که همه آنرا می بینند اما خدا آنرا نمی بیند؟

۴۷۶

آن چیست که بدون شکستن از شیشه عبور می کند؟

۴۷۷

این کیست که پای کوه نشسته و عمامه به سر دارد.

۱- آتش ۲- مخفف می آید

۳- خو مخفف خوی به معنی اخلاق است و خوش خو یعنی خوش اخلاق

۴۷۸

آن چیست که رنگ گل زرین دارد
رنگ رخ عاشقان مسکین دارد
دستمال سرش باد هوا می‌گیرد
بوی خوش او محله‌ها می‌گیرد
آبش می‌دهند طبق، طبق مرواری^(۱)
نانش می‌دهند به کوزه مثقالی

۴۷۹

کدام جمله ایست که میلیونها نفر آنرا می‌دانند و هنگام خواندن آن لب بر
هم نمی‌خورد

۴۸۰

آن چیست که می‌تواند هزاران تن را تحمل کند، ولی طاقت نگهداری
یک میخ را ندارد؟

۴۸۱

آن چیست که چشم دارد ولی نمی‌بیند. گاز می‌گیرد ولی دندان ندارد.

۴۸۲

چه حیوان درنده ایست که از هر طرف نگاهش کنید درندگی دارد!

۴۸۳

آن چیست که صدا دارد ولی جئه ندارد.

۴۸۴

قبا سبزی از این کوچه گذر کرد جمال خرمش ما را خبر کرد
به دل گفتم عرق چشیش بدوزم لبش خندید و عالم را خبر کرد

۴۸۵

این چیست که مرتب از مردم درشتی می‌گیرد و نرمی باز می‌دهد؟

۴۸۶

این چیست که پس از جیرجیر^(۱) کردن زیاد تخمی درشت و پنبه‌ای می‌گذارد.

۴۸۷

این چیست که از لذیذترین چیزها است اما آنرا نمی‌شود خورد؟

۴۸۸

این چه درختی است که میوه دارد اما گل ندارد

۴۸۹

آن چه درختی است که هفده شاخه دارد.

هشت تای آن در آفتاب و نه تای آن

در سایه است و میوه آن در بهشت می‌باشد.

۴۹۰

روز می‌دود، شب می‌ایستد و جای یک سکه را می‌گیرد!

۴۹۱

عاشق به سر زلف تو زر می‌ریزد طوطی به گلستان تو پر می‌ریزد

ای دُر دهن، و دُر دهن و دُر دندان آورده گلاب و نیشکر می‌ریزد

۴۹۲

بار اول چو زاد بی‌جان بود

بار دوم چو زاد جان آورد

۴۹۳

آن چه چیز است که خودش می‌نویسد اما نمی‌تواند بخواند

۴۹۴

این چیست که یک لایش می‌کنیم نمی‌رسد.

اما اگر دو لایش کنیم می‌رسد.

۱- جیرجیر کردن، صدای گنجشک یا صدای جیرجیرک

۴۹۵

آن چیست که دو پا دارد و دو پای دیگر هم قرض می‌کند و کسی به
گردش نمی‌رسد.

۴۹۶

آن چیست که سیاه است و همیشه بدون اجازه همه جا وارد می‌شود.

۴۹۷

اون چی چیه؟ یکی رفت، یکی ماند، یکی کله^(۱) شو جنباند

۴۹۸

آن چیست که در برگ مکانش باشد
ابـریشم زرد سایه بانـش باشد
در زیر زمین است ولی شیرین است

خوشمزه و با خاصیت آبش باشد

۴۹۹

این چیست که اگر از آسمان افتد نمی‌شکند.
اما اگر در آب افتد می‌شکند. (شکسته می‌شود)

۵۰۰

کدام قریه ایست از قراء ایران که اهالی آنجا هر وقت بمیرند او را در بهار
دفن می‌کنند!؟

۵۰۱

این چه چیز است که پشت کوه خاک به سر می‌کند؟

۵۰۲

چه چهار برادری است که هرگز به هم نمی‌رسند.

۵۰۳

آن چیست که پشت کوه، سرخاب سفید آب می‌کند؟

۱- کله به معنی سر است. کله‌اش، سرش

۵۰۴

چه دو برادری هستند که پیوسته خاک بر سر همدیگر می‌کنند.

۵۰۵

آن چیست که پا و سر ندارد پهن است و دراز و در ندارد
اندر شکمش ستارگان است جز نام دو جانور ندارد

۵۰۶

آن چه کاری است که زنده‌ها و مرده‌ها با هم انجام می‌دهند؟!

۵۰۷

آن نیستی چیست که در لباس هستی جلوه می‌کند؟

۵۰۸

آن چیست که تا اسمش را بیاورند می‌شکند؟

۵۰۹

چه پرنده‌ایست که اگر آنرا وارونه کنند در آب شنا می‌کند؟

۵۱۰

این کدام بچه است که به مادرش شیر می‌دهد؟

۵۱۱

دختری به سن چهارده بالغ شود، اما چون به سی رسد بچه شود؟!

۵۱۲

چه گرد سبزی است که اگر آنرا در آب بریزند قرمز می‌شود؟

۵۱۳

آن چیست که هر چه از او بردارند بیشتر می‌شود؟

۵۱۴

آن چه خزنده خطرناکی است که اگر آنرا برعکس کنیم رام می‌شود؟

۵۱۵

آن چیست که هر چه آب داخلش بریزند پر نمی‌شود؟

۵۱۶

آن کدام حیوانی است که:

صبح با چهار پا و ظهر با دو پا و عصر با سه پا راه می‌رود؟

۵۱۷

این چه چیز است که هر جا آن را ببینند ازند می‌رود؟

۵۱۸

این چیست که تا بسته نشود شخص به خواب نمی‌رود؟

۵۱۹

این چیست که نه گوشت دارد و نه استخوان اما پنج انگشت دارد؟

۵۲۰

آن چیست که بدون آگاهی و دانش تمام اشیاء را آنچنان که هست نشان می‌دهد؟

۵۲۱

صنعتی دیدم به کنعان می‌رود جان ندارد در پی جان می‌رود
دست و پایش در هوا مَلَق^(۱) زنان راه رفتن را به دندان می‌رود!

۵۲۲

چه دو برادری است که دیواری بین آنها است و هرگز همدیگر را نمی‌بینند؟

۵۲۳

آن چیست که:

سنگین است ولی وزن ندارد

رنگین است ولی رنگ ندارد

شیرین است ولی مزه ندارد

۱ - مَلَق تحریف شده معلق و به معنی وارو زدن است

۵۲۴

این چیست که:
پر دارد ولی نمی‌پرد
دو پا دارد ولی همیشه روی یک پا راه می‌رود.

۵۲۵

آن چه باشد که:
هم در دهان داریم.
هم نام دختر می‌گذارند.
هم اسم پرنده‌ایست.
هم نام گلی است.
هم به شیشه می‌گویند.

۵۲۶

این چه کلمه‌ایست که:
اگر سرش را بریده پیش پایش افکنند بیابانی هولناک می‌شود.
و اگر ششصد بر او بیافزایند، گاهی شادمان و زمانی محزون گردد.

۵۲۷

کدام‌اند آن خواهر و برادری که مدام در پی یکدیگر می‌آیند؟

۵۲۸

یکی نشسته، یکی می‌رود، یکی سر تکان می‌دهد!

۵۲۹



یک چارک گوشت نگار رگ و پی بر او هزار
سر او لزو لزو^(۱) همه خورده‌اند از او

۵۳۰

دو دکان و پنج خریدار
لنگش بگیر و بزن به دیوار!

۵۳۱

مرا جای باشد بهر خانه‌ای کنم موشها را به شبها شکار
تو خواهی بدانی اگر نام من سر گرگ را بر سر (به) گذار

۵۳۲

من چه باشم، مظهر پاکسی و نور توی ابرها می‌روم بالا و دور
روی زمین پای من است زیر زمین جای من است
سرمایه حیاتم قاصدی از نجاتم
سبزی سبزه از من. لباس ابری بر تن.

۵۳۳

شلوار به پا، چادر به سر همه جا میره او بی‌خبر
همه جور لباس می‌کنه به بر دوستش دارند دختر و پسر

۵۳۴

باغ است و باغ دو در نار است و انجیر تر
بسابائی است رهگذر مندیل سرش آنقدر

۵۳۵

از برف سفیدتر از ذغال سیاه‌تر

۵۳۶

از خیار کوچکتر از شتر بلندتر

۵۳۷

این سرم آن سر دریا آن سرم این سر تر
در دلم یک قوی زیبا چیستم جان پسر؟

۵۳۸

از اینجا تا به شوستر همش خون کبوتر

۵۳۹

دالان دراز مـلاً باقر قُرُقُر میکنه تا طبل آخر^(۱)

۵۴۰

آن چیست که نه بال دارد و نه پر نه پدر دارد و نه هم مادر نیست در آسمان و نه به زمین گنگ و کر هست لیک دانا هست

۵۴۱

یک وجب و نیم مختصر سرش از ما تهش^(۲) از خرا!

۵۴۲

یک به هزار مـادرش در مـزار پدرش بی آزار پسرش در بازار

۵۴۳

سیاه سیاه مثل قیر دراز، دراز مـثل تیر^(۳) سفید، سفید مثل شیر اگر دیدی او را بگیر

۵۴۴

خودش دسته بیل صدش نعره شیر

۵۴۵

دو به دو، دو به دو سربه ته، ته به سر

ز

۵۴۶

سر سپدی، لب نمدی کلوچه پا، جوز انداز!

۵۴۷

آبی مینه^(۴) سنگ سرخی مینه سبز سبزی مینه دار داری^(۵) مینه آب

۱- مراد از طبل آخر نوبت سوم زدن طبل خاموشی در قدیم است که مطابق سه ساعت از شب رفته بود. ۲- پائیش، آخرش ۳- چوبهای بلند و قطور ۴- مینه به کسر اول و دوم یعنی روی. ۵- بلندی

س

۵۴۸

سرش سرباز، تهش فولاد
سیاه رنگ، خدا شناس

ش

۵۴۹

چیست؟ دانی لعبت پشمینه پوش حلقه زرین نموده او به گوش
رفت در دیگی و چون آمد به جوش کرد آنرا در قدح، گفتا بنوش

۵۵۰

اول و آخرم. اول قند میانم آش، به همین خیال باش

ف

۵۵۱

اگر برداری از دنباله کوه، تو یک حرف
گذاری بر سر دنباله رود، همان حرف
کنی یک بار دیگر کار تکرار، از آن حرف
بسازی مرغکی خوشرنگ و زیبا، خبر آر و خبر بر خوب و رعنا

۵۵۲

کوچیک، کوچیک، اوف!!

ک

۵۵۳

یک وَجَبْکِ نِیمِ وَجَبْکِ نَه کَمْتَرکِ نَه بَیْشْتَرکِ.
تن پشمالو، سرش ترک پختن آن وقت سحر!^(۱)

۱- به روایت دیگر (خوردن آن وقت سحر)

۵۵۴

حوضک،^(۱) حوضک، میان حوضک مارک، سر مارک^(۲)، گلک^(۳)

۵۵۵

بابا دراز و غولک مادر پهن و پهنک
دختر گرد و گلوله داماد دل^(۴) و دیوانه^(۵)

۵۵۶

دالان دراز و تنگ و تاریک

آقا خوابیده دراز و باریک

۵۵۷

قد دراز و باریک کوچه تنگ و تاریک

۵۵۸

کوچیک، کوچیکک دماغ کوچیکک^(۶)

گ

۵۵۹

از دور میاد شاه پلنگ عصائی دستش همه رنگ

۵۶۰

از در اومد^(۷) علی پلنگ عبابه دوشش همه رنگ

ل

۵۶۱

یک انگشت گل اطاق پر از کاه گل

۳- گل کوچک

۵- دیوانه

۲- مار کوچک

۷- آمد

۱- حوض کوچک

۲- دل (به فتح اول): دیوانه

۶- کوچکتر

۵۶۲

آقا قایل و ماقیل سرش تنگ و بُنش^(۱) قیل^(۲)

۲

۵۶۳

در بیابان می‌گذشتم چهار گوهر یافتم
در پی آن چهار بودم، چهار دیگر یافتم
مطبخی دیدم که بی‌آتش طعامش پخته بود
در میان هفت خواهر دو برادر یافتم

۵۶۴

گوسفندی در بیابان یافتم زود من در پیش او بشتافتم
پس بریدم بی‌مهابا گردنش بیش پانصد بچه در آن یافتم

۵۶۵

من خوشه خوشه هستم بر روی بوته هستم
حالا مرا جدا کن مهمان دست‌ها کن
آنگاه توی خانه بر دار دانه دانه
شیرینی مرا با زبانت آشنا کن

۵۶۶

آن چیست که هر چه به آن نگاه می‌کنیم سیر نمی‌شویم؟

۵۶۷

آن چیست که همیشه جلوی روی ما است اما آن را نمی‌بینیم؟

۵۶۸

حجره حجره، گر دیدم متاع خوبی خریدم
یک شب در آن خوابیدم وفا از او ندیدم

۵۶۹

سیاه شروع کردم، سبز بافتم، زرد تمام کردم

۵۷۰

آن چیست که نمی توانم چادر مادرم را تا کنم و پول پدرم را بشمارم

۵۷۱

من یار مهربانم دانا و خوش زبانم
گویم سخن فراوان، با آنکه بی زبانم
هر مشکلی که داری، مشکل گشای آنم
پندت دهم فراوان، من یار پند دانم
من دوستی خردمند، با سود و بی زیانم

از من مباش غافل، من یار مهربانم
«عباس یمینی شریف»

۵۷۲

یخ خودم یخچال خودم درخت پیچ پیچال خودم
آنجا که یخ تراشیدند نمک به من نپاشیدند!

۵۷۳

گلی بی برگ و بار و زرد رنگم ندارم خار از بسکه قشنگم
گرم بوئی شوی سرمست و مدهوش بگو من چیستم داری اگر هوش

۵۷۴

نه دست دارم نه پا دارم نه سر و نه قبا دارم
اگر به راه افتم چنان شیر من می خورم برنا و پیر!

۵۷۵

یوز پلنگ بی دم نه جو خورد نه گندم
گشت^(۱) زند بیابون^(۲) نفع دهد به مردم

ن

۵۷۶

میوه تُرد و آشنا منم من گل به سرو سبزه قبا منم من
بی نمکم بگو نمک دان بیار بچه سبز بوته ها منم من

۵۷۷

نه برف است و نه باران مروارید درخشان
خیلی تند و شتابان می بارد از آسمان

۵۷۸

راه می رود بیابون بار می کشد فراون
سفر می کند شتابون خار می خوره به جای نون

۵۷۹

شخصی آمده از همدان! نه ترکی دان و نه فارسی دان
تختی میخواد روان روان خوراک او بی استخوان

۵۸۰

بود زیبا کلامی بهر انسان نسیمی زد، ببرد یک نقطه از آن
شده اکنون سلاحی بهر دشمن بکن شلیک آنرا تو به دشمن

و

۵۸۱

بدیدم در دهان دوست چیزی بگفتم چیست؟ گفتا این چنین او
دو حرف اولم آغاز کار است دو حرف آخرم پایان آهو

۵۸۲

سی ستون روبرو صدوسی حجره بر او
هر که کند معنی آن من می شوم مخلص او

ه

۵۸۳

شکل خودش دو شمشیره هر دو رو هم جا میگیره

۵۸۴

خانه ای دیده ایم در بسته اهل خانه تمام رو بسته!
همه یاقوت رنگ و لعل صفت صاف و رنگین به یکدگر بسته

۵۸۵

قـالی لب بـافتـه گل به گل انداخته
قـدرت پـروردگار خوب گل انداخته

۵۸۶

زمین را پاک روفته^(۱) میخ طلا را کوفته

۵۸۷

صندوقی است درش بسته
پر از خانم رو بسته

۵۸۸

نـه نام^(۲) حُـقّه داده حـقّه سر نـقره داده
مـیتونم^(۳) درش را باز کنم نـمیتونم درش را بـه بندم

۵۸۹

آن کیست که همیشه دستش به کمرش زده و ایستاده؟

۵۹۰

ماهی شکم دریده - لعلی به سر کشیده
هر که این را بداند عـقل بـزرگی داره!

۵۹۱

نه دست داره نه پا داره از همه جا خبر داره

۵۹۲

یاقوت به کوه زرنگاره بر اسب زمردین سواره
ای دوست بیا، مرغ سحر خیز بلبل به چمن در انتظاره

۵۹۳

صندوق سبز ساده ورق ورق نـهاده
کنیز، غلام حبشی هر کدامش یک قفسی

۵۹۴

درخت خانه‌مان^(۱) انجیر کرده پیاله بر سر زنجیر کرده
دست کردم پیاله را پاره کنم جان را فدای دختر خاله کنم
گفت دستم نزن برای خدا امشب مـــهمان توام
در داخلم شیر سفید تحفه صندوق توام

۵۹۵

بلند بالا که بالایش حریره لبش سلطان و دندانش وزیره
اگر بر سر نهد تاج مرصع^(۲) مکان و منزلش زیر زمینه

۵۹۶

نه دست داره نه پا داره گم^(۳) دریده نا^(۴) نداره!

۵۹۷

سیاه است و مونداره نرم است و استخوان نداره
میخوره خون فراوان دست و پا هم نداره

۵۹۸

سر سیاه، سینه سفید مثل بلور، دو دم داره
بهار میاد به نوروز پر میزنه شب و روز

۵۹۹

کاسه که سر داره سر کله سپر داره!

۶۰۰

میرعلی خان کاکل داره زیر کاکلش منگل^(۵) داره

۶۰۱

شامی^(۶) دارم پر از ماسه صبح که میشه از هم می‌پاشه!

۶۰۲

گوشت تو گیره،^(۷) گیره تو گیره، گیره راه میره!

۱- خانه ما ۲- کنگره‌دار ۳- شکم
۲- نیرو، قدرت ۵- چیز آویزان ۶- شبی دارم
۷- ظرف بافته شده از برگ و پوشال

۶۰۳

بلند، بلنده همه جا، از همه جا بلندتره، از زهر قاتل بدتره!

۶۰۴

دم داره و نـم داره دیگی به شکم داره
تو میل به او داری او میل به دم داره.

۶۰۵

پارچه است اما سوزن ندیده آرد است اما آسیاب ندیده
قرمز است اما رنگ ندیده هیزمه اما تبر ندیده

۶۰۶

زرد است و ز بـره زیر زمین معتبره
خوشمزه و خیلی تره کله سبزش به دره^(۱)

۶۰۷

آشپیشه و ماشپیشه دو چیز دارم تو شیشه
سفید و زرد و مامانی هیچ کدام تو هم نمیشه

۶۰۸

عجائب صنعتی دیدم به دیده درش قفل و کلیدش کس ندیده

۶۰۹

یک ذره قـد^(۲) داره تافته^(۳) قرمز به بر داره

۶۱۰

عجائب صنعتی دیدم رو کوزه تو مغزش آتشی دائم میسوزه
دُمش بر دود و پایش توی آبه می قُله^(۴) پشت هم، حالش خرابه

۶۱۱

کاسه چینی آبه دو رنگه رو آتش می زاری یخش می بنده

۱- پارچه حریر

۲- بلندی

۳- بیرون است

۴- قُل قُل میزنه

۶۱۲

از دور میاد^(۱) چه غلغله دامن قبا چه بلبله
کلاه نهاده زنجبیل که من غلام آتشم

۶۱۳

این چی چیه گرد و گلوله کنج مطبخ می لوله؟

۶۱۴

سنگ و صدف و شانه آب میاد به دم خانه
شُر و شُر و سُرانه آب بریز روی شانه

۶۱۵

زرد و زرده زنگله قد و بالش^(۲) یه انگله^(۳)

۶۱۶

در ننداره گنجینه دیوار ننداره گنجینه
کنگره داره گنجینه تبرکیده داره گنجینه

۶۱۷

صد تا خانم تو یک خونه^(۴) بگذار دهان دونه، دونه

۶۱۸

خدا بزرگه باران می زنه خدا کوچیکه برف می زنه

۶۱۹

چیست آن. آسمان سبز، زمین سرخ، مردم سیاه

۶۲۰

آن کیست که سر دارد اما فکر نمی کنه.

۶۲۱

عجائب خلقتی دیدم چونده که نعمت می خورد، او نیست زنده!

۳- یک انگشت

۲- بلند قد و قامت او

۱- می آید

۴- خانه

۶۲۲

این چی چیده؟ شب نوکره، روز بی بی یه!

۶۲۳

کدام ده است که مساوی است با نه؟! ی

۶۲۴

شفا شلنگ شربالنگ شرتی^(۱) ابو لؤلؤ سر جنبان هرتی!
چرا همبانه^(۲) بر پایت به بستی؟ به پیش خانمان^(۳) بالا نشستی

۶۲۵

سرخ و زرد و عنابی کارد تیز قصابی!

۶۲۶

آقا کوچیک زرد آبی پشتش زده به مهتایی^(۴)
قربان زلف پر چینش صفا داده عرق چینش^(۵)

۶۲۷

الاکلنگ بُزبُزی نه نون^(۶) میخواد و نه سبزی
آب میخوره فراوان نونش میده به دیگری

۶۲۸

دستمال آبی، آبی پُرش سیب و گلابی

۶۲۹

آن چیست که روز پر است و شب خالی؟! ی

۶۳۰

سرش سبز و تنش آبی میانش حوض مرواری^(۷)

۲- پوست حیوان

۵- کلاه نازکی

۱- اینها همه صفات آدم شلخته است

۴- اتاق رو به آفتاب

۷- مروارید

۳- خانمها

۶- نان

۶۳۱

از در چو درآمدی تو سیم دادی هم مثل خودت سرخ و سفیدم دادی

۶۳۲

کاکا جونی حیدری، بار بندر می‌بری؟

تا کنارت گل بریزم تا کمر بند زری

دستمالهای حریر چین چینی

به کدام باغت بیایم گل چینی؟

همان باغی که پر از لاله باشد

میان سبزه‌ها جای تو باشد

۶۳۳

آستانه گرد گچی آبی نجی، آبی نجی (۱)

۶۳۴

این چیست که از ته پر می‌شود و از بالا خالی

۶۳۵

شبه شامی که شامم وقت کامی سخن در پیش نادانان حرامی

هر آن مرغی که دارد جو به پهلو به خوردن سی حلالی سی حرامی

۶۳۶

می‌آید چو امیری می‌نشیند چو وزیری

می‌بچندش به حصیری می‌برندش به اسیری

۶۳۷

دیدم سحری، دو ماده می‌زد به نری

نر حامله گردیده و زائید پسری!

چه پسری گل به سری، تاج سری

خوشگل و خوش مزه و هم عشوه‌گری

۶۳۸

دست نمدی، پا نمدی، لباس نمدی، کلاه نمدی زنده است اما انسان نیست!

۶۳۹

آن چیست که می روی به بازار، اما نمی خری
اگر هم خریدی آن رانمی پوشی
اگر هم پوشیدی آنرا نمی بینی!

۶۴۰

گــنــبــد ســبــز چــمــنی توش^(۱) گل سرخ یمنی
چشمه آبش را به بین شط فراتش را به بین

۶۴۱

این برگ سبز چمنی ورق، ورق تو میشکنی

۶۴۲

حصین^(۲) سبز گل گلی تنه اش نزن که میشکنی!

۶۴۳

سرخ و سفید و آبی خوش رنگ تا بخواهی
خوش بوترین گیاه است از ماه تا به ماهی
گاهی میان باغ است گاهی میان گلدان
حالا بگو که آن چیست؟ دارد جوابی آسان

۴

واگوشکهای شبیه
به هم و در یک
موضوع از
شهرستانهای مختلف

برای مقایسه تلفظ و گویش محلی و لهجه شهرستانهای مختلف ایران بهترین وسیله مطالعه روی ترانه‌ها و اشعار و واگوشکهای متداول بین آنهاست. در ضمن جمع آوری واگوشکها به نمونه‌هایی برخوردیم که یا در یک موضوع بود اما به صورتهای متفاوت و یا در موضوعهای مختلف اما به لغات و تشبیهات کاملاً نزدیک بهم، آنها را در این قسمت همراه هم آوردیم تا با مقایسه آنها روشن شود که ادبیات توده مردم در شهرهای مختلف تا چه اندازه بهم شبیه‌اند.

۱

۶۴۴

پائین سنگ بالا سنگ
 بالاش دو لوله تنگ
 بالاش دو خیگ روغن
 بالاش دو شمع روشن
 بالاش کمان هندی
 بالاش تخت سلیمان
 بالاش بازار ریسمان
 بالاش گله گوسفند

از تهران

۶۴۵

سنگ بالا سنگ چی چیه؟ (۱)
 آسیاب چار سنگ چی چیه؟
 دو خیگ روغن چی چیه؟
 دو شمع روشن چی چیه؟
 کماند هندی چی چیه؟
 تخت سلیمون چی چیه؟
 بازار ریسمون چی چیه؟
 گله گوسفند چی چیه؟

از شیراز

۶۴۶

پائین سنگ، بالا سنگ
 بالا دو لوله تنگ

بالا دو سیب قرمز
بالا دو شمع روشن
بالا کمان رستم
بالا تخت سلیمان
بالا باغ دلیران!

از قم

۶۴۷

پائین سنگ، بالا سنگ
بالاش دو لوله تنگ
بالاش دو سیب قرمز
بالاش دو شمع روشن
بالاش ابرو کمندی
بالاش تخت سلیمان^(۱)
بالاش رسمون، رسمون^(۲)

از کازرون

۶۴۸

سنگ بالاسنگ
بالا تر قلوه پلنگ
بالا تر چشمه حیون
بالا تر بازار ریسمن

فارس

۶۴۹

بالاش سنگ و بالاش سنگ!
بالاش آسیاب چار^(۳) سنگ

بالاش دو لوله تفنگ
بالاش دو شمع روشن
بالاش دو حلقه کمند
بالاش تخت سلیمان
بالاش بازار ریسمان
بالاش گودال چلمان!

اصفهان

۶۵۰

سنگ بالاسنگ
دو لوله تفنگ
دو سیب سرخ
دو تیرکمان
تخت روان
آجول و مجول!

دامغان

۶۵۱

تهش سنگ و بالاش سنگ
بالاش دو دبه^(۱) راغن^(۲)
بالاش دو آینه راشن^(۳)
بالاش کمون رستم
بالاش تخت سلیمان
بالاش آغل^(۴) گوسفند

سبزوار

۲- روغن

۱- ظرف مخصوص مایعات

۴- محل نگهداری گوسفندان

۳- روشن

۶۵۲

حُقه را بر حقه زدم
میان آن نقره زدم
بالاترش دو سر ناچی
بالاترش دو سیب سرخ
بالاترش دو تیر کمان
بالاترش تخت روان
بالاترش گله چران!

قم

۶۵۳

زرگری به زرگری
بالاترش روغن کاری
بالاترش آینه کاری
بالاترش تخت روان
بالاترش کوه سیاه
بالاترش گله چران

تهران

۶۵۴

صدف که بر صدف خوره^(۱)
نقره که بر صدف خوره
بالاترش روغن گیری
بالاترش آینه کاری
بالاترش تیر و کمون^(۲)
بالاترش تخت رَوَن^(۳)
بالاترش کوه سیاه

سبزوار

۶۵۵

می روم می روم دو رج مرواری^(۱)
 می روم می روم دو جای تاری
 می روم می روم دو گل روشن
 می روم می روم دو مار سیاه
 می روم می روم تخت روان
 می روم می روم بیشه سیاه

کردی از ایل شکاک

۶۵۶

بالاش سنگ و پائین سنگ
 بالاش آسیاب چار سنگ
 بالاش خیگ دو رُخشن^(۲)
 بالاش چشمه روشن
 بالاش تخت سلیمون
 بالاش بازار ریسمون

اصفهان

۲

۶۵۷

از دور میاد یک گله دختر!
 همه چادر سفید چادر سیاه، قوم^(۳) کلونتر^(۴)

کازرون

۱- دو رج مرواری یعنی دو ردیف مروارید
 ۲- رُخشن - بضم اول و سکون ثانی و فتح شین یعنی روغن
 ۳- اقوام، فامیل
 ۴- کلانتر

۶۵۸

از دور میاد یک گله حوری
همه چادر سفید، چادر سیاه، سینه بلوری

شیراز

۳

۶۵۹

در بَسّه،^(۱) دالون^(۲) بَسّه
صد عروس رو بَسّه

شیراز

۶۶۰

در بَسّه و بون^(۳) بَسّه
صد عرون دهن^(۴) بَسّه

کازرون

۶۶۱

گهوارهٔ ملک منصور
افتاده به لعلستان
دانه‌هایش چو مرواری
لابلاش طلاکاری

شیراز

۶۶۲

صندوقچهٔ ملک معصوم
رنگ خون آن مظلوم
لابلاش طلاکاری
هر دانه‌اش یه^(۵) مرواری

فارس

۳- بام

۲- دالان

۱- بَسّه

۵- یک مروارید

۴- دهان

۶۶۳

در باغ شدم به چیدن نرگس تر
دیدم صنمی نشسته در پیش پدر
گفتم صنما بوسه بده صدقه سر
گفت امروز نه، فردا نه، روز دگر
هم بوسه و هم لیسه و هم چیز دگر!

تهران

۶۶۴

رفتم لب باغ لب شکسته
دیدم صنمی سر پا نشسته
گفتم صنما، قبله نما، بوسی به من ده!
گفت امروز نه، فردا نه، روز دگر،
هم بشکن و هم واشکن و هم پُر و پُر کن

شیراز

۶۶۵

شو^(۱) میگرده غولچماق^(۲)
روز میگرده غولچماق
مَنده نمرده^(۳) غولچماق

کردستان

۱- شُب
۲- گردن کلفت و بزرگ جشه

۳- خسته نمی‌گردد

۶۶۶

شب میگرده نم‌دک^(۱)
روز میگرده نم‌دک
خسته نگرده^(۲) نم‌دک

فارس

۶۶۷

شب میگرده گردلک^(۳)
روز میگرده گردلک
خستگی نداره گردلک

بختیاری

۶

۶۶۸

سنگه نه سنگه
سرداره نه مرغه
دم داره نه ماره
پا داره نه سگه

ممسنی

۶۶۹

سنگه؟ نه سنگه
تخته سنگه؟ نه سنگه
چار پا داره نه گاو
تخم میزاره نه مرغه
کوچه گرده نه مرده!

تهران

۱- نم‌دک کوچک ۲- نمی‌گرده
۳- با دال و لام مفتوح هر چیز گرد و چرخنده را گویند

۶۷۰

سنگه؟ نه سنگه قره سنگه
چار پا داره نه گاوه
دمش بشکل ماره
تخم میزاره نه مرغه

کازرون



۶۷۱

زرد است و زری میزنه
بلبل نمدی میزنه
دست گلعدارش ده
خورد پادشاهش ده

شیراز

۶۷۲

زردش زبری میکنه
گرکش نمدی میکنه
والله نه زرد آلو
بالله نه شفتالو
خوراک بزرگانه
پیشواز شاهانه!

تهران



۶۷۳

آرده اما آسیا ندیده!
هیزمه اما تبر ندیده
پارچه است اما سوزن ندیده!

فارس

۶۷۴

بزاز نیست اما پارچه داره
نجار نیست اما چوب داره
دهقان نیست اما پنبه داره

تهران

۶۷۵

سه دکان دوش بدوش
اوئی طاقچه فروش
دومی اطلس فروش
سومی مشک فروش

تهران

۶۷۷

سه دکان تو به تو
اولی تافته فروش
دومی آرد فروش
سومی چوب فروش

فارس

۹

۶۷۷

این بر کوه سفید پلو
آن بر کوه سفید پلو
میان کوه زرد پلو

کازرون

۶۷۸

این سر بازار سفید کاری
آن سر بازار سفید کاری
میان بازار طلا کاری

شیراز

۶۷۹
 این بر کوه سفید پلو
 آن بر کوه سفید پلو
 میان کوه سیاه پلو

فسا

۶۸۰

این وَر^(۱) کوه اَرّه
 آن وَر کوه اَرّه
 میان کوه گوشت برّه

شیراز

۱۰

۶۸۱

دسمال^(۲) انار
 پیش زن سالار
 اگه^(۳) جرنت داری
 یکیش را وَر دار^(۴)

کازرون

۶۸۲

دوری^(۵) ناری
 گُل چناری
 زهره^(۶) داری
 ور بداری^(۷)

شیراز

۱- طرف
 ۲- دسمال
 ۳- اگر
 ۴- بردار
 ۵- بشقاب
 ۶- جرنت داری
 ۷- برداری

۱۱

۶۸۳

پاک و پاکیزه تحفه دریا
گه نمذ پیچ و حیدری وار است
گاه در چاه رفته و گاهی
بر لب ارّه او گرفتار است

فارس

۶۸۴

پیر مرد نورانی
نمذ پوش حیدر پیرانی
گه به چاه است و گه به بازار است
بر سر ارّه گه گرفتار است

اصطهبانات

۱۲

۶۸۵

قو طی، قو طی، گردک قو طی
دو جور^(۱) روغن تو^(۲) یک قو طی

شیراز

۶۸۶

سر قو طی، کمر قو طی
دو تا روغن تو یک قو طی

کازرون

۶۸۷

قو طی، قو طی، سمر قو طی
چهل تا برار^(۳) تو یه^(۴) قو طی

مسنی

۶۸۸

چهل قطی (۱)، چهل و یک قطی
چهل تا عروس تو یک قطی

فارس

۱۳

۶۸۹

زرده، زرده، چو زعفران
والله بالله نه زعفران
گرده، گرده، چو گردکان (۲)
والله بالله نه گردکان
آسان بدست آید؟ ولی
والله بالله خیلی گران

شیراز

۶۹۰

گرده، نه گردو
زرده نه زردآلو
شیره نه درنده
شمشیره نه برنده

تهران

۶۹۱

زرد است نه زعفران
گرد است نه گردکان

قم

۶۹۲

زرده و زرده چو زعفران
والله که نیست زعفران
گرد است و گرده چو گردکان
والله که نیست گردکان
بزرگ و بزرگه چو اشتران
والله که نیست اشتران

فارس

۶۹۳

گرد و گرده چو عدس
والله بالله نه عدس
سبز سبزه چو علف
والله بالله نه علف
سخت سخته چو صدف
والله بالله نه صدف

شیراز

۶۹۴

| | |
|----------------------|----------------------|
| والله بالله نه شتر | بزرگ بزرگه چو شتر |
| والله بالله نه گردو | کوچیک کوچیکه چو گردو |
| والله بالله نه پسته | سبز سبزه چو پسته |
| والله بالله نه لیمو | زرد زرده چو لیمو |
| والله بالله نه چای | قهوه قهوه چو چای |
| والله بالله نه بادام | سفید سفیده چو بادام |

تهران

۶۹۵

سبزه سبزه چو پسته واللّٰه نیست پسته
 کوچیک کوچیکه چو گردو واللّٰه نیست گردو
 قهوه قهوه چو چاهی^(۱) واللّٰه نیست چاهی
 سفید سفیده چو بادام واللّٰه نیست بادام
 زرد زرده، چو زعفران واللّٰه نیست زعفران
 فارس

۱۴

۶۹۶

دیگ چوبی، دیگ بر^(۲) چوبی
 نعمت پخته تو دیگ چوبی

شیراز

۶۹۷

صندوق چوبی پر از روغن کوهی

خراسان

۶۹۸

بابا چوبی، نه نه^(۳) چوبی
 بچه‌ای دارن، گمپ گلی^(۴) (۵)

کازرون

۱۵

۶۹۹

بین بینک، بین کوچیکک، یعنی که چه؟

کازرون

۷۰۰

کوچیک، کوچیکک، دماغ کوچیکک، یعنی که چه؟

شیراز

۱- چای ۲- دیگ کوچک ۳- مادر
 ۴- دارند ۵- دسته گل

۷۰۱

نهنگی هست بس رعنا و دلکش
شکم پر آب و دنبالش در آتش
به یک ساعت خورد صد نازنین را
که بیرون آورد پاک و منقش

شیراز

۷۰۲

عجائب صنعتی دیدم در این دشت
سرش در آب و دنبالش در آتش
به روزی می خورد صد آدمی زاد
برون می آورد زیبا و دلکش

کازرون

۷۰۳

نهنگ آدمی خوار و پلاکش
سرش در آب و دنبالش در آتش
خورد ناپاک مردم را تمامی
ولی بیرون فرستد پاک و بی غش

تهران

پایان

۵

گشایش

پنجمین بخش این کتاب به (گشایش) لغز و معما و واگوشکها اختصاص دارد تا خوانندگان عزیز در صورت حل لغز یا معما و واگوشک برای اطمینان از صحت یا سقم آن باین بخش مراجعه کنند و باز هم اگر موفق بحل آن نشدند برای اطلاع از گشایش صحیح آن باین بخش نگاه کنند.

ابتدا در نظر داشتیم ذیل هر صفحه گشایش لغز یا معما را ذکر کنیم اما این کار نظر خوانندگان را بلافاصله به جواب آن معطوف می‌داشت و خواننده را از تأمل و تفکر باز میداشت چه خوب است در باره هر لغز یا معما یا واگوشک و حتی سرگرمیها مدتی تفکر و تعمق نمائیم تا هم برای فکر و ذکاوت ورزشی باشد و هم پس از مدتی شاید به کشف آن نائل آئیم که مقصود و غرض ماست.

ترتیب گشایش لغزها و معماها و واگوشکها عیناً ترتیب چاپ در کتاب است و خوانندگان محترم می‌توانند عین شماره لغز یا معما را بخاطر سپرده و حل آن را مقابل همان شماره در بخش گشایش پیدا نمایند.

(گشایش) را از آنجهت در آخر کتاب گذاشتیم تا خوانندگان را راهنما باشد نه از آن جهت که پس از خواندن هر شماره به گشایش آن مراجعه نمایند زیرا هر چه باسانی میسر گردد. شور و نشاطی در پی نخواهد داشت.

در این قسمت سعی شده راه حل کامل و صحیح لغزها و معماها و واگوشکها نوشته شود و تا آنجا که لازم بود با مراجعه به کتب لغت و کتب دیگر و استفاده از محضر اساتید و دانشمندان توضیحات کافی داده شده

تا خوانندگان محترم علاوه بر اطلاع از گشایش آنها تا اندازه‌ای هم بر
معلومات ایشان افزوده گردد.

ممکن است علاوه بر راه‌حل‌هایی که در این کتاب آورده شده برای لغزها
یا معماها و واگوشکها راه‌حل‌های دیگری هم باشد که چنانکه خوانندگان
دانشمند برای اینجانب ارسال فرمایند مزید بر تشکر و امتنان است.

معماً چو حل گشت آسان شود

لغز

- | | |
|--|----|
| ماه: و مراد از دو بیت آخر اشاره است به هلال اول ماه که مردم مشتاق دیدن آن اند و نیمه هر ماه که بدر تمام است. | ۱ |
| آب | ۲ |
| خربزه | ۳ |
| دست گشاده و بخشنده کریم | ۴ |
| شمع | ۵ |
| دریا | ۶ |
| طلا، زر | ۷ |
| قلم: و مقصود از بیت سوم رفتن قلم است در دوات مرکب | ۸ |
| شمشیر | ۹ |
| یاد، نسیم | ۱۰ |
| آئینه: و مقصود از بیت سوم نگاه کردن مردم است هر صبح به آن | ۱۱ |
| اسب: و در بیت اول چهار عنصر آورده شده | ۱۲ |
| قلم نی: و بیت پنجم اشاره به رفتن قلم است در دوات که به چشمه آب حیات تشبیه شده و قلم به اسکندر | ۱۳ |
| سماور: و مقصود از نافش که از آن آب بیرون میاید اشاره به شیر سماور است همچنین مراد از دختری که گاه بر سر آن است اشاره به قوری میباشد که اغلب عکس دختری بر آن نقش بوده و به قوری (دختر نشان) معروف است. و چادر بر سر داشتن هم اشاره به آن است که معمولاً برای مطبوع شدن (دم کشیدن) چای پارچه‌ای روی قوری می‌اندازند. | ۱۴ |

- ۱۵ آب: و بیت سوم اشاره به ابر در آسمان و چشمه در زمین است.
- ۱۶ قلیان: و در مصرع دوم از بیت اول که چهار عنصر را ذکر کرده مقصود این است که (باد) منظور کسی است که قلیان می‌کشد و باد از آن می‌مکد و (خاک) اشاره به کوزه قلیان است که معمولاً از جنس سفال می‌باشد و آب و آتش هم که روشن است.
- ۱۷ ابر
- ۱۸ زمان: وقت که در گذر است و هفت نقطه در بیت هشتم کنایه از ایام هفته می‌باشد.
- ۱۹ نسیم، باد ملایم
- ۲۰ هواپیما: مقصود از بیت دوم بمب‌هائی است که اغلب فرومی‌ریزد.
- ۲۱ شمشیر: و در سطر آخر جمع شدن آب و آتش با هم کنایه از این است که آلیاژ شمشیر را با آتش آب می‌دهند.
- ۲۲ وافور: وسیله کشیدن تریاک
- ۲۳ قلم نی: که اغلب رنگ آن زرد یا قهوه‌ای است و مراد از بیت هفتم این است که: با آنکه در دهان شبّه (سنگ سیاه) که اشاره به مرکب است دارد باز دهان او پر گوهر است و کلمات گوهر بار می‌نویسد و همچنین مقصود از تخته سیمین هم کاغذ است.
- ۲۴ حشیش
- ۲۵ تیر، زوبین، نیزه
- ۲۶ این رباعی هر مصرع آن جوابی به شعر دارد به شرح زیر:
 آب است که بی‌پا و سر و دست روان است
 خاک است که اندر شکمش خلق نهان است
 باد است که یک لحظه بگردد همه عالم
 نار^(۱) است که سر تا به قدم جمله زبان است

| | |
|--|----|
| تخم مرغ | ۲۷ |
| هویج: که به اسامی: هویج، زردک، نرگسی، گزَر (۱) | ۲۸ |
| معروف مییاشد و در اینجا مقصود نوع زرد آن یعنی (زردک) است | |
| خرما: و بیت آخر اشاره به این است که (خر) را از خرگوش و (ما) را از مار گرفته‌اند. | ۲۹ |
| شمشیر | ۳۰ |
| انسان: و در این شعر وصف چشم و دهان و موی سر شده | ۳۱ |
| زر، سکه طلا | ۳۲ |
| زبان: القصّه که نام آن زبان است | ۳۳ |
| تقی: حرف اول (کلاه تارک) که (ت) است و حرف سوم (افسریار) که (ی) است و حرف وسط هم به قرینه (ق) مییاشد. | ۳۴ |
| دستورات پیامبران: خود شاعر در آخر میگوید: | ۳۵ |
| الغرض راه انبیا و رسل راه مردان پاک دامان است | |
| قاب: استخوان مفصل حیوانات که وسیله ایست برای بازی | ۳۶ |
| گربه | ۳۷ |
| کشتی: و مراد از آبستن شدن و زادن کشتی. سوار و پیاده شدن | ۳۸ |
| مسافران است | |
| غوره | ۳۹ |
| لب معشوق | ۴۰ |
| تخم مرغ: و مقصود از مصرع دوم بیت سوم این است که جوجه آن یعنی خروس (مؤذن شب) از آن بیرون می آید. | ۴۱ |
| آب و خاک | ۴۲ |

- ۴۳ اسب: و مراد از کشتی که با چهار لنگر می‌رود چهار دست و پای اسب می‌باشد
- ۴۴ حنا: برگ درختی است سبز رنگ که چون آنرا به صورت پودر کرده در آب به خیسانند قرمز رنگ می‌شود و دست آن کسی که حنا مالیده نیز قرمز می‌گردد.
- ۴۵ بادبزن: وسیله‌ایست برای بادزدن و مقصود از بیت دوم این است که در فصل تابستان مورد استفاده قرار می‌گیرد و در زمستان در جای بلندی (طاقچه) آنرا می‌گذارند.
- ۴۶ شیر: حیوان درنده و مراد از سیصد سر و ده شکم و دویست پا اشاره به مقدار عددی این حروف است که به حساب ابجد چنین می‌شود. ۲۰۰=ر و ۱۰=ی و ۳۰۰=ش
- ۴۷ کمان
- ۴۸ نعل اسب: و مقصود از بیت دوم این است که با وجود کوچکی و وزن کم اسبی تنومند و سنگین را نگه می‌دارد.
- ۴۹ چغندر قند: مراد از پای آن که به شکل دم موش است ریشه آن می‌باشد
- ۵۰ شمع
- ۵۱ بند زیر شلوار: بند زیر شلوار که از دو سوراخ لیفه بیرون آمده و گره می‌خورد
- ۵۲ جواب این لغز را (تاج‌الدین امیراحمد پورخطیب گنجه‌ای) چنین گفته:
- آخر زمان که طبع حکیمان نگون شود
سد صد حکیم مَر جَلَبی را زبون شود
آن دزد دام دان که طلبکار ماهی است
و آن خانه آبدان که ز روزن برون شود

- ۵۲ کامیون، اتومبیل، خودرو: و مدور بودن دست و پای آن
اشاره به چرخهای آن می باشد
- ۵۴ تفنگ: مقصود از شش رحم و شش فرزند اشاره به شش
خشابی است که در آنها شش فشنگ جای می گیرد.
- ۵۵ سر قلیان: که معمولاً سیاه رنگ است و حلقه ای از نقره بالای
آن آتش را نگه می دارد و وسیله زنجیری به سر قلیان متصل
است
- ۵۶ پول، ثروت: خود شاعر گفته:
حضرت پول است کاو را جان نثار است این بشر
پیش مرگش همچو مجنون سر به صحرا می کند
- ۵۷ خربزه: و ستارگان در شکم نیز اشاره به تخمه های آن است.
- ۵۸ بادنجان
- ۵۹ کوزه آب: و دست بر سر گذاشتن او هم کنایه از دسته آن است.
- ۶۰ دود
- ۶۱ قیچی، مقرض
- ۶۲ دو مردمک چشم معشوق
- ۶۳ قلم نی، قلم درشت: مقصود از (همچو ذوالقرنین اندر تیرگی
در میشود) اشاره به رفتن قلم در دوات مرکب است.
- ۶۴ کتاب
- ۶۵ پستان: مراد از بدر و هلال زمان پر شیر و کم شیری آن است.
و عمر دوساله او هم کنایه از دو سالی است که مادر به طفل شیر
می دهد و همچنین داشتن چهار پا و دو سر و دو دم اشاره به
پستان بعضی از حیوانات است که چندین چشمه دارد
- ۶۶ شراب
- ۶۷ عمر آدمی

| | |
|---|----|
| هَمَّتْ بَلَنْد: هَمِّمِ الرَّجَالُ تَقَطَّعُ الْجِبَالِ | ۶۸ |
| دندانها در دهان: و مقصود از سنگ زیرین فک اسفل است. | ۶۹ |
| قلم: مقصود از نماز و روزه آن هم زمانی است که می نویسد و هنگامی که نمی نویسد و روزه دار است. | ۷۰ |
| هندوانه: و مراد از کلید آهنین چاقو و کارد است که آن را پاره می کند. | ۷۱ |
| روز و شب: و مراد از (بیضه در تن به نهاد) طلوع خورشید است. | ۷۲ |
| رنگین کمان، قوس و قُزَخُ | ۷۳ |
| ماه، ستارگان، خورشید: پادشاه (ماه) و سواران (ستارگان) اند که با آمدن خورشید محو میشوند. | ۷۴ |
| چنین در رحم مادر | ۷۵ |
| آهن: که در کوره آهنگری گداخته شده سپس در آب سرد می شود. | ۷۶ |
| آئینه، آینه | ۷۷ |
| سوزن: مقصود از (ماران) نخ ها می باشند | ۷۸ |
| دنیا: این جهان فانی | ۷۹ |
| قطار راه آهن | ۸۰ |
| قلم نی: و مراد از بر سر زدن او تراشیدن قلم است. | ۸۱ |
| خود شاعر گفته: | ۸۲ |
| گفتا باین صفت که تو پرسى همى ز من اندر جهان ندانم جز اسب راهوار | |
| برف | ۸۳ |
| شمشیر | ۸۴ |
| ذغال | ۸۵ |

- ۸۶ تیر: تیری که در کمان گذارند و رها کنند
- ۸۷ شمشیر، تیغ
- ۸۸ اسب: و مقصود از چهار هلال در بیت سوم اشاره به چهار نعلی است که در چهار دست و پای اسب وجود دارد.
- ۸۹ انگشتری: و مراد از زردی روی آن کنایه از جنس آن است که اغلب از طلا می باشد و یا روی آن آب طلا داده اند.
- ۹۰ شانیه: و مقصود از (شمشاد نژاد) اشاره به جنس آن است که در قدیم بیشتر شانیه را از چوب شمشاد می ساختند.
- ۹۱ پاکت نامه: که تا آن را پاره نکنی از خبر داخل آن آگاه نمی شوی.
- ۹۲ دیگ ابریشم کشی: و آن دیگی است پر از آب جوشان که پیله های ابریشم را در آن می جوشانند تا کرم داخل آن کشته شود و نخ ابریشم از آن بدست آید و مراد از ماهیان هم پیله ها می باشند.
- ۹۳ قلیان: که عده ای به غلط آنرا (غلیان) دانسته اند
- ۹۴ چراغ نفتی، شمع: و مراد از افعی و کژدم پیچان فتیله آن است.
- ۹۵ شال کشمیری: و مقصود از بیت دوم توری بودن شال است.
- ۹۶ قلم نی: و مراد از بیت اول وجود نی در نيزار است. که ریشه آن در گل است و رنگ آن معمولاً زرد می باشد.
- ۹۷ گندم: جواب این لغز در کتاب (لغت فرس) خفاش آمده اما در حقیقت مراد گندم است که زرد رنگ می باشد و مقصود از رفتن در گور کاشتن گندم در زمین است و بعد بیرون آمدن از زمین در حالی که بر ساقه گندم سوار است.
- ۹۸ ساعت: و مراد از گوشمالی دادن آن کوک کردن آن است و همچنین (دو رفیق پویان) در بیت ششم اشاره به دو عقربه می باشد و دار زدن آن هم اشاره به این است که ساعت های جیبی را معمولاً به زنجیر بسته و روی لباس آویزان می کردند.

- پیاز ۹۹
- پیاز: و مراد از بیت دوم این است که هر کس پیاز را پوست می‌کند یا پاره کند از چشمش آب می‌آید. ۱۰۰
- پیاز ۱۰۱
- سماور و قوری چای: مقصود از بیت دوم و سوم این است که خون (چای) و اشک (آب) از آن بیرون می‌آید و چون با هم مخلوط شوند چای خوش‌رنگ بوجود می‌آید. ۱۰۲
- هندوانه: در توضیح بیت ششم باید گفت که حرف (ه) که در اول و آخر هندوانه قرار گرفته به حساب ابجد برابر پنج می‌باشد و وسط آن هم یعنی (ندوان) به حساب ابجد برابر (۱۱۱) است. ۱۰۳
- قلم نی: مراد از قیر در اینجا مرکب سیاه است. ۱۰۴
- باد، باد بهاری ۱۰۵
- قفل و کلید ۱۰۶
- دسته کبوتران رنگارنگ: شاعر در این لغز پرواز و فرود آمدن دسته جمعی کبوتران را وصف می‌کند. ۱۰۷
- صفحه شطرنج و مهره‌های آن: مقصود از پادشاه روم و شاه زنگبار و هم مهره‌های سفید و سیاه آن است. ۱۰۸
- قلم نی: و منظور هم صحبت بودن او با شیر در بیت هفتم کنایه از موقعی است که در بیشه و نی‌زار در حال سبز بودن و رشد کردن اوست و همچنین مقصود از مریضی هم زردی رنگ نی و لاغری و باریکی آن است. ۱۰۹
- قلم: مراد از مار سر سیاه قلم است که به مرکب آغشته شود و باز منظور از رفتن در غار هم داخل کردن قلم است در دوات. ۱۱۰
- قلم نی: مقصود از دو زبانی بودن آن شکافی است که بر نوک قلم وارد می‌سازند تا در نوشتن روان‌تر باشد. ۱۱۱

- ۱۱۲ شمع: منظور از عاشق در بیت آخر (پروانه) است
- ۱۱۳ شمشیر
- ۱۱۴ اشک چشم
- ۱۱۵ کشتی
- ۱۱۶ انگشتی: بیت پنجم کنایه از این است که معمولاً در قدیم زیر نگین انگشت زهر پنهان می‌کردند و در بیت آخر: نام دیگر انگشت (خاتم) است که تصحیف آن می‌شود (خانم) که از او مردان زیادی متولد می‌شوند.
- ۱۱۷ عقل و دانائی
- ۱۱۸ شمع: در بیت دوم کلمه (سیم) کنایه از خود شمع است که سفید می‌باشد و (گوگرد سرخ) هم شعله شمع و (مار) ریسمانی است که در وسط شمع قرار دارد و باز (دندان مار) هم اشاره به شعله شمع است
- ۱۱۹ چَنگ (هارپ): که یکی از آلات موسیقی است
- ۱۲۰ عَنبر: ماده‌ایست خوش‌بو
- ۱۲۱ خربزه: (عربی آن بطیخ) بیت دهم اشاره به همین کلمه بطیخ است زیرا در بیت یازدهم حروف کلمه این نام به حساب ابجد میشود (۶۲۱) باین طریق:
- ۶۲۱ = (۶۰۰ = خ) و (۱۰ = ی) و (۹ = ط) و (۲ = ب)
- و همچنین حروف کلمه (خاک) هم به همین حساب میشود (۶۲۱) که با خاک برابر میشود ۶۲۱ = خاک = بطیخ
- ۱۲۲ حَمّام: در دوازدهم بیت اول این شعر حَمّام را وصف می‌کند و بعد از آن در باره (سنگ پا) و (شانه) شرح میدهد و مقصود از (شکل جدول) و (خط‌های بی‌پرگار) هم اشاره به شانه‌های چوبی است که در قدیم روی آن با اشکال مختلف زینت می‌دادند.

- ۱۲۳ قلم نی: در بیت چهارم (نقاب مشکین) اشاره به نوک قلم است که به مرکب آلوده شده و (حریرین تو را سَلَب) هم مقصود جنس و رنگ قلم است که معمولاً زرد یا قهوه‌ای می‌باشد و (بساط سیمین) هم کاغذ سفید (ادیمن حصار) هم دوات است.
- ۱۲۴ اسب: مقصود از بیت ششم این است که اسب از آن جهت روی خورشید را با گردو خاک سیاه می‌کند تا برای خود سایه ایجاد نماید.
- ۱۲۵ خروس: بیت هشتم اشاره به تخم مرغ است و معنی بیت آخر چنین است با آنکه خروس در بیابان نیست اما اگر در بیابانی صدای او شنیده شود دلیل وجود آبادی است.
- ۱۲۶ در مدح مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام
- ۱۲۷ دنیا و مرگ: و مراد از مردی که داس تیز دارد (عزرائیل) است.
- ۱۲۸ سماور: یا به روایتی دیگر قوری که دانه‌های چای در آن به ماهی تشبیه شده.
- ۱۲۹ شب و روز
- ۱۳۰ قپان: مقصود از (ازدها و عقرب) سنگ و زنجیر و گیره‌هایی است که برای وزن کردن به آن متصل می‌کنند.
- ۱۳۱ شَفْتَالو: و بیت سوم اشاره به هسته شفتالو است که قرمز و سوراخ سوراخ است و به طفل تشبیه شده است.
- ۱۳۲ تَبَر: که با دسته خودش که معمولاً چوب می‌باشد دشمن است و (تبر) نیمی از کلمه (تبرزین) است که در اویش در دست می‌گیرند و اگر یک نقطه به حرف دوم (تبر) افزوده شود (تیر) میشود.
- ۱۳۳ انگستانه: که خیاط‌ها به انگشت می‌کنند
- ۱۳۴ سماور

| | |
|--|-----|
| پول: ثروت، سگه | ۱۳۵ |
| کمان: در سطر آخر مقصود از فرزند تیری است که پرتاب می‌کنند. | ۱۳۶ |
| اسب | ۱۳۷ |
| چراغ | ۱۳۸ |
| دانه انگور | ۱۳۹ |
| دو چشم | ۱۴۰ |
| ماه: بیت سوم اشاره به هلال شب اول ماه و (بدر) شب چهاردهم است و همچنین در بیت پنجم (گاو) و (بره) و (شیر) و (کژدم) و (خرچنگ) همه نام ستارگان است که ماه از نزدیک آنها می‌گذرد. | ۱۴۱ |
| نیزه، زوبین | ۱۴۲ |
| انگشتری: شاعر گوید: خاتم حاکم عدل است که دین را بنده است آنکه چون نقش نگین دولت او پاینده است | ۱۴۳ |
| تیر: بوسیدن چرم در بیت چهارم اشاره به رها شدن تیر از زه کمان است و (نیم چرخ) هم کنایه از خود کمان است که به شکل نیم دایره می‌باشد. | ۱۴۴ |
| سخن، بیان | ۱۴۵ |
| قلم: در بیت آخر (سیم) و (مشک) اشاره به کاغذ و مرکب است. | ۱۴۶ |
| آب: در بیت پنجم اشاره به این گمان است که قطرات باران در شکم صدف تبدیل به مروارید میشود. | ۱۴۷ |
| آب | ۱۴۸ |
| گیسو، زلف | ۱۴۹ |

- ۱۵۰ قلم نی: مراد از بیت هشتم این است که قلم توانست از تاریکی (دوات مرکب) گوهر (نوشته‌ها) بیرون آورد و مورد رشک اسکندر واقع شد.
- خرچنگ ۱۵۱
- گل یخ ۱۵۲
- ۱۵۳ تلفون: بیت چهارم یعنی زنگ می‌زند تا تو گوشی را برداری.
- ۱۵۴ پسته
- ۱۵۵ هندوانه
- ۱۵۶ اعتیاد
- ۱۵۷ اسب
- ۱۵۸ انار: در بیت دوم مقصود از اختران دانه‌های انار است که بهم چسبیده و در پوششی نازک مثل حریر پیچیده شده.
- ۱۵۹ اتومبیل، خودرو: و بانگ گراز کردن او اشاره به زدن بوق است.
- ۱۶۰ شمشیر
- ۱۶۱ هواپیما
- ۱۶۲ شمشیر، خنجر: خود شاعر در آخر قصیده می‌گوید
عقل چو بشنید از او خنده بزد زیر لب
گفت بگویم که چیست؟ خنجر و شمشیر، دان
- ۱۶۳ شراب: و بیت دوم اشاره به آن است که شراب دو ساله نیروی بیشتری دارد. (می دو ساله و محبوب چهارده ساله)
- ۱۶۴ انبه: میوه گرمسیری است که هسته آن مثل (مو) ریشه‌دار می‌باشد.
- ۱۶۵ شمشیر: مراد از بیت دوم این است که: وقتی بالغ نیست در غلاف است و هنگام جنگ که وقت بلوغ اوست برهنه میشود هنگامی که از او استفاده نمی‌شود پیر است و هنگام هیجا جوان است.

- ۱۶۶ قلم: مراد از (ميدان کافور) کاغذ سفيد است
- ۱۶۷ شمع
- ۱۶۸ اشک: مراد از دو خورشيد در بيت دوم دو چشم است
- ۱۶۹ خشخاش: مراد از بيت آخر اين است که از پنج حرف ترکيب شده اما حروف (خ) و (ش) تکراری است و در حقيقت از سه حرف (خ) و (الف) و (ش) تشکيل شده است.
- ۱۷۰ قلم
- ۱۷۱ قلم
- ۱۷۲ منجنیق: منظور از خرطوم در بيت دوم جرّ ثقیلی است که با آن اشیاء سنگین را برمی دارند.
- ۱۷۳ عقل، دانائی
- ۱۷۴ قلم: و مقصود از (سواری بود با سه اسب دوان) قلم است که معمولاً با سه انگشت گرفته میشود
- ۱۷۵ اشک چشم: مراد از بيت دوم اين است که اشک چشم پس از بيرون آمدن از چشم و طی گونه و صورت (دشت خشک) از چانه (سنگ سخت) سرنگون میشود.
- ۱۷۶ ابر
- ۱۷۷ آتش
- ۱۷۸ تخم مرغ
- ۱۷۹ آئینه: بيت دوم اشاره ب جنگ آوران قديم است که در جنگ آينه به جوشن خود برای لؤلؤ و انعکاس نور می بستند تا چشم دشمن را خيره نماید، مراد از بيت هشتم علت مؤنث بودن آن داشتن هاء تانیث در آخر آن است.
- ۱۸۰ تفنگ: در بيت چهارم مراد از زبان او که زیر دهان است ماشه تفنگ می باشد.

| | |
|--|-----|
| شمع: بیت چهارم کنایه از آن است که تا روشن نشده بزرگ و بلند است و چون روشن شد کوتاه و فربه میشود. | ۱۸۱ |
| خنجر، تیغ: که هم حفظ کننده شخص است از شر دشمنان و هم وجودش باعث هلاکت است. | ۱۸۲ |
| قناری زرد | ۱۸۳ |
| شمع | ۱۸۴ |
| طاووس | ۱۸۵ |
| انار | ۱۸۶ |
| شمع | ۱۸۷ |
| مقام امامت: که تا کنون هیچ زنی به آن مقام نرسیده. | ۱۸۸ |
| کوزه | ۱۸۹ |
| شمشیر | ۱۹۰ |
| ساعت: در بیت سوم (میخ و زنجیر) اشاره به ساعت‌های جیبی است که با زنجیری به لباس بسته میشود و در سطر آخر هم مراد از (عقرب جراره) عقربه ساعت است. | ۱۹۱ |
| شمع | ۱۹۲ |
| انگشتری: منظور از (مقرون شدن به الف) در بیت اول قرار گرفتن انگشت دورانگشت است. و (سنگ در بر گرفتن) هم اشاره به نگین آن است که روی انگشت استوار میشود. همچنین مضمون بیت آخر اشاره به انگشت حضرت سلیمان است که ماهی (نون) آن را بلعید. | ۱۹۳ |
| قلم نی | ۱۹۴ |
| خشخاش: (چاک چاک بودن دل) و (تیغ تیغ بودن سر) اشاره به ترک‌هایی است که روی خشخاش دیده میشود یا اثر تیغ‌هایی است که برای بیرون آوردن شیرۀ تریاک به آن می‌زنند. | ۱۹۵ |

- ۱۹۶ ماه: و در اول (به صورت گوی) و (به هیئت سولجان) اشاره به بدر و هلال بودن ماه است
- ۱۹۷ خوان سفره: خود شاعر در آخر قصیده میگوید:
گفتم آن خوان سیدالامراست
که چو آب حیات بی همتاست
- ۱۹۸ سیب: و مراد از تیری که در دهانش خورده چوبی است که بوسیله آن به شاخه چسبیده است.
- ۱۹۹ سبکتکین
- ۲۰۰ نقطه
- ۲۰۱ دو چرخه
- ۲۰۲ گل بنفشه: و مراد از شعر سوم و چهارم اشاره به این شعر قآنی است:
هست بنفشه مگر قاصد اردیبهشت
کز همه گلها دمد پیش تر از طرف کشت
وز نفسش جویبار گشته چو باغ بهشت
گوئی باغالیه بر رخس ایزد نوشت
کای گل مشکین نفس مزده بر از نوبهار
- ۲۰۳ چشم
- ۲۰۴ پیاز
- ۲۰۵ شمشیر: در بیت دوم کنایه از رفتن شمشیر به غلاف و بیرون آمدن از آن است.
- ۲۰۶ شمشیر: مراد از بیت آخر آب دادن شمشیر است برای استحکام
- ۲۰۷ کمان پنبه زنی، کمان حلاجی
- ۲۰۸ مصرع اول مقصود حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام است و مصرع دوم کنایه از ذوالفقار حضرت

| | |
|--|-----|
| علی علیه السلام میباشد و بیت دوم هم اشاره به حضرت مریم (ع) است. | |
| خورشید، آفتاب | ۲۰۹ |
| پسته | ۲۱۰ |
| آسیاب: مقصود از (باریدن برف) بیرون آمدن (آرد) از آسیاب است. | ۲۱۱ |
| خورشید | ۲۱۲ |
| انار | ۲۱۳ |
| چشم | ۲۱۴ |
| غنچه گل رُز: مراد از موش و ماهی برگهای سبزی است که اطراف غنچه را گرفته و به آنها (کاس برگ) گویند. | ۲۱۵ |
| آسمان | ۲۱۶ |
| مسند شرع: و (جرم مربع) مقصود جای نشستن قاضی شرع است. (کرسی) | ۲۱۷ |
| سال و ماه: که سال از دوازده ماه و هر ماه از سی روز تشکیل شده و در عربی و فارسی مقدار آنها تفاوتی ندارد. | ۲۱۸ |
| ریواس | ۲۱۹ |

معما

- ۲۲۰ | **أَحْمَد:** مراد از (سبع المثانی) سورة (فاتحة الكتاب) است و اگر از مطلع این سوره که (الحمد) است حرف ثانی که مراد (ل) است حذف کنیم نام (احمد) بدست می آید.
- ۲۲۱ | **لیلی:** روز به عربی (یوم) است که اگر رخ کلمه یعنی اول آن که حرف (ی) است به کلمه (لیل) که بمعنی شب است بکشیم یعنی اضافه کنیم (لیلی) بدست می آید.
- ۲۲۲ | **قلیان:** و مراد از (هاون پر از گیاه) سر قلیان است که در آن تنباکو می ریزند.
- ۲۲۳ | **میرک:** نام (کریم) را اگر برعکس کنیم (میرک) بدست می آید.
- ۲۲۴ | **عقل:** خود شاعر در آخر می گوید:
هیچ دانی چیست آن؟ عقل است کان جاندار را
بر معانی رهنما و بر معارف رهبر است
- ۲۲۵ | **محمّد:** اگر از لفظ (ملیح مُعربد) کلمه (مرا) که به عربی (لی) میشود بسوزانیم یعنی کسر کنیم (مخ معربد) باقی میماند و باز اگر لفظ (عرب) هم از آن هجرت کند نام (محمد) باقی میماند که مطلوب است.
- ۲۲۶ | **سماور:** مقصود از بیت دوم قوری نقش و نگار دار است که روی سماور می گذارند و این قوری معمولاً دارای نقش دختری بوده که به (قوری دختر نشان) معروف بوده است و اغلب هم پارچه ای جهت مطبوع شدن چای و جلوگیری از سرد شدن روی آن می انداختند که در اینجا به چادر تشبیه شده است^(۱).
- ۲۲۷ | **چراغ، فانوس، شمع**

- ۲۲۸ نام حیوان اول بز است که به حساب ابجد مقدار عددی آن (۹) میشود و در مرتبه آحاد (یکان) است. و نام حیوان دوم اسب است که مقدار آن (۶۳) و در مکان عشرات (دهگان) است و نام دو حیوان دیگر خر است با عدد (۸۰۰) و دیگری شیر است با مقدار عددی (۹۰۰) که هر دو در طبقه مات (صدگان) می‌باشند.
- ۲۲۹ کمال: قلب کلمه (قلب) یعنی وسط آن (لام) است که تصغیر آن میشود (لامک) و اگر آن را هم قلب کنیم یعنی بر عکس کنیم میشود کمال
- ۲۳۰ مؤمن: اگر (مو) بر سر (من) واقع شود (مؤمن) بدست می‌آید.
- ۲۳۱ احمد: اولین و ششمین حروف الفبا (ا-ج) است که اگر قلب آنرا روشن کنیم یعنی نقطه آنرا برداریم (اح) بدست می‌آید حال با اضافه کردن (مد) که مقلوب (دم) به معنی خون است (احمد) بدست می‌آید.
- ۲۳۲ مهر: وسط کلمه ماه را اگر بگیریم یعنی حذف کنیم (مه) باقی میماند و چون بر سر حرف (ر) بیاید (مهر) بدست می‌آید.
- ۲۳۳ چهره یا چرخه: که آن را (پَرّه) نیز می‌گویند و آن وسیله‌ای است که در روستاها بشم خام را با چرخاندن (چهره) به نخ تبدیل می‌کنند.
- ۲۳۴ خلیفه: خالی پیش لب اشاره به این است که پیش کلمه (شفه) که عربی (لب) است خالی کنیم یعنی حذف نمائیم می‌شود (فه) و حال اگر کلمه خالی را پیش آن بگذاریم (خالیفه) میشود که تحریف آن (خلیفه) میگردد
- ۲۳۵ در هر نعل اسب که بشکل ماه است شش میخ که به شکل ستاره است قرار دارد و با حرکت اسب که پا بر زمین می‌گذارد نقش دست و پای او زمین را پر ماه و ستاره می‌کند.
- ۲۳۶ پَرّه: و نام آن سه حرف و با اضافه تشدید چهار حرف است.

- ۲۳۷ اَدْهَم: دل اهل (وداد) یعنی وسط کلمه (وداد) (دا) است که چون قلب شود (اد) میگردد و از طرفی هم از کلمه (سهم) که عربی (تیر) است اگر حرف (س) که به حساب ابجد شصت (۶۰) است برداریم و با (اد) جمع کنیم (ادهم) بدست میآید.
- ۲۳۸ سماور
- ۲۳۹ آسیاب: سنگ زیرین آسیاب دستی که دارای میله است (نر) و سنگ بالائی که وسط آن سوراخ است (ماده) میباشد.
- ۲۴۰ خیش گاو آهن: در حال شخم زدن زمین گاو که جاندار است به دنبال خیشی که آهن و چوب است حرکت می کند.
- ۲۴۱ مو، درخت انگور: که هر س کردن و بریدن سر شاخه ها باعث نمو و ازدیاد میوه میشود و عده ای هم جواب را چمن دانسته اند.
- ۲۴۲ شخص مرده و حاملین تابوت: زیرا آنها پنج تن هستند. (مرده و چهار نفر حامل) اما چهار نفر آنها جان دارند و هر پنج نفر صد انگشت در پا و دست دارند و چهار حامل تابوت هم هشت پا دارند.
- ۲۴۳ جعفر: در این بیت معنی چهار جعفر بترتیب چنین است:
 ۱- نام شخص ۲- شتر ۳- هویج ۴- جوی آب^(۱)
- ۲۴۴ بهشت: اگر (ب) که به حساب ابجد مساوی (دو) است از (بهشت) کسر کنیم (هشت) باقی می ماند.
- ۲۴۵ فیل: به حساب ابجد مقدار عددی حروف آن چنین است:
 $۱۲۰ = ۳۰ = ل$ $۱۰ = ی$ $۸۰ = ف$
 که سر کلمه هشتاد و شکم کلمه ده و پای کلمه سی است.
- ۲۴۶ هُدُهد: مجموع عددی حروف (هدهد) به حساب ابجد مساوی (۱۸) است و اگر (هدهد) را عکس کنیم میشود (دهده)!

۱- جعفر، نهر، جوی کلان فراخ، ۱ ماده شتر پر شیر. (فرهنگ فارسی محمد معین)

- ۲۴۷ فانی: دلی که ویران شود و گنجی که در خزانه پنهان باشد هر دو (فانی) هستند.
- ۲۴۸ خطیب: چیزی که می‌نویسند (خط) است حال اگر آنرا به جای (ع) اول (عیب) بگذاریم خطیب میشود.
- ۲۴۹ خالد: کلمه (خال) اگر تصحیف گردد (خالد) میشود
- ۲۵۰ موسی: پوست کلمه (مدعی) یعنی پوشش یا اول و آخر آن می‌شود (م-ی) و مغز کلمه (دوست) یعنی وسط آن هم (و-س) است که اگر اول آنها (پوست) و دومی آنها (مغز) قرار دهیم کلمه (موسی) حاصل میشود.
- ۲۵۱ کیخسرو: (ورسخی) را اگر قلب کنیم و تاج کلمه (کرم) یعنی حرف اول آن را که (ک) است بر سر او نهیم. (کیخسرو) بدست می‌آید.
- ۲۵۲ جامی: لفظ دیگر (پیاله) (جام) است که با اضافه کردن (ی) نسبت به آن (جامی) میشود.
- ۲۵۳ شراب: لفظ (پارس) را اگر قلب کنیم (سراب) میشود و تصحیف آن (شراب) می‌گردد.
- ۲۵۴ اَدَهَم: از دل (د) و از مهر (ه) و از جام (الف و میم) اگر در مصرع دوم بیت اول برداریم و با هم جمع کنیم (ادهم) میشود.
- ۲۵۵ اگر عدد (۲۱۹۷۸) را در عدد (۴) ضرب کنیم حاصل همان اعداد خواهد بود اما بطور برعکس مثل آنکه آن عدد را مقابل آئینه قرار داده باشند.
- ۲۵۶ با توجه به بیت دوم که نوشته شده (عیدعرب) چون مقصود دو عید غدیر و قربان است این عدد ۲ را در خانه اول ردیف یک می‌گذاریم و در خانه دوم عدد ۷ که نمایانگر (اختران چرخ) یعنی هفت ستاره است می‌گذاریم و در خانه سوم از ردیف اول

که آمده (نقش مهین کعبه) که شش گوشه است (مقام ابراهیم) عدد ۶ می نویسیم و در بیت سوم (میعاد وضع حمل) که مقصود ایام بارداری زن است عدد ۹ می گذاریم و در خانه دوم چون در شعر (نماز) آمده عدد ۵ به مناسبت پنج نوبت نماز می نویسیم و در خانه سوم عدد ۱ که نمایانگر خدای واحد است می گذاریم. اما در مصرع آخر در خانه اول ردیف سوم عدد ۴ که تعداد یاران پیامبر یعنی خلفای راشدین است می نویسیم و چون مقصود از (طلاق) سه طلاقه کردن زن است در خانه دوم از ردیف سوم عدد ۳ و در خانه آخر عدد ۸ که تعداد درهای بهشت است می گذاریم و باین ترتیب شماره اعداد از هر طرف چه راست و چپ و مورّب (۱۵) می گردد.

سراج: اگر از اول کلمه (خراج) که (خ) است و به حساب ابجد مساوی (۶۰۰) میباشد صفری کم کنیم عدد (۶۰) که برابر با حرف (س) است به دست می آید حال با قرار دادن آن به جای (خ) نام (سراج) حاصل می شود.

طیب: سه حرف طیب یعنی (ط) و (ی) و (ب) هر کدام میشود پنجاه و پنج باین صورت:

۱- به حساب ابجد حرف (ط) برابر است با ۹ که همین عدد (نه) نون آن برابر (۵۰) و (ه) برابر ۵ است که جمعاً میشود (۵۵).

۲- حرف (ی) به حساب ابجد مساوی است با (ده) که باز (د) آن مساوی (۴) و (ه) مساوی با (۵) و مجموع میشود (نه) که مطابق حساب بالا (نه) هم مساوی ۵۵ است.

۳- اما حرف (ب) به حساب ابجد مساوی (۲) یعنی (دو) است که (د) مساوی (۴) و (و) مساوی با (۶) و مجموعاً برابر (ده) خواهد بود و همانطور که گذشت (ده) مساوی (نه) و نه هم برابر ۵۵ است.

۲۵۷

۲۵۸

- ۲۵۹ **حَسَن**: از لفظ (محتسب) اگر سر و پا و دل آن یعنی اول و آخر و وسط کلمه یعنی حروف (م و ب و ت) حذف کنیم باقی میماند (ح و س) که اگر با سر کلمه (نهی) که (ن) است جمع نمائیم (حسن) بدست میآید.
- ۲۶۰ **تَقَى**: نی وقتی میمیرد یعنی شکسته میشود صدای (تق) یا (تقی) میدهد که در اینجا مراد نام (تقی) است.
- ۲۶۱ **قاسم**: یک بانگ کلاغ یعنی نصف صدای این پرنده که (قا) است با نصف کلمه عربی سنجد یعنی (سیم سیم) میشود قاسم.
- ۲۶۲ **صاعد**: اگر در میان (صاد) حرف (ع) بگذاریم نام (صاعد) بدست میآید.
- ۲۶۳ **ظاهر**: اگر (طره‌ها) را جدا جدا کنیم و تصحیف نمائیم نام (ظاهر) بدست میآید و باز اگر دل کلمه (من) که مراد نقطه است با او آشنا نمائیم (ظاهر) می شود.
- ۲۶۴ **کتاب**: اگر حرف (ه) را از (که تاب) برداریم کلمه (کتاب) باقی میماند که شاعر خواسته است.
- ۲۶۵ **شراب**
- ۲۶۶ **قلم نی**: مراد از خون سیاه و راه سفید مرکب و کاغذ است.
- ۲۶۷ **سهراب**: (ماه) در زبان عربی (شهر) است که چون شرمگین شود و عرق شرم ریزد یعنی نقطه‌های آن بصورت قطرات عرق ریخته شود (سهر) بدست میآید چون به کلمه آب که فارسی (ماء) است برخورد کند (سهراب) می شود.
- ۲۶۸ **آسیاب**: مقصود از (خورد او) که خوراک آدمی زاد هم است گندم می باشد.
- ۲۶۹ **ترازو**: مقصود از دو سر او دو کفه ترازو و شش پا هم شش بندی است که به کفه‌ها متصل است و دم او هم بندی است که برای توزین آنرا می گیرند.

- ۲۷۰ محمد: (خُم) را اگر نگون یعنی وارونه کنیم و یک قطره آن یعنی نقطه آن را برداریم (مح) می‌گردد که با اتصال به تفاضل (هوش) و (مدهوش) نام محمد بدست می‌آید
- ۲۷۱ قاسم: کمان را میشود قوس نامید که چون مجوّف شود یعنی حرف وسط آن حذف گردد و تیری (الفی) در میانش بگذاریم کلمه (قاس) بدست می‌آید که با اضافه کردن به (قَبه مجمر) یعنی ابتدای کلمه (مجمر) که میم است نام قاسم درست می‌شود.
- ۲۷۲ شهاب: (آه) را اگر مقلوب کنیم می‌شود (ها) و اگر در میان (شب) قرار گیرد نام (شهاب) بدست می‌آید.
- ۲۷۳ کمان: (زه) در اینجا به دو معنی (زه کمان) و (آفرین) آمده یعنی چون کمان برای رها کردن تیر خم شود صدای زه یا در حقیقت صدای آفرین از هر طرف بلند می‌شود.
- ۲۷۴ اسحق: احسان بی پایان می‌شود (احسا) که اگر آنرا قلب کنیم و به آخر آن (قاف) یعنی (ق) اضافه نمائیم نام (اسحق) بدست می‌آید.
- ۲۷۵ عقل و روح، نفس
- ۲۷۶ زردآلو: در زبان لری به مادر (دالو) می‌گویند که با اضافه کردن (زر) به اول آن می‌شود (زردآلو) که شاعر در مصرع دوم بیت اول آنرا در صندوق خواسته است.
- ۲۷۷ فصیح: کلمه (نصیحت) چون از حد بگذرد یعنی حرف آخرش حذف شود (نصیح) می‌گردد. در اینجا با اشاره نظیفی (ن) به (ف) تبدیل میشود و فصیح می‌گردد زیرا (ن) که به ابرو شبیه است وقتی گره بر گوشه زند و سر به پیش افکنند به (ف) تبدیل می‌گردد.

- ۲۷۸ شراب در شیشه: یعنی آدمیان برای جلوگیری از ورود ذرات هوا و میکرب (یا جوج و مأجوج هوا) شراب (آتش تر) را در شیشه (آب خشک) کرده‌اند.
- ۲۷۹ علی: حروف کلمه (زجا) به حساب ابجد چنین است:
 (ز) مساوی (۷) و (ج) مساوی ۳ و الف مساوی یک که هر سه در مرتبه یکان هستند. حال اگر هر کدام یک مرتبه از جای خود بلند شوند یعنی در مرتبه دهگان قرار گیرند اعداد آنها مطابق سه حرف (علی) خواهد بود به این ترتیب:
 مرتبه یکان ۱ = ا ۳ = ج ۷ = ز (زجا)
 مرتبه دهگان ۱۰ = ی ۳۰ = ل ۷۰ = ع (علی)
- ۲۸۰ مسعود: بربط به تازی (عود) است و سودن یا سائیدن همان (مس) کردن است حال اگر (عود) را به کلمه (مس) بسانیم یعنی جمع کنیم (مسعود) به دست می‌آید.
- ۲۸۱ قلم دان: قلعه منقش و طلاکاری همان قلمدان است که قلمها را در آن می‌گذاشتند و قلمهای نی را با قلم تراش تیز می‌تراشیدند و در قلمدان داخل جعبه همراه قلم تراش، (تیغ قتل کشته‌ها) می‌گذاشتند.
- ۲۸۲ حَسَن: اگر سر کلمه (سخن) را که (س) است برداشته و در میان بقیه حروف کلمه بگذاریم (حسن) می‌شود که در این تحریف نقطه (خ) از بین می‌رود و (حسن) می‌گردد. که معنی آن نیکو است.
- ۲۸۳ قلب انسان
- ۲۸۴ سر و نیزه: جواب بیت اول سر انسان است و جواب بیت دوم و سوم این است که اگر بر روی آن (نیزه) که وسیله ورزشی است گذارده شود (سرنیزه) بدست می‌آید.

- ۲۸۵ مسعود: (شمع) چون دانه‌ها بیافشانند یعنی نقطه‌های آن حذف شود (سمع) خواهد شد. حال اگر دل بر سر نهد یعنی حرف وسط خود را در اول کلمه بگذارد (مسع) می‌شود و از طرفی هم اگر (دود) از سر خود یعنی حرف اول کلمه بگذارد (ود) باقی می‌ماند که با ترکیب با کلمه اول نام (مسعود) بدست می‌آید.
- ۲۸۶ آسیاب: و منظور از خارپشت بودن آن اشاره به سنگ آسیاب است که ناصاف و دندانه‌دار است.
- ۲۸۷ شمس: در میان حروف الفبا دو حرفی که مثل دندان دندانه‌دار است (س) و (ش) می‌باشد حال اگر حرف (م) وسط که شکل دهان دارد میان آن دو واقع شود نام (شمس) حاصل آید.
- ۲۸۸ حَسَن: اگر کلمه (مست) را از کلمه (مستحسن) برداریم نام (حسن) باقی می‌ماند.
- ۲۸۹ یوسف: کلمه (ایوَب) اگر یتیم شود یعنی (أب) که به عربی به معنی پدر است از آن برداریم (یو) باقی می‌ماند و همچنین (مسافر) بدون (مار) هم می‌شود (سف) که اگر هر دو نزد هم نشینند نام (یوسف) بدست می‌آید.
- ۲۹۰ بُوسَه نَهْ! : شم به معنی (بو) و ثلاثه هم به معنی (سه) است که میشود (بوسه) اما ثلاثین به معنی (سی) و لا یعنی (نه) که جمعاً میشود (سینه) و در مصرع دوم پدر در عربی میشود (أب) و وجه هم میشود (رو) که تشکیل (ابرو) می‌دهد نگارنده در این بیت مقصود را به خوبی رسانده است:
از سینه او بوسه طلب بنمودم
او گفت به ابرو که میسر نشود!
- ۲۹۱ کمال الدین: کلمات (دلا) و (کمین) اگر با هم جمع شوند و بگردند یعنی حروف آنها جابجا شوند و ادات تعریف یعنی (ال) هم به آن اضافه شود نام (کمال الدین) می‌گردد.

- ۲۹۲ مفید: دست به عربی (ید) است که چون (مُف) (۱) بر آن بمالند اسم (مفید) بدست می آید.
- ۲۹۳ انگشت دلدار: که به شکل هلال ماه یک شبهه است اگر بر روی او که (بدر) تمام است کشیده شود. قطرات عرق که به خوشه پروین تشبیه شده از آن می ریزد.
- ۲۹۴ صادق: کلمه (صاد) اگر جلوی حرف اول کلمه (قلب) که (ق) است واقع شود نام صادق درست می شود.
- ۲۹۵ قیچی: مقصود از بیت دوم این است که پارچه پس از قیچی شدن در آخر کار تبدیل به لباس می شود که مبارک است.
- ۲۹۶ شمشیر: و بیت یازدهم اشاره به شمشیر حضرت علی (ع) به نام (ذوالفقار) است.
- ۲۹۷ شمشیر: و بیرون آمدن شمشیر از غلاف را شاعر به بیرون آمدن مار از پوست تعبیر کرده است.
- ۲۹۸ قلم نی: منظور از سوار سه اسبه قلم است که آنرا هنگام نوشتن با سه انگشت می گیرند.
- ۲۹۹ بهرام: مار اگر پیچیده شود یعنی برعکس گردد (رام) میشود که با اضافه کردن (به) به اول آن بهرام به دست می آید.
- ۳۰۰ امین: از کلمه (میان) اگر سرو که مراد الف کلمه است به کنار (یعنی اول کلمه) بیاید نام (امین) درست می شود.
- ۳۰۱ مریم: نصف کلمه (مرمر) که سنگی است اگر در کنار (یم) که به عربی به معنای (دریا) است بگذاریم نام مریم حاصل می شود.
- ۳۰۲ جعفر: (جُعَل) را اگر پای بشکنیم (یعنی حرف آخر آنرا برداریم) (جع) میشود و کلمه (فرس) که به معنی (اسب) است اگر دمش را ببریم یعنی حذف کنیم (فر) میشود که چون بر هم سوار شوند نام (جعفر) بدست می آید.

- ۳۰۳ مَن: کلمه من جواب است زیرا سر کلمه یعنی (م) بحساب ابجد برابر (۴۰) یعنی چهار عشر و پای کلمه یعنی (ن) باز به حساب ابجد برابر (۵۰) می باشد.
- ۳۰۴ آتش
- ۳۰۵ عبد الرحمن: سوره ای که یکی از آیه های آن تکرار می شود سوره (الرحمن) است که اگر به اول آن کلمه (عبد) یعنی بنده که از بیت دوم و سوم مستفاد میشود اضافه کنیم (عبد الرحمن) بدست می آید.
- ۳۰۶ گل نرگس: شش نان تُنک شش گلبرگ آن و (کاسه مُزَعْفَر) هم اشاره به وسط گل است که دارای میله های زرد میباشد.
- ۳۰۷ چراغ نفتی: مقصود از نهنگ فتیله چراغ است که سر آن در نفت می باشد و نفت را که در این معنای به دریا تشبیه کرده می خورد و دانه گوهر هم اشاره به شعله چراغ است.
- ۳۰۸ صدر: سر صندوق حرف (ص) است که اگر در ابتدای کلمه (در) قرار گیرد نام (صدر) حاصل میشود.
- ۳۰۹ چشم: مقصود از دو (مار) ابرو است که بالای چشم واقع است و منظور از (حبشی زاده) هم سیاهی چشم است که با کشیدن نقاب (پلکهای چشم) از دیده پنهان می شود.
- ۳۱۰ صَدَف و گوهر: که خود صدف را به حمام می برند (شانه صدفی) و گوهر داخل آن را پادشاهان زیور تاج خود سازند.
- ۳۱۱ قلم: مقصود از صد هزار مورچه کلماتی است که پشت سر هم قلم می نویسند و مراد از (یک الف) قلم است و (پنج نون) پنج انگشت است که قلم را می گیرند و موقع نوشتن به شکل (نون) انحنای پیدا می کنند و مقصود از (میم) هم دوات مرکب است.
- ۳۱۲ شمع: و مقصود از صد دختر قطرات شمع (اشک شمع) است.

- ۳۱۳ محمود: صورت دیگر (جود) (حود) است حال اگر افسر (ملک) که حرف (میم) است بر سر (حود) بگذاریم و کمرش را مثل کلاه یعنی دایره وار کنیم (مراد از حرف میم است) نام (محمود) بدست می آید.
- ۳۱۴ مَلَخ ۳۱۵ دهان معشوق
- ۳۱۶ ملک: باید از (زلف کلاله) داغداران که مراد حروف نقطه دار است حذف کنیم تا (ل کلاله) باقی بماند و باز (لاله) را هم که داغدار است باید طرد نمود تا (ل و ک) بماند. آنگاه از (بنما رخ ماه خویش) حرف (میم) که رخ (ماه) یعنی اول کلمه ماه است بر آن بیافزاییم تا اسم (ملک) بدست آید که منظور شاعر است.
- ۳۱۷ انار: (حُقّه پوشیده را به نام نامید نار)
- ۳۱۸ سَهُو، خطا: هرگاه سر کلمه (سگ) یعنی حرف (س) را بر گردن (آهو) درآویزیم یعنی به جای سر کلمه آهو (آ) بگذاریم کلمه (سهو) به معنی خطا به دست می آید و منظور از این دو بیت این است که شکارچی متوجه باشد سهو و خطا نکند.
- ۳۱۹ ماه: منظور از (پُر) و (تهی) شدن این است که ماه از محاق (اول ماه) به بدر (چهارده ماه) و از بدر به محاق می رود.
- ۳۲۰ هویج
- ۳۲۱ حَمَام
- ۳۲۲ حَمَام
- ۳۲۳ حَمَام
- ۳۲۴ خِلال: و آن چوب نازکی است که با آن دندانها را پاک می کنند.
- ۳۲۵ قلم نی: و منظور از (دو زبان) این است که اغلب سر قلم را شکاف می دهند.

- ۳۲۶ **بداغ:** اگر (الف) که کنایه از سرو است دو تا یعنی دو لا شود بشکل (د) در می آید و با قرار گرفتن در کلمه (باغ) اسم (بداغ) که منظور شاعر است بدست می آید.
- ۳۲۷ **کمال:** اگر (مُل) را که به معنای (می) است از (ملک و مال) کم کنیم نام (کمال) حاصل میشود.
- ۳۲۸ **نَجْم:** اگر (نی) را ناقص کنیم (ن) باقی میماند و اگر (جام) را (اجوف) نمائیم یعنی داخل آنرا خالی کنیم (جم) بدست می آید. حال اگر (ن) را به کف (جام) آشنا نمائیم. اسم (نجم) بدست می آید.
- ۳۲۹ **اَبَر و باران:** منظور از حوض معلق و حباب معلق (ابر) است که از آن باران مانند مروارید فرو می ریزد.
- ۳۳۰ **خادم:** آنکه از سجده ملائک بر آدم خبر داد (خادم ملائک) بود و مراد از این معما هم لفظ خادم است.
- ۳۳۱ **سوزن**
- ۳۳۲ **طاهر:** اگر کلمه (طُرّه) را پریشان سازیم (تحریف کنیم) یعنی حروف آنرا جلو و عقب بریم اسم (طاهر) بدست می آید.
- ۳۳۳ **أَحْمَد:** میان کلمه باغ (الف) است و لب حوض هم (ح) و زیر سایه بید هم (د) میباشد که جمع هر سه می شود (احد) و با اضافه کردن سر کلمه (من) که (م) است به دامن (دال) اسم احمد بدست می آید.
- ۳۳۴ **قُطْب:** اگر (پیشین شنبه) یعنی به جای حرف اول شنبه (پ) بگذاریم (پنبه) بدست می آید که نام دیگر آن (قَطْن) است و چون نهایت آن یعنی آخر آن (ب) شود نام (قطب) بدست می آید.
- ۳۳۵ **جلال:** اگر (ج) از کلمه (جام) را با (لال) از کلمه (مالا مال) جمع کنیم (جلال) بدست می آید.

۳۳۶ صدر: حرفی که با آب دیده نویسند محو می شود اما حرفی که با خون دل نویسند باقی می ماند حال اگر (قصه دوری) را یک در میان باین طریق نویسند کلمه (صدر) حاصل می شود.

۳۳۷ شمس: قلب کلمه قمر که عربی (ماه) است یعنی وسط کلمه (م) می باشد و از طرفی هم مراد از سال روزهای سال یعنی ۳۶۰ میباشد که به حساب ابجد (۳۰۰) برابر حرف (ش) و ۶۰ مطابق حرف (س) است و اگر (م) در میان آنها قرار گیرد نام (شمس) که منظور شاعر است به دست می آید.

۳۳۸ حافظ: معنی ابیات به شرح زیر است:

- ۱- در بیت اول لفظ (حا) دو ثلث از کلمه (حال) است
- ۲- در بیت دوم، حرف (ح) که از حروف خاکی است و حرف (ظ) که از حروف آبی است در دو طرف (حافظ) و حرف (ف) که از حروف آتشی است در وسط (دل کلمه) واقع شده.^(۱)
- ۳- در بیت سوم حرف اول حافظ از (حبیب) است و چون حرف اول به حرف آخر وصل شود (حظ) نصیب می شود.
- ۴- در بیت چهارم عدد حروف حافظ به حساب ابجد عبارتند از:

(۸ = ح) و (۱ = ا) و (۸۰ = ف) و (۹۰۰ = ظ) که اگر فقط آحاد (یکانها) یعنی (۸ و ۱ و ۸ و ۹) را جمع کنیم برابر عدد (۲۶) میشود که مطابق عدد (کبد) است
 ۲۶ = (۴ = د) و (۲ = ب) و (۲۰ = ک)

۱- در قدیم حروف الفبا را به چهار عنصر (آب) و (خاک) و (باد) و (آتش) تقسیم می کردند

۳۳۹

حافظ: شرح اییات چنین است:

۱- در بیت اول، مصرع اول یعنی اول و آخر (حافظ) ح و ظ است و در مصرع دوم باید از کلمه (جفا) سر آن را که (ج) است بیافکنیم که اگر وسط دو حرف (ح و ظ) قرار گیرد (حافظ) میشود.

۲- در بیت دوم، مصرع اول چون تعداد حروف (رفیع الدرجات) به حساب ابجد برابر (۹۹۹) است اگر دل (سین) یعنی حرف (ی) مساوی (۱۰) از آن بکاهیم (۹۸۹) باقی می ماند. که اعداد آن مساوی اعداد (حافظ) است. و در مصرع دوم هم اگر (۹۱۹) با عدد (یس) که (۷۰) است جمع کنیم باز میشود (۹۸۹) که برابر اعداد (حافظ) است.

۳- بیت سوم در مصرع اول مقدار حرف اول حافظ یعنی (ح) برابر (۸) است که $\frac{1}{11}$ حرف دوم یعنی (۸۰ = ف) میباشد و حرف دوم (حافظ) که الف است مقدار آن $\frac{1}{11}$ حرف اول یعنی (۸ = ح) است. اما در مصرع دوم حرف سوم (حافظ) که (ف) است مجذور حرف اول و دوم میباشد به این طریق:

$$۸۱ = ۹ \times ۹ \quad \text{و} \quad ۱ = ۹ \text{ حرف دوم} + \text{ح حرف اول}$$

اما چون شاعر گفته یکی کمتر هل

$$\text{حرف سوم ف} \quad ۸۱ - ۱ = ۸۰$$

۴- بیت چهارم، حرف چهارم (حافظ) یعنی (ظ) مقدار عددی آن به حساب ابجد دو درجه از حروف اول و دوم بالاتر است یعنی مقدار حروف اول و دوم که جمعاً میشود (۹) اگر از درجه یکان به درجه صدگان (دو درج بالاتر) ارتقاء دهیم میشود (۹۰۰) برابر حرف (ظ). اما مصرع دوم که می گوید (هر که ظاهر بگریزد دوم است و آخر) یعنی از کلمه (ظاهر) اگر (هر) بگریزد (ظا) باقی می ماند که دو حرف دوم (الف) و آخر (ظ) از حافظ است.

- ۵- در بیت آخر مصرع دوم مجموع اعداد (فقط) برابر است با (۱۸۹) و جمع اعداد (دُرنا سفته) هم می شود (۸۰۰) که مجموع هر دو میشود (۹۸۹) که برابر است با عدد (حافظ).
- دوازده امام ۳۴۰
- حسام: (حُسن بی حد) یعنی حُسن بدون آخر که میشود (حس) حال اگر عاقل مجنون شود یعنی عقل خود را از دست بدهد فقط (الف) از آن باقی می ماند و اگر مجنون عاقل شود یعنی جنون خود را از دست بدهد (م) باقی می ماند که هر سه یعنی (حس) و الف و میم تشکیل نام (حسام) را می دهد.
- نوم (خواب): معنی اشعار چنین است: ۱- در بیت دوم دل رَز (درخت انگور) شراب و برادر آن (خمار) است و مقصود از (حبشی زادگان سیم اندام) چشم می باشد که تا با هم وصال نکنند خواب نیاید! ۳۴۲
- ۲- در بیت سوم مُصَحَف (نوم) (یوم) است که اگر روز (یوم) نبود کسی خورشید را در آسمان نمی دید.
- ۳- در بیت چهارم، قلب شش همان (شش) است و دو شش میشود (۱۲) و نصف آن یعنی عدد (۶) برابر است با حرف (و) که در وسط کلمه (نوم) به معنی خواب آمده.
- ۴- در بیت ششم سه حرف (نون) و (واو) و (میم) وارونه هر کدام از آنها درست همان حروف می باشد.
- حسام: حمام رفتن (کسان) کنایه از آن است که سر و پای کلمه را برهنه کنند که (سا) باقی می ماند و از کلمه (حمام) هم اگر کلمه (ما) که به معنی آب است بریزیم (همانطور که در حمام آب میریزند) (ح و م) باقی می ماند و با اضافه کردن آنها به دو طرف (سا) نام (حسام) بدست می آید. ۳۴۳

۳۴۴ | این شش بیت با شش بیت دیگر که جواب آنهاست باید به طور
سؤال و جواب یک در میان قرار گیرد. نگارنده از یک نسخه
خطی اقتباس کرده و گوینده آن معلوم نیست.
اینک جواب ابیات:

- ۱- هست این از بوعلی^(۱) این بوالعجائب قدر پس
دل چو خندق علم را دریای عمان دیده‌ام
- ۲- کاسه‌ات فرق^(۲) است و آتش تلخ و شیرین و شور و ترش
عین^(۳) و سمع^(۴) و انف^(۵) و فم^(۶) در کاسه جوشان دیده‌ام.
- ۳- هست در چشمت سیاهی و سفیدی روز و شب
روز و شب را خوش بهم در عین انسان دیده‌ام
- ۴- از درت نفس است و بلبل طاعت و حَقّه وجود
نفس و طاعت هر دو را همراه چوپان دیده‌ام
- ۵- چاکرانت استخوانت جمله در فرمان روح
روح را در ملک جان بر تخت سلطان دیده‌ام
- ۶- غنچه‌ات باشد زبان و مرغ باشد معرفت
معرفت را در هوایی جسم و بی جان دیده‌ام

۳۴۵ | یعقوب: روی یار یعنی اول کلمه (یار) میشود (ی) و از طرفی
هم (عقوبت) بینهایت یعنی بدون حرف آخر میشود (عقوب) که
با اضافه کردن (ی) به اول آن (یعقوب) حاصل میشود.

۳۴۶ | مسافر: نام در عربی (اسم) است که چون قلب شود (مسا)
می‌گردد. و مراد از (دل ز فکر بیهوده پرداختن) این است که دل
کلمه (فکر) را که (ک) است حذف کنیم تا (فر) باقی بماند آنگاه
با اضافه کردن آندو بهم کلمه (مسافر) بدست می‌آید.

۲- فرق سر یعنی کاسه سر

۵- بینی

۱- شاید نام شاعر بوعلی باشد

۴- گوش

۳- چشم

۶- دهان

- ۳۴۷ صابری: کنمه (صدبار) را اگر تحریف کنیم و بجای (د) آن (ی) که آخر حروف الفبا است بگذاریم (صابری) به دست می آید.
- ۳۴۸ شانه به سر و کلنگ: که اولی با حذف پای کلمه بی (سر) میشود و دومی با حذف سر کلمه (ک) لنگ می گردد.
- ۳۴۹ شراب: مقصود از پدر و مادر شراب درخت انگور و شاخه های آن است و مراد از دختر هم خود انگور است. خانه (۵ و ۶ و ۷) هم اشاره به ایامی است که انگور تبدیل به شراب میشود و شراب سی ساله و چهل ساله هم مرغوب است.
- ۳۵۰ جمال: حمال که واپس ترین افراد به حساب آمده اگر یک نقطه به آن افزوده شود (جمال) می گردد که «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ»
- ۳۵۱ انار: در مصرع آخر (دو صد در دانه) اشاره به دانه های انار است.
- ۳۵۲ شاهنشاه: (شاهین) چون مخفف شود (یاء آن حذف گردد) و به کف (شاه) متصل گردد (شاهنشاه) می شود.
- ۳۵۳ حسام: مراد از (سرو) در اینجا (الف) است که اگر به کلمه (چشم) که گوهرهایش را نثار کرده یعنی نقطه های آن حذف شده باشد اضافه کنیم (حسام) می گردد.
- ۳۵۴ پیر: (پری) را اگر تحریف کنیم یعنی حرف سوم جای حرف دوم به نشیند. (پیر) میشود که منظور شاعر است.
- ۳۵۵ خربزه: و منظور از (ده ماه نو) در بیت دوم قاج های خربزه است.
- ۳۵۶ صابر: در مصرع دوم (صنما) اگر دلربا شود و دل کلمه یعنی دو حرف وسط آن حذف گرد باقی میماند (صا) و (دلبر) در مصرع اول اگر (دلربا) شود یعنی باز (دل) آنرا بر بانییم باقی میماند (بر) که با اضافه کردن آن دو نام (صابر) حاصل میشود.
- ۳۵۷ قوام: اگر از کلمه (دوا) دال برداریم باقی میماند (وا) و اگر این

دو حرف را به جای (د) کلمه قدم بگذاریم اسم (قوام) بدست می آید زیرا در هر دو مورد (د) کنایه از (دوا) است که مریض آنرا خورده!

۳۵۸ احمد: لب کلمه (لب) که حرف (ل) است اگر از (الحمد) کسر شود نام احمد باقی میماند.

۳۵۹ واحد: اگر (و) که به حساب ابجد برابر (۶) است از آن کم کنیم (احد) یعنی یک باقی میماند که در معنی تغییری نکرده و باز اگر دوباره (و) با و اضافه شود. (واحد) میگردد که باز در معنی تغییری نمی کند.

۳۶۰ قلم: و مقصود از (گوهرافشانی) و (مشک ریزی) و (عنبرافشانی) مطالب شیوانی است که به وسیله قلم روی کاغذ نوشته میشود.

۳۶۱ بوسعید: آنچه از لب دلبران به ستم گرفته میشود (بوس) است و روز اول ماه شوال هم (عید) میباشد حال اگر آن دو را با هم جمع کنیم (بوسعید) بدست می آید.

۳۶۲ بوسه

۳۶۳ صد (۱۰۰): کلمه (اهل) که به حساب ابجد برابر (۳۶) میشود با اضافه مثل خودش یعنی (۳۶) و نصف آن (۱۸) و ربع آن یعنی (۹) جمعاً میشود (۹۹) که با اضافه کردن یکی (تو داخل میشود) صد می گردد

$$۳۶ + ۳۶ + ۱۸ + ۹ + ۱ = ۱۰۰$$

۳۶۴ شاهی: از نلفظ (شیوهها) ذو کلمه (شی) و (ها) مراد است که چون بالا و پائین شوند (شاهی) می شود.

۳۶۵ جمال: مراد از (صاف و دُرْد) اول و آخر است حال اگر از کلمه

| | |
|---|-----|
| نام (جمال) بدست می آید. | |
| (مجلس) اول و آخر آن را برداریم و (ما) در میان آن بگذاریم | |
| قاسم: فاء الفعل (قاف) میشود (ق) و عین الفعل (لام) میشود | ۳۶۶ |
| (الف) و لام الفعل (میم) میشود (م) که اگر در میان آنها فاء الفعل | |
| (سیم) یعنی (س) قرار گیرد (قاسم) بدست می آید. | |
| پسته: که مصحف آن (پسته) است. | ۳۶۷ |
| چراغ نفتی: مقصود از مار سیمین فتیله چراغ و (مرغ زرین) | ۳۶۸ |
| شعله آن است. | |
| خربزه | ۳۶۹ |
| حمام | ۳۷۰ |
| زنبور عسل | ۳۷۱ |
| شمع: در سطر پنجم مقصود از پیرهن. نخی است که در وسط | ۳۷۲ |
| شمع می گذارند. | |
| حسین: جواب هر دو مصرع این بیت (حسین) است زیرا اگر | ۳۷۳ |
| در مصرع اول کلمه (نی سحر) را قلب کنیم (مراد از نالان کردن | |
| است) و (ر) را از آن نماند (حسین) می شود و در مصرع دوم | |
| هم کلمه (وقت) در عربی (حین) است که چون کلمه (سر) بی حد | |
| یعنی بدون آخر که (س) است به آن اضافه شود (حسین) | |
| می گردد. | |
| صدر: کلمه (تاجهان) را باید (تاج هان) خواند و مقصود این | ۳۷۴ |
| است که نام تو (تاج) (هان) است یعنی بر سر کلمه (هان) قرار | |
| گرفته که (ه) میباشد و همین (ه) در ابتدای بیت بعد از کلمه | |
| (صدره) است که اگر حذف شود نام (صدر) بدست می آید. | |
| محسن: در (محتاج سندان) اگر (مع) را تاج (سن) دانیم یعنی | ۳۷۵ |

- کلمه (مح) را ابتدای کلمه (سن) بگذاریم نام (محسن) بدست می آید.
- ۳۷۶ بلقیس: قلب قلب میشود (بلق) و باز قلب (قلب) یعنی وسط کلمه قلب (لام) است که به حساب ابجد برابر (سی) میباشد که با اضافه کردن به قلب قلب یعنی (بلق) نام بلقیس حاصل میشود.
- ۳۷۷ زمین: اگر سر کلمه زمین را حذف کنیم (مین) باقی میماند که نوعی وسیله و سلاح جنگ است.
- ۳۷۸ حسن: ماهی را به عربی (حوت) و (سمک) و (نون) میگویند حال اگر سر (حوت) و سر (سمک) و سر (نون) را گرفته و با هم جمع کنیم نام (حسن) بدست می آید.
- ۳۷۹ رستم: اگر ابتدای کلمه (فَرس) که به معنی اسب است برداریم و بقیه یعنی (رس) را به کلمه (یم) به معنی دریا اضافه کنیم و دو گوهر یعنی دو نقطه آن را از پائین به بالا اندازیم. نام (رستم) حاصل میشود.
- ۳۸۰ سیب: اگر حرف (ت) را که به حساب (۴۰۰) میشود از کلمه (بیست) کم کرده و آنرا برعکس کنیم (سیب) بدست می آید که شاعر تقاضای صد من آنرا کرده.
- ۳۸۱ بوسعد: مقصود از صفات حرام (نجس) است که مصحف آن (نجس) و ضد آن (سعد) خواهد بود. بیت سوم میگوید (بود) بدون دال یعنی (بو) را با (سعد) که عربی است (مؤلف کنیم) یعنی جمع کنیم تا (بوسعد) به دست آید
- ۳۸۲ هما: اگر حرف آخر (ماه) که (ه) است به اول آن اضافه کنیم نام (هما) بدست می آید.
- ۳۸۳ علی: چشم که به عربی عین است چون گشاده شود مطابق

- تلفظ (ع) خواهد بود و زلف هم چون شکسته شود یعنی سر و پای آنرا حذف کنیم (ل) باقی میماند از طرفی هم دل (بریان) یعنی وسط کلمه (بریان) (ی) است که مجموعاً اسم (علی) را می‌سازند.
- ۳۸۴ همام: اگر کلمه (ما) در میان (هم) که فارسی کلمه (ایشان) است واقع شود نام (همام) حاصل می‌شود.
- ۳۸۵ هارون: اگر (ها) مصرع دوم به (رون) اول مصرع اول اضافه کنیم (هارون) پیدا می‌شود.
- ۳۸۶ غیاث: قطر دایره از تقسیم محیط دایره بر عدد پی (۳/۱۴) بدست می‌آید حال اگر لفظ (دایره) را که به حساب ابجد برابر (۲۲۰) است بر ۳/۱۴ تقسیم کنیم تقریباً (۷۰) که مطابق حرف (عین) است بدست می‌آید و چون تصحیف آن (غ) است بر کلمه (اوج) که به حساب ابجد مساوی (۱۰) و برابر حرف (ی) است قرین شود لفظ (غی) بدست می‌آید. اما در مصرع دوم: نشانه برج ثور در تقویم (الف) است و نشانه برج جوزا (ب) می‌باشد. که تصحیف آن (ث) خواهد بود. حال با اضافه کردن (الف) و (ث) به (غی) نام غیاث بدست می‌آید.
- ۳۸۷ حسن: کلمه (حسودان) را اگر پریشان کنیم و (ودا) را از آن رسته گردانیم (کم کنیم) نام (حسن) باقی می‌ماند.
- ۳۸۸ قلم نی: لاغری قلم را به کالبد عاشقان و زردی آن را به (گونه غمگین) شبیه کرده.
- ۳۸۹ تیمور: تیر اگر شکافته شود (حروف آخر بشکنند) و بر (مور) فرود آید (تیمور) حاصل می‌شود.
- ۳۹۰ امین: مراد از سر و حرف (الف) است که چون از کلمه (میان) برخیزد و بالای کلمه یعنی اول کلمه به‌نشیند نام (امین) بدست

- می آید.
- ۳۹۱ بابر: باد که بی حد شود از آن (ب) باقی می ماند و باران هم اگر بی حد شود (بار) حاصل میشود. که با جمع آن دو (بابر) حاصل است.
- ۳۹۲ سیمین: حرفی که در کلمه (یسار) به حساب ابعجد برابری (شصت) (۶۰) میباشد (س) است که اگر بر سر (یمین) بگذاریم نام (سیمین بدست می آید.
- ۳۹۳ آب جو: مقصود بیت دوم این است که چون سر شیشه آب جو را باز کنیم گاز آن کف به دهان می آورد.
- ۳۹۴ امین: در کلمه (چمن) اگر کلمه (ای) اول بیت را به جای (ج) بگذاریم (ایمن) میشود که تصحیف آن (امین) می گردد.
- ۳۹۵ برای تکمیل جدول باید از خود شعر مدد گرفت:
- ۱- در بیت اول آمده (ذکر خدای واحد) پس در خانه اول ردیف اول عدد (۱) را میگذاریم و باز چون مقصود از (شبی که ماه بی نقصان است) شب چهارده می باشد پس عدد ۱۴ را در خانه دوم می نویسیم و در مصرع دوم نوشته شده (برادران شه مصر) که چون تعداد برادران حضرت یوسف (۱۱) نفر بود در خانه سوم (۱۱) می گذاریم و در همین مصرع هم آمده (باب های جنان) و چون در های بهشت (۸) عدد است و در خانه چهارم هم عدد (۸) می نویسیم:
- ۲- در بیت دوم مقصود از (نیمه ماه) عدد (۱۵) است که در خانه اول ردیف دوم نقل می کنیم و عدد (۴) هم که نمایانگر تعداد فصول سال است در خانه دوم می نویسیم اما در مصرع دوم آمده (اسابه کف)^(۱) که مقصود پنج انگشت دست است پس عدد (۵)

را هم در خانه سوم می‌نویسیم و چون (عیدقربان) در دهم ماه ذیحجه است در خانه چهارم نیز عدد (۱۰) را ثبت می‌کنیم
 ۳- در بیت سوم آمده (بروج کوکب) که مقصود (۱۲) برج است پس عدد (۱۲) را در خانه اول ردیف سوم و عدد (۷) را که تعداد سیارات است در خانه دوم می‌نویسیم و باز مراد از (چهره نرد) که دارای (۲) رنگ سیاه و سفید است عدد (۲) را در خانه سوم می‌گذاریم در مصرع دوم از شومی عدد (۱۳) نام میبرد پس عدد (۱۳) را در خانه چهارم می‌نویسیم.

۴- در بیت چهارم نام (جهات) آمده که نشانگر شش جهت است پس عدد (۶) را در خانه اول ردیف چهارم و در خانه دوم عدد (۹) که نمایانگر مزاج‌های آدمی است می‌نویسیم. در خانه سوم حاصل ضرب (دوهشت) که (۱۶) است و در خانه آخر عدد (۳) که فرذ است می‌نویسیم. حال جدول کامل شد.

۳۹۶ **ضمیری:** اگر دو حرف (رو) را از کلمه ضروری برداریم و به جای آن آنچه ساقی میدهد یعنی (می) بگذاریم نام (ضمیری) که مراد است بدست می‌آید.

۳۹۷ **خسرو:** از (سیبی) مراد (سی بیست) یعنی (۶۰۰) است که به حساب ابجد برابر حرف (خ) میباشد. حال اگر حرف (خ) بر سر (سرو) بگذاریم نام (خسرو) حاصل میشود.

۳۹۸ **خرما، یا خارک^(۱):** مراد از (یک دانه مستطیل ناسفته) هسته آن است.

۳۹۹ **جابر:** از مکان او اگر کسی سؤال کند؟ که مقصود از مکان (جا) است و از (سر) هم مراد (بر) است که با جمع آن دو (جابر) حاصل است.

۴۰۰ **حسام:** اگر حرف (م) که به شکل زلف است به جای حرف (ب)

- حساب بگذاریم نام حسام بدست می آید.
- ۴۰۱ حسن: لب کلمه (حبیب) که حرف (ح) است اگر به کلمه (سین) که عربی دندان است بگذاریم. نام (حسن) حاصل میشود که مراد است.
- ۴۰۲ چشم: و منظور از (کشتی رانی به رنگ دوده) مردمک چشم است.
- ۴۰۳ کعبتین: منظور دو مهره تخته نرد یا (کعبتین) است که با ریختن آنها و آمدن خالهای مناسب بازی شروع میشود و بدون آن دو مهره (قافله) که منظور مهره های نرد است حرکت نمی کنند.
- ۴۰۴ مهدی: در مصرع آخر اگر در وسط کلمه (می) لفظ (کدها) را که بی سر و پا شود یعنی اول (سر) و آخر (پا) ی کلمه حذف شود که دو حرف (د) و (د) باقی میماند حال اگر وسط کلمه (می) قرار گیرد نام (مهدی) بدست می آید.
- ۴۰۵ یوسف: از کلمه (یعقوب) اگر کلمه (عقب) که عربی (پاشنده) است کم کنیم (یو) باقی می ماند و از طرفی هم (به) در عربی (سفر جل) است که اگر عربی (پا) یعنی (رجل) را از آن بکاهیم باقی میماند (سف) که با اضافه کردن آن دو بهم نام (یوسف) حاصل است.
- ۴۰۶ گل سرخ، گل زرد: مراد از مرغ سحر (بلبل) است.
- ۴۰۷ سال: که هر سال به دوازده ماه و هر ماه به سی روز و هر روز به (شب) و (روز) تقسیم می شود.
- ۴۰۸ کمال: عربی آب یعنی (ما) را اگر در میان دو حرف (کل) (۱) به گذاریم نام (کمال) به دست می آید.
- ۴۰۹ شمشیر: بیت چهارم اشاره به این ضرب المثل عربی است. که

(الْوَقْتُ سَيْفٌ). اما معنی بیت پنجم این است که اگر شمشیر را تخفیف کنیم یعنی دو حرف اولش را بیاندازیم (شیر) باقی میماند و تصحیف (شیر) هم (سپر) است که آلت دفع خود شمشیر می باشد و مراد از بیت آخر هم این است که چون شمشیر به (فارسی) به حساب ابجد برابر (۸۵۰) و سیف (عربی) برابر (۱۵۰) است. مجموع هر دو برابر (۱۰۰) میگردد.

۴۱۰ شهاب: به پای (آخر) کلمه (شها) اگر سر کلمه (بنده) یعنی اول کلمه که (ب) است بگذاریم نام (شهاب) بدست می آید.

۴۱۱ کیقباد: (گیسو) چون به اول کلمه (قمر) که به معنی (ماه) است متصل شود (گیسوق) می شود و چون (سو) از آن افکنده شود و (باد) به آن اضافه گردد اسم (کیقباد)^(۱) حاصل می گردد.

۴۱۲ صاعد: کلمه (صبا) و کلمه (عبد) که عربی (بنده) است اگر هر دو دلداده شوند یعنی دل خود را که مراد وسط کلمه است از دست بدهند و بهم متصل شود اسم (صاعد) بدست می آید که منظور شاعر است.

۴۱۳ سعد: (بنده) در زبان عربی (عبد) است که اگر بیدل شود یعنی حرف وسط کلمه حذف گردد (عد) باقی میماند و اگر (ازّه) که کنایه از حرف (س) است بر سر آن آید (سعد) حاصل میشود.

۴۱۴ بها: جواب این معما (بها) است زیرا اگر حرف اولش که (ب) است و به حساب ابجد برابر عدد (۲) میباشد یکی اضافه کنیم تا (۳) مطابق حرف (چ) گردد (چها) می شود.

۴۱۵ اگر این بیت را از چپ به راست بنویسیم و تعداد حروف هر کلمه را زیر آن بنویسیم عدد صحیح و کامل (بی) بدست می آید.
اینطور:

| | | | | | |
|----------|-------|-------|--------|----|-----|
| دانشندان | آگاهی | و | پیش | و | خرد |
| ۹ | ۵ | ۱ | ۲ | ۱ | ۳ |
| آموزد | بنا | مقصود | سرمنزل | ره | |
| ۵ | ۳ | ۵ | ۶ | ۲ | |

۴۱۶ **قلیان:** مراد از (پسته در عناب) مصرع آخر آتش روی تنباکو است.

۴۱۷ **پنجاه:** از پنج (آه) ترکیب شده و چون (آه) به حساب ابجد برابر (۶) است پس پنج (آه) مساوی (۳۰) خواهد بود.

۴۱۸ **رشید:** حرف اول یعنی (ر) برابر (۲۰۰) است و چون شاعر گفته (حرف رابع خمس عشر حرف اول) پس حرف چهارم مساوی (۴) یعنی برابر حرف (د) مییابد و حرف سوم هم در شعر آمده (ثلث عشر حرف ثانی) یعنی (۱۰) که برابر است با حرف (ی) و بالنتیجه حرف دوم هم برابر (۳۰) یعنی حرف (ش) خواهد بود.

۴۱۹ **خشخاش:** میگویند این معما را زنی به مسابقه گذاشته بود که یک کُر جواب آن را اینطور گفته:

بلی خانم که حرفت راست باشد

برشتت^(۱) از دم الماس باشد

گمانم می رسید گویا من کُر

که این حرف شما خشخاش باشد

۴۲۰ در آیه ۱۲ از سوره (شمس الضحیا) چنین آمده «فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةُ اللَّهِ وَسَقِيهَا»

این آیه اشاره به داستان حضرت صالح پیغمبر است

۴۲۱ اگر تعداد روزهای سال یعنی عدد (۳۶۰) را در تعداد روزهای هفته یعنی (۷) ضرب کنیم عدد (۲۵۲۰) بدست می آید که بر تمام اعداد یکان قابل قسمت است.

- ۴۲۲ | او یس: پر کردن سبو اشاره به این است که نقطه دیگری به آن اضافه گردد بنابراین میشود (سیو) و اما در بیت دوم هم مراد از سرو (الف) است که اگر در پای (ویس) مقلوب (سیو) است قرار گیرد نام (اویس) بدست می آید.
- ۴۲۳ | مقصود عمل حج است که خداوند راضی است اما (علی) و (محمد) اطفال آنکه به حج رفته و اهل بیت او از اینکه مدتی سرپرست ندارند ناراضی هستند.
- ۴۲۴ | این شعر کنایه از دو چشم و بینی در چهره انسان است که به شکل کلمه (علی) بطور برعکس نقش شده. این شعر تقریباً جواب این معما است.
 ما بین دو عین یار از نون تا میم^(۱)
 بینی الفی کشیده باشد از سیم
 نی نی غلظم که از کمال اعجاز
 انگشت نبی است کرده مه را به دو نیم
- ۴۲۵ | یعنی اگر نخواهی مثل کودکان پدرت را (بابا) صدا کنی باید گوشه (ابرو) که (الف) است به آخر (پدر) بگذاری و او را (پدرا) بخوانی. یعنی ای پدر.

واگوشک

- ۴۲۶ ماه و ستارگان: که صبح با طلوع خورشید فرار میکنند
- ۴۲۷ گیلاس: میوه‌ای که رنگ آن قرمز است
- ۴۲۸ خیار
- ۴۲۹ دنبه گوسفند
- ۴۳۰ خیار
- ۴۳۱ دود
- ۴۳۲ خشخاش: و منظور از لشکر بی شمار دانه‌های داخل آن است
- ۴۳۳ چهار قاچ گردو
- ۴۳۴ مقصود حروف کلمه شب و روز است
- ۴۳۵ تخم مرغ
- ۴۳۶ لیمو: و هفت قاچ آن و بطور کلی مرکبات
- ۴۳۷ پارو: که کلمه (پا) در سر کلمه (اول کلمه) و کلمه (رو) در پای کلمه (آخر کلمه) واقع شده
- ۴۳۸ چراغ راهنمایی: که سر چهارراهها نصب می‌شوند
- ۴۳۹ مقصود صف نماز جماعت است که مردها جلو و زن‌ها پشت سر آنها می‌ایستند
- ۴۴۰ قلیان: و مراد از چهار عنصر ۱ - باد (نفس کشنده قلیان)
۲ - خاک (کوزه و سر قلیان است که از گل ساخته شده)
۳ و ۴ - مراد از آب و آتش هم که روشن است
- ۴۴۱ تخته سیاه: که در کلاس درس نصب می‌کنند
- ۴۴۲ ماهی: که (ما) راز (مار) و هی راز (هیچ) گرفته شده
- ۴۴۳ آئینه
- ۴۴۴ قلیان: مقصود از (میان حمام درخت) اشاره به نی قلیان است که در میان کوزه پر آب (حمام) می‌باشد و نعره زدن آنهم اشاره

- به قل قل زدن قلیان است
- ۴۴۵ دفتر: که ابتدای کلمه (دف) یکی از آلات موسیقی است و آخرش هم (تر) است و منظور از بال و پر هم جلد و اوراق دفتر است
- ۴۴۶ گرمابه، حمام: که لفظ (ما) در میان کلمه (گر به) آمده
- ۴۴۷ درخت نارگیل، نارگیل
- ۴۴۸ اشاره به سال است که از چهار فصل و هر فصل از سه ماه و هر ماه از سی روز و هر روز از بیست و چهار ساعت تشکیل می‌شود.
- ۴۴۹ پستان: آنکه دو چشمه دارد پستان زنان است و آنکه چهار چشمه دارد پستان گاو است و آنکه هفت چشمه دارد پستان سگ است و حاصل همه (شیر) است.
- ۴۵۰ کفش: که معمولاً آنرا شب بیرون اطاق می‌گذارند
- ۴۵۱ دَر: در اطاق یا در کوچه که به غلط (درب) گفته میشود
- ۴۵۲ باران
- ۴۵۳ جمله مبارکه (بسم الله الرحمن الرحيم)
- ۴۵۴ مرگ
- ۴۵۵ چشم انسان: که در عالم وجود دارد و کلیه موجودات عالم هم در آن منعکس می‌شود.
- ۴۵۶ مشتری: که در آسمان ستاره مشتری است و در زمین خریدار اجناس
- ۴۵۷ مرده: که به خاک سپردن مرده حلال و تکان دادن جسد مستحب و نبش قبر و خارج کردن آن حرام است
- ۴۵۸ زالو: اشاره به گرفتن خون و مکیدن خون توسط زالو، عده‌ای هم جواب این واگوشک را چراغ نفتی دانسته‌اند.

| | |
|---|-----|
| نان: مصرع اول اشاره به رنگ نان است که زرد می باشد و شکل آن شبیه بیرق (علومت از عَلَم به معنی بیرق و پرچم آمده) می باشد و مصرع دوم اشاره به آتش است که نان را نمی سوزاند. | ۴۵۹ |
| کتاب | ۴۶۰ |
| برف، یخ | ۴۶۱ |
| پیه: و کلمه دوم (پیست) را باید (پیه است) خواند | ۴۶۲ |
| هندوانه: و مقصود از (صدسیاه) تخمه هندوانه است که اغلب سیاه می باشد. | ۴۶۳ |
| أَهْلَم (ناز): که اهلَم بهلم (به) که اسب قِزْلُم (توت سیاه) که قزل فی المثلَم (انگور) است. | ۴۶۴ |
| هلو: و منظور از (تو سوراخ میره) هنگام خوردن آن است | ۴۶۵ |
| چمن یا علف: که چیدن سر آن باعث رشد و سرسبزی دوباره زنده شدن آن می گردد. | ۴۶۶ |
| و آن نقطه (خدا) و (جدا) است | ۴۶۷ |
| درخت خرما، نخل | ۴۶۸ |
| زنیان، زنیون: که گیاه تندی است و مصرف داروئی دارد اما به عقیده عده ای جواب این واگوشک فلفل است. | ۴۶۹ |
| دریا | ۴۷۰ |
| نارنگی | ۴۷۱ |
| گل سرخ، گل رز | ۴۷۲ |
| زنبور | ۴۷۳ |
| رودخانه: که چون رودخانه به دریا می رسد در آن دریا ناپدید می گردد. | ۴۷۴ |
| خواب | ۴۷۵ |
| نور | ۴۷۶ |

| | |
|---|-----|
| قارچ | ۴۷۷ |
| پلو (برنج پخته): مقصود از بیت دوم پارچه ضخیمی است که به عنوان دم کشی روی دیگ می‌گذارند. | ۴۷۸ |
| جمله مقدس «لا اله الا الله» | ۴۷۹ |
| دریا: و مراد از (هزاران تن) وزن کشتی است که روی آب قرار می‌گیرد ولی یک میخ روی آن قرار نمی‌گیرد. | ۴۸۰ |
| سوزن | ۴۸۱ |
| گرگ: زیرا وارونه آن هم گرگ است | ۴۸۲ |
| باد | ۴۸۳ |
| خیار | ۴۸۴ |
| آسیاب: که گندم می‌گیرد و آرد پس می‌دهد | ۴۸۵ |
| دوک نخریسی: که هنگام کار صدای جیرجیر می‌دهد و کلاف یا بسته ریسمان را هم به تخم مرغ تشبیه کرده. | ۴۸۶ |
| بوسه | ۴۸۷ |
| درخت گردو | ۴۸۸ |
| نماز شبانه روز: که هفده رکعت است | ۴۸۹ |
| عصا: که هنگام تکیه دادن آن به دیوار به اندازه یک سکه روی زمین جا می‌گیرد. | ۴۹۰ |
| باقلاوا: نوعی شیرینی است که از گلاب و بادام و شکر ساخته میشود و نوع مرغوب آن در یزد معروف میباشد. | ۴۹۱ |
| تخم مرغ: مقصود از دفعه اول موقعی است که مرغ تخم می‌گذارد و تخم مرغ بی‌جان است اما دفعه دوم که همین تخم مرغ میزاید جوجه از تخم بیرون می‌آید که جان دارد. | ۴۹۲ |
| قلم | ۴۹۳ |
| دست: که برای رسیدن به دهان باید آنرا دولا کرد. | ۴۹۴ |

| | |
|--|-----|
| دو چرخه: مقصود از دو پای دیگر دو پای راننده است | ۴۹۵ |
| سایه، شب | ۴۹۶ |
| آنکه رفت باد است و آنکه ماند کوه است و آنکه سرش را تکان داد خوشه گندم است. | ۴۹۷ |
| هو بیج | ۴۹۸ |
| کاغذ | ۴۹۹ |
| قریه بهار: نزدیک تهران | ۵۰۰ |
| کلنگ: که هنگام کندن زمین خاک به روی خود می ریزد. | ۵۰۱ |
| چهار پرّه چرخ چاه | ۵۰۲ |
| ریواس: (سرخاب و سفیداب) اشاره به رنگ آن است | ۵۰۳ |
| بیل و کلنگ | ۵۰۴ |
| خربزه | ۵۰۵ |
| گردش به دور کره خورشید همراه کره زمین | ۵۰۶ |
| خواب | ۵۰۷ |
| سکوت | ۵۰۸ |
| زاغ: که وارونه آن می شود (غاز) | ۵۰۹ |
| شیر فلکه حوض: که از آن آب وارد حوض میشود و یا به روایتی دیگر رودخانه است که آب آن به دریا می ریزد. | ۵۱۰ |
| ماه: و مراد از چهارده سالگی و سی سالگی هم کنایه از (بدر) و (محاق) است. | ۵۱۱ |
| خنا: که پس از خمیر شدن در آب رنگ دست و پای استفاده کننده قرمز می شود. | ۵۱۲ |
| چاه یا گودال: که هر چه از آن گل بردارند عمیق تر می شود. | ۵۱۳ |
| مار: که وارونه آن (رام) می شود | ۵۱۴ |
| آبکش: ترش پاله (تراوش پیاله) | ۵۱۵ |

| | |
|---|-----|
| بخش پنجم - گشایش | |
| انسان: انسان در مرحله کودکی چهار دست و پا راه می‌رود و در جوانی با دو پا و در پیری هم با کمک (عصا) راه می‌رود. | ۵۱۶ |
| نگاه: که تا هر جا نظر اندازی پیش می‌رود | ۵۱۷ |
| چشم: که انسان با چشم بسته به خواب می‌رود | ۵۱۸ |
| دستکش | ۵۱۹ |
| آئینه، آینه | ۵۲۰ |
| قایق: مقصود از دست و پای آن که در هوا معلق می‌زند پاروی قایق است. | ۵۲۱ |
| دو چشم: و مقصود از دیوار هم بینی است | ۵۲۲ |
| خواب | ۵۲۳ |
| پرگار | ۵۲۴ |
| مینا | ۵۲۵ |
| رَب: کلمه (رب) را اگر سرش را جلوی پایش بگذاریم یعنی آنرا وارونه کنیم میشود (بر) که به معنی بیابان است و اگر حرف (خ) که به حساب اجدد برابر (۶۰۰) است بر (بر) بیافزائیم میشود (خبر) که یا شادی است یا غم‌انگیز. | ۵۲۶ |
| شب و روز | ۵۲۷ |
| جوی آب: آنکه نشسته کنایه از (ریگ ته جوی آب) است و آنکه می‌گذرد (آب جوی) و آنکه سر تکان می‌دهد (گیاه و سبزی) است. | ۵۲۸ |
| پستان مادر | ۵۲۹ |
| دو دکان مقصود دو لوله بینی و (پنج خریدار) هم پنج انگشت است که آب بینی را گرفته به دیوار می‌زند. | ۵۳۰ |
| گربه | ۵۳۱ |
| آب | ۵۳۲ |

- ۵۳۳ کبوتر: منظور از (همه جور لباس) رنگهای مختلف کبوتر است که مورد توجه پسرها و دخترها می باشد.
- ۵۳۴ کلم پیچ، کلم رومی
- ۵۳۵ گردو: که مغز آن سفید است اما آب پوست آن همه چیز را سیاه می کند.
- ۵۳۶ قرقره نخ، گروک نخ
- ۵۳۷ یاقوت: یک سردریا می شود (یا) و یکسرتر هم می شود (ت) که اگر (قو) در میان آنها واقع شود (یاقوت) می گردد.
- ۵۳۸ گل سرخ: منظردای از گلهای سرخ که قسمت بزرگی از سطح زمین را پوشانده باشد.
- ۵۳۹ قلیان
- ۵۴۰ عقل و دانائی
- ۵۴۱ گندم: که دانه آن غذای انسان و ساقه و برگ آن خوراک (خر) است.
- ۵۴۲ هندوانه: مقصود از مادرش که در مزار (قبر) است ریشه بوته هندوانه است و پدرش هم بوته هندوانه است که به کسی آزار نمی رساند و پسرش هم خود هندوانه است که در بازار فروخته میشود.
- ۵۴۳ کلاغ پیسه، کلاغ سیاه و سفید (کشکرک)
- ۵۴۴ تفنگ
- ۵۴۵ ده انگشت انسان و دو پستان گاو یا بز در حال دوشیدن شیر و طرز نشستن انسان نسبت به حیوان که برعکس هم می باشد.
- ۵۴۶ شتر: و مقصود از جوز انداز هم مدفوع آن است
- ۵۴۷ قلیان: بترتیب (سبزی منه دار) یعنی تنباکو که روی قلیان است (سرخ منه سبز) هم اشاره به آتش است و (آبی منه سنگ) هم آبی است که در کوزه قلیان می ریزند و داری منه آب هم اشاره به تنه قلیان می باشد.

| | |
|---|-----|
| تفنگ | ۵۴۸ |
| گل بید مشک | ۵۴۹ |
| قاشق | ۵۵۰ |
| هدهد: که می گویند خبر آورنده حضرت سلیمان بوده | ۵۵۱ |
| فلفل: و کلمه (اوف) نشانه تندی و سوزندگی آن است | ۵۵۲ |
| پاچه گوسفند: که معمولاً همراه کله گوسفند وقت سحر می یزند و می خورند | ۵۵۳ |
| چراغ فتیله ای، چراغ نفتی: مراد از حوضک، مخزن نفت و منظور از (مار) فتیله چراغ و (گل) شعله آن است | ۵۵۴ |
| درخت انگور: که به (بابا دراز) تشبیه شده و دور درختها غولک وار پیچیده بالا می رود و مقصود از (مادر) برگ درخت و (دختر) دانه انگور و (داماد) هم زنبور است که دیوانه وار دور خوشه انگور پرواز می کند. | ۵۵۵ |
| شمشیر: مراد از (دالان دراز و باریک) غلاف آن است | ۵۵۶ |
| تفنگ و لوله باریک آن | ۵۵۷ |
| نخود | ۵۵۸ |
| دولچه: (دو کوچک) و آن یکی از صنایع محلی کازرون است که از چرم می سازند و برای نگهداری و خنک کردن آب بکار می رود و بوسیله سه چوب رنگ شده و پرنقش و نگار روی زمین استوار است که به (عصای همه رنگ) تعبیر شده است. | ۵۵۹ |
| قالی: که معمولاً فروشندگان برای فروش آن را روی دوش می اندازند. | ۵۶۰ |
| شعله چراغ: که به اندازه یک انگشت است اما نور آن اطاق را پر می کند. | ۵۶۱ |
| آفتابه: و مراد از مصرع دوم این است که اغلب برای دوام ته آنرا قیر می ریزند. | ۵۶۲ |

- ۵۶۳ نماز: و منظور از (چهار گوهر) چهار رکعت نماز ظهر و (چهار دیگر) نماز عصر است و (هفتخواهر) هم نماز مغرب و عشا است که میتوان به عنوان قضا بین آنها دو رکعت (دو دختر) نماز صبح به جا آورد.
- ۵۶۴ خربزه: و مقصود از (پانصد بچه) هم تخمه‌های آن است
- ۵۶۵ انگور
- ۵۶۶ غذا: که با نگاه کردن به آن انسان سیر نمی‌شود
- ۵۶۷ آینده انسان: که آدمی از آینده خود بی‌خبر است
- ۵۶۸ حنا: و بیت دوم اشاره به این است که یک شب آن را مصرف کردم و صبح به رنگ خون درآمد یعنی تغییر رنگ داد و دورنگی کرد که خلاف وفا است.
- ۵۶۹ گندم: و مراحل مختلف آن است (سیاه) کنایه از خاک زمین است که دانه گندم در آن می‌کارند (سبز) موقع سرسبزی و رشد گندم است و (زرد) هنگام درو کردن آن است یعنی (کاشت، داشت، برداشت)
- ۵۷۰ آسمان و ستارگان: (چادر مادر) کنایه به وسعت آسمان و (پول پدر) هم اشاره به ستارگان است
- ۵۷۱ کتاب
- ۵۷۲ خیار
- ۵۷۳ گل یخ
- ۵۷۴ بهمن: توده‌ای از برف متراکم که از کوه سرازیر می‌شود
- ۵۷۵ زنبور عسل
- ۵۷۶ خیار
- ۵۷۷ تگرگ
- ۵۷۸ شتر

| | |
|--|-----|
| بچه نوزاد: و مقصود از (خوراک بی استخوان) شیر مادر است. | ۵۷۹ |
| قشنگ: که اگر یک نقطه حرف اول آن برداشته شود (فشنگ) می شود که از وسایل جنگ است. | ۵۸۰ |
| کاهو | ۵۸۱ |
| قرآن مجید: که دارای سی جزء و یکصد و سی ^(۱) سوره است. | ۵۸۲ |
| قیچی، مقراض، دوکاره | ۵۸۳ |
| انار | ۵۸۴ |
| آسمان و ماه و ستارگان | ۵۸۵ |
| هویج، زردک: که مثل میخ طلا در زمین فرو رفته | ۵۸۶ |
| انار | ۵۸۷ |
| تخم مرغ | ۵۸۸ |
| آفتابه، کوزه: و دستش به کمرش زده اشاره به دسته آن است. | ۵۸۹ |
| قلمدان: که در قدیم آنرا به شکل ماهی میساختند | ۵۹۰ |
| نامه، یا به قولی (باد) | ۵۹۱ |
| گل سرخ، یا گل زرد | ۵۹۲ |
| هندوانه: (غلام حبشی) هم اشاره به تخمه های آن است که اغلب سیاه می باشد. | ۵۹۳ |
| نارگیل | ۵۹۴ |
| مار | ۵۹۵ |
| جلیقه: و آن نیم تنه کوتاهی است بدون آستین که زیر کت می پوشند. | ۵۹۶ |
| زالو | ۵۹۷ |
| پرستو، چلچله | ۵۹۸ |
| لاک پشت، سنگ پشت، کاسه پشت | ۵۹۹ |

| | |
|--|-----|
| ذرت | ۶۰۰ |
| شب پر ستاره و ستارگان در آسمان: که صبح محومی شوند | ۶۰۱ |
| پای انسان: که در جوراب است و جوراب هم در کفش است و کفش هم توسط انسان راه می‌رود. | ۶۰۲ |
| دود | ۶۰۳ |
| حمام | ۶۰۴ |
| سنجد | ۶۰۵ |
| هویج، زردک، نرگسی ^(۱) | ۶۰۶ |
| تخم مرغ | ۶۰۷ |
| هندوانه | ۶۰۸ |
| سنجد | ۶۰۹ |
| قلیان | ۶۱۰ |
| تخم مرغ | ۶۱۱ |
| زنبور: (زنجبیل) ^(۲) و آتش هم کنایه از نیش زنبور دارد که سوزش و سوزندگی دارد. | ۶۱۲ |
| پیاز | ۶۱۳ |
| حمام | ۶۱۴ |
| خارک زرد، خرماي زرد نارس | ۶۱۵ |
| خشخاش | ۶۱۶ |
| دانه‌های انار | ۶۱۷ |
| غربال، آلك: که از سوراخهای غربال درشت اشیاء درشت (باران) می‌ریزد و از سوراخ غربال ریز آرد (برف) | ۶۱۸ |
| هندوانه: منظور از آسمان سبز بیرون هندوانه است و زمین سرخ داخل هندوانه و مردم سیاه هم تخمه‌های هندوانه است. | ۶۱۹ |

۱- در شب‌راز و اغلب نقاط فارس به هویج می‌گویند نرگسی

۲- میوه تندی است

| | |
|-----|---|
| ۶۲۰ | سَر شیر: چربی است که روی شیر بسته می‌شود |
| ۶۲۱ | آسیاب: که بی‌جان است اما گندم را می‌خورد و تبدیل به آرد می‌کند. |
| ۶۲۲ | رختخواب: که شب در خدمت کسانی است که می‌خوابند ولی روز در اطاق و معمولاً در بالای اطاق مثل (بی بی) نشسته است. |
| ۶۲۳ | خود کلمه ده است که مقدار حروف آن به حساب ابجد مساوی (- / ۹) می‌باشد اینطور: $۹ = (۵ = ۵) + (۴ = ۴)$ |
| ۶۲۴ | گر به |
| ۶۲۵ | هندوانه |
| ۶۲۶ | جاروب: و مراد از زلف پرچین (عرق چین) هم پارچه‌هایی است که با منگوله برای زینت و استحکام آن به بالای جاروب می‌بندند. |
| ۶۲۷ | آسیاب: که بوسیله آب می‌چرخد و آرد و نان را به دیگران می‌دهد. |
| ۶۲۸ | آسمان و ماه و ستارگان: آسمان به دستمال آبی و ستارگان به سیب و گلابی تشبیه شده است. |
| ۶۲۹ | کفش: که روز پای انسان در آن است و شب خالی است |
| ۶۳۰ | بادنجان: مقصود از (حوض مرواری) وسط آن است که پر از دانه می‌باشد. |
| ۶۳۱ | هلو |
| ۶۳۲ | زعفران: که معمولاً در سابق زعفران را از راه دریا مخصوصاً از بندر بوشهر یا بندر عباس صادر می‌کردند. |
| ۶۳۳ | گَز: (۱) شیرینی مخصوصی است که بهترین آن در اصفهان و خوانسار ساخته می‌شود و چون معمولاً مدور شکل و آلوده به آرد است در اینجا به (آستانه گرد گچی) تشبیه شده |

- ۶۳۴ چاه و دلو: که در ته چاه پر میشود و چون بالا می آید خالی میشود.
- ۶۳۵ سی شب و سی روز ماه مبارک رمضان: که خوردن غذا در سی شب حلال و در سی روز حرام است
- ۶۳۶ برف: مثل امیر (باوقار) از آسمان می آید و مثل وزیر بر قلّه کوه می نشیند و مقصود از اسیری اشاره به این است که در گذشته برف را در نمد پیچیده برای فروش به شهر می آوردند.
- ۶۳۷ کره و طرز تهیه آن: به این ترتیب است که دو نفر زن (دو ماده) مشکى^(۱) (نری) را که محتوی دوغ است (ماست که داخل آن آب باشد) با دست گرفته و به سختی تکان می دهند تا کره آن (چربی) جدا شود و مقصود از حامله گردیدن نر (مشکی که معمولاً از گوسفند است) پیدا شدن کره می باشد.
- ۶۳۸ خرس
- ۶۳۹ کفن
- ۶۴۰ هندوانه
- ۶۴۱ کاهو
- ۶۴۲ زن آبستن: که احتیاط دارد
- ۶۴۳ گل: که یا در باغ است و یا با گلدان در خانه
- ۶۴۴ اجزاء صورت انسان باین ترتیب: از پایین به بالا
- ۱- دندانها. ۲- بینی. ۳- گونه ها. ۴- دو چشم. ۵- ابرو. ۶- پیشانی. ۷- موها
- ۶۴۵ همان جواب واگوشک ۶۴۴ است
- ۶۴۶ همان جواب واگوشک ۶۴۴ است

۱- پوست حیوان را سالم و بدون پارگی از بدن حیوان جدا کرده در آن آب یا دوغ یا مایعات دیگر می ریزند و سر آنرا با بند می بندند

| | |
|---|-----|
| همان جواب واگوشک ۶۴۴ است | ۶۴۷ |
| همان جواب واگوشک ۶۴۴ است | ۶۴۸ |
| همان جواب واگوشک ۶۴۴ است | ۶۴۹ |
| همان جواب واگوشک ۶۴۴ است | ۶۵۰ |
| همان جواب واگوشک ۶۴۴ است | ۶۵۱ |
| همان جواب واگوشک ۶۴۴ است | ۶۵۲ |
| همان جواب واگوشک ۶۴۴ است | ۶۵۳ |
| همان جواب واگوشک ۶۴۴ است | ۶۵۴ |
| همان جواب واگوشک ۶۴۴ است | ۶۵۵ |
| همان جواب واگوشک ۶۴۴ است | ۶۵۶ |
| کبوتران سیاه و سفید | ۶۵۷ |
| کبوتران سیاه و سفید | ۶۵۸ |
| انار: و مقصود از عروس رو بسته دانه‌های بهم چسبیده انار است. | ۶۵۹ |
| انار | ۶۶۰ |
| انار | ۶۶۱ |
| انار | ۶۶۲ |
| باقلا، بوته باقلا | ۶۶۳ |
| باقلا | ۶۶۴ |
| آسیاب | ۶۶۵ |
| آسیاب | ۶۶۶ |
| آسیاب | ۶۶۷ |
| سنگ پشت، لاک پشت | ۶۶۸ |
| سنگ پشت، لاک پشت | ۶۶۹ |
| سنگ پشت، لاک پشت | ۶۷۰ |

| | |
|---|-----|
| به: میوه ایست شیرین و کرک دار | ۶۷۱ |
| به: میوه ایست شیرین و کرک دار | ۶۷۲ |
| سنجد: و منظور از (تافته) و (آرد) و (چوب) به ترتیب پوست و مغز و هسته آن است. | ۶۷۳ |
| سنجد | ۶۷۴ |
| سنجد | ۶۷۵ |
| سنجد | ۶۷۶ |
| تخم مرغ | ۶۷۷ |
| تخم مرغ | ۶۷۸ |
| تخم مرغ | ۶۷۹ |
| دندان و زبان در دهان | ۶۸۰ |
| آتش | ۶۸۱ |
| آتش | ۶۸۲ |
| برف: که در قدیم برای سالم ماندن آنرا لای نمد می پیچیدند. | ۶۸۳ |
| برف | ۶۸۴ |
| تخم مرغ | ۶۸۵ |
| تخم مرغ | ۶۸۶ |
| قو طی کبریت | ۶۸۷ |
| قو طی کبریت | ۶۸۸ |
| سکه طلا | ۶۸۹ |
| سکه طلا | ۶۹۰ |
| سکه طلا | ۶۹۱ |
| سکه طلا | ۶۹۲ |
| بینه: میوه درخت بادام کوهی است که به اندازه یک عدس می باشد | ۶۹۳ |
| زرد آلو، درخت زرد آلو | ۶۹۴ |

| | |
|-----------------------|-----|
| زرد آلو، درخت زرد آلو | ۶۹۵ |
| گردو | ۶۹۶ |
| گردو | ۶۹۷ |
| گردو | ۶۹۸ |
| نخود | ۶۹۹ |
| نخود | ۷۰۰ |
| حمّام | ۷۰۱ |
| حمّام | ۷۰۲ |
| حمّام | ۷۰۳ |

«پایان»

فہرست
نام شعرائی کہ در این کتاب آمدہ

| صفحہ | نام |
|-------------------------|----------------------|
| | الف |
| ۶۰ | آزاد حبشی |
| ۸۷، ۷۲ | آصفی (خواجہ) |
| ۱۶۱ | ابراہیم صفیری |
| ۱۱۳، ۶۳، ۵۶، ۴۷، ۴۲، ۲۶ | ابن یمین |
| ۹۵، ۶۱، ۵۵، ۲۶ | ادیب صابر |
| ۶۶ | اسدی طوسی |
| ۵۸ | الفت کاشانی |
| ۱۳۶ | امامی ہروی |
| ۱۴۴ | امیر علی پور تکین |
| ۴۷ | انصاف قاجار |
| ۱۴۹، ۱۳۹، ۱۳۰ | انوری |
| | (ب) |
| ۱۵۵ | بدر چاچی |
| ۵۷، ۲۶ | بہار (ملک الشعرا) |
| ۱۲۰ | بہروزی (محمد جواد) |
| ۳۹ | بیرجندی |
| | پ |
| ۲۲۸ | پور خطیب (امیر احمد) |
| ۵۰ | پریشان |

| | |
|-----------------------------|--------------------|
| | ت |
| ۶۷ | توحید شیرازی |
| | ج |
| ۱۴۱، ۱۳۱، ۵۳ | جامی (عبدالرحمن) |
| ۱۰۱، ۹۲، ۸۲، ۷۴، ۳۴، ۳۱، ۲۶ | جمال‌الدین اصفهانی |
| ۱۲۵، ۱۱۵، ۱۰۸ | |
| ۴۳ | جمال‌الدین دکنی |
| ۳۷ | جوانمرد قصاب |
| | ح |
| ۹۸ | حاتمی |
| ۵۲، ۱۳، ۴ | حافظ |
| ۴۶ | حالت (ابوالقاسم) |
| ۹۱ | حکیم صفائی |
| ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۵۴، ۳۲، ۲۶ | حکیم مختاری |
| ۱۱۸، ۹۶، ۹۳، ۹۱، ۸۴ | |
| ۱۲۱ | حیدر کلیچه یز |
| | خ |
| ۷۱ | خاقانی |
| ۷۶ | ختائی |
| ۱۰۵ | خسنودی |
| ۱۶۸ | خواجه خلیل |
| ۱۵۰ | خواجه مسعود |
| ۹۷ | خروس بی محل |
| | د |
| ۱۵۴ | داور (شیخ مفید) |

| | |
|-------------|--------------------------|
| | ذ |
| ۱۳۷ | ذوالنون |
| | ر |
| ۱۵۴ | رجائى زفره‌اى (محمد على) |
| ۱۵۴، ۲۲ | رجائى زفره‌اى (محمد حسن) |
| ۱۵۱ | رکن‌الدين مسعود |
| ۶۲ | رشيد و طواط |
| ۱۲۵ | رودكى |
| ۱۰۶ | روزبه بن عبدالله |
| ۱۲۰ | روحانى (غلامرضا) |
| | ز |
| ۸۱، ۲۹ | زين‌الدين سكرى |
| | س |
| ۱۲۳، ۵۹، ۴۴ | سحاب اصفهانى |
| ۹۴ | سعدالدين هروى |
| ۱۰۳ | سيف‌الدين اسفرنگى |
| ۹۹ | سینا اصفهانى |
| | ش |
| ۱۵۸ | شاه حسين كامى |
| ۱۱۲ | شمالى دهستانى |
| ۱۱۶ | شوریده شیرازى |
| ۱۰۰ | شهيدى خراسانى |
| | ص |
| ۱۰۴ | صبای کاشانى |

| | |
|----------------------------|---------------------|
| | ط |
| ۱۵۸ | طباطبائی (سید حسین) |
| ۶۴ | طیان بمی |
| | ع |
| ۱۰۷، ۷۰، ۲۶ | عبدالواسع جبلّی |
| ۱۱۸ | عجیبی جرجانی |
| ۱۱۶ | عرفی شیرازی |
| ۱۰۰ | عنصری |
| | ف |
| ۳۴ | فخرالدین قلانسی |
| ۱۱۴، ۱۰۹، ۸۵ | فرید اصفهانی |
| ۱۴۷ | فرصت الدوله |
| ۱۳۵ | فیاض |
| | ق |
| ۱۵۵ | قاضی میر حسینی |
| ۱۴۸ | قوامی رازی |
| ۱۴۸، ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸، ۸۶، ۴۵ | قاسم کاهی |
| ۱۶۳، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۳، ۱۵۲ | |
| ۱۶۵، ۱۶۴ | |
| | ک |
| ۱۶۶ | کاتب (میر علی) |
| ۱۱۶ | کلامی هروی |
| ۹۵ | کمال خجندی |
| | ل |
| ۱۱۰ | لامعی گرگانی |

| | |
|----------------------------|---------------------|
| ۱۳۸، ۱۰۴ | مجد همگر |
| ۳۵ | مجمر اصفهانی |
| ۱۳۹، ۱۳۰ | محتشم کاشانی |
| ۱۴۲ | محمد سعید مازندرانی |
| ۱۶۹ | محقق دوانی |
| ۳۵ | مسعود سعد سلمان |
| ۹۰ | مصباح |
| ۶۱، ۶۰، ۵۸، ۵۴، ۴۱، ۳۳، ۲۶ | معزی |
| ۱۴۷، ۸۳، ۷۳ | |
| ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۳۰، ۱۱۱، ۲۶ | منوچهری |
| ۱۵۹ | مہستی گنجوی |
| ۱۴۳ | ملاً امیر حسین |
| ۱۶۷ | ملاً شرف الدین |
| ۱۵۵ | ملاً کمال بدخشی |
| ۴۹ | ملاً احمد سبزواری |
| ۵۱ | میر (محمد تقی) |
| | ن |
| ۱۴۳، ۱۲۴، ۹۴، ۶۶، ۳۹، ۲۶ | ناصر خسرو |
| ۴۱، ۲۶ | نجاتی (محمد علی) |
| ۱۵۰ | نعیم اصفهانی |
| ۸۸، ۲۶ | نیرّی شیرازی |
| | و |
| ۱۰۲، ۳۶ | وصال شیرازی |
| ۱۳۵ | وقار شیرازی |
| | ی |
| ۱۹۳، ۲۶ | یسینی شریف |

منابع و مأخذ

- | | |
|------------------------------|------------------------------|
| شمس قیس رازی | ۱ - المعجم فی معایر اشعار |
| دکتر شفق - جلال همایونی | ۲ - بدیع و قافیہ و عروض |
| سام میرزا صفوی | ۳ - تحفه سامی |
| محمد بن عمر رادویانی | ۴ - ترجمان البلاغه |
| رشید وطواط | ۵ - حدائق السحر |
| زین العابدین مؤمن | ۶ - شعر و ادب فارسی |
| میرزا حسن عکاس باشی | ۷ - قانون سخن |
| وصال روحانی | ۸ - گلشن وصال |
| عبدالعلی باقی شهرزائی | ۹ - بهار ادب |
| سهراب اسدی | ۱۰ - مخزن الطوائف |
| کاظم سادات شکوری | ۱۱ - با اهل هنر |
| محمود مدبری | ۱۲ - شاعران بی دیوان |
| زین الدین محمود واصفی | ۱۳ - بدایع الوقایع |
| شمس فخری اصفهانی | ۱۴ - واژه نامه فارسی |
| میرزا رضاقلی هدایت | ۱۵ - مجمع الفصحاء |
| م - حیدری | ۱۶ - چیستان ها |
| لئوکوم، ترجمه سید محمد هاشمی | ۱۷ - به من بگو چرا؟ |
| علی اکبر سلیمی | ۱۸ - دوره مجله گلهای رنگارنگ |
| روزنامه کیهان | ۱۹ - کتاب هفته |
| مجید یکتائی | ۲۰ - دیوان حافظ شیرازی |
| بکوشش دبیر سیاقی | ۲۱ - دیوان منوچهری |
| بکوشش دبیر سیاقی | ۲۲ - دیوان امیر معزی |

- ۲۳- دیوان جمال الدین اصفهانی
 به تصحیح وحید دستگردی
- ۲۴- دیوان عثمان مختاری
 باهتمام جلال همائی
- ۲۵- دیوان عنصری
 بکوشش دبیر سیاقی
- ۲۶- دیوان ناصر خسرو
 به تصحیح نصرالله تقوی
- ۲۷- دیوان ابن یمین
 باهتمام زین الدین محمود و اصفی
- ۲۸- دیوان سحاب اصفهانی
 بکوشش احمد کرمی
- ۲۹- دیوان قاسم کاهی
 بکوشش احمد کرمی
- ۳۰- فرهنگ دین
 محمد جعفر دادخواه
- ۳۱- فرهنگ فارسی معین ۶ جلد
 دکتر محمد معین
- ۳۲- فرهنگ آندراج
 محمد پادشا
- ۳۳- فرهنگ برهان قاطع
 به تصحیح دکتر محمد معین

آثار چاپ شده نگارنده

| شماره | نام کتاب | چاپ | سال انتشار | موضوع |
|-------|---|-------|------------|---------|
| ۱ | شراذهای عشق | شیراز | ۱۳۲۶ شمسی | شعر |
| ۲ | غوغای جوانی | شیراز | ۱۳۲۷ شمسی | شعر |
| ۳ | لغزها چاپ اول | شیراز | ۱۳۳۱ شمسی | فولکلور |
| ۴ | لغزها چاپ دوم | شیراز | ۱۳۴۰ شمسی | فولکلور |
| ۵ | تاریخ گیتی ۳ جلد (بهمراهی چند نفر از دبیران) | تهران | ۱۳۴۰ شمسی | تاریخی |
| ۶ | جغرافیای گیتی ۳ جلد (بهمراهی چند نفر از دبیران) | تهران | ۱۳۴۰ | جغرافیا |
| ۷ | علوم اجتماعی ۳ جلد (بهمراهی چند نفر از دبیران) | تهران | ۱۳۴۰ | اجتماعی |
| ۸ | پرسشهای علوم اجتماعی | شیراز | ۱۳۴۵ | اجتماعی |
| ۹ | سئوال و جواب جغرافیا | شیراز | ۱۳۴۷ | جغرافی |
| ۱۰ | شهر سبز | شیراز | ۱۳۴۷ | تاریخی |
| ۱۱ | تقویم تاریخی | شیراز | ۱۳۵۰ | تاریخی |
| ۱۲ | چیستان در ادبیات فارسی چاپ سوم | تهران | ۱۳۵۰ | ادبی |
| ۱۳ | نکوکاران فارس | تهران | ۱۳۵۶ | اجتماعی |
| ۱۴ | چیستان در ادبیات فارسی چاپ چهارم | تهران | ۱۳۷۷ | ادبی |
| ۱۵ | گلپهای شهر سبز | تهران | ۱۳۷۷ | فولکلور |



چیستان در ادبیات فارسی

لفز - معما - واگوشک

گرد آورنده : محمد جواد بهروزی

انتشارات ما - شابک ۹۶۴-۵۵۱۰-۲۲-۳ چاپ چهارم